

کتابخانہ اصفیہ سرکار عالی حمید آباد دکن

نمبر داخلہ
 تاریخ داخلہ آخر ابان ۱۳۲۱ ف
 نام کتاب سیرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فن کتاب تذکرہ
 نمبر کتاب مذکور
 Call No.
 Author

539

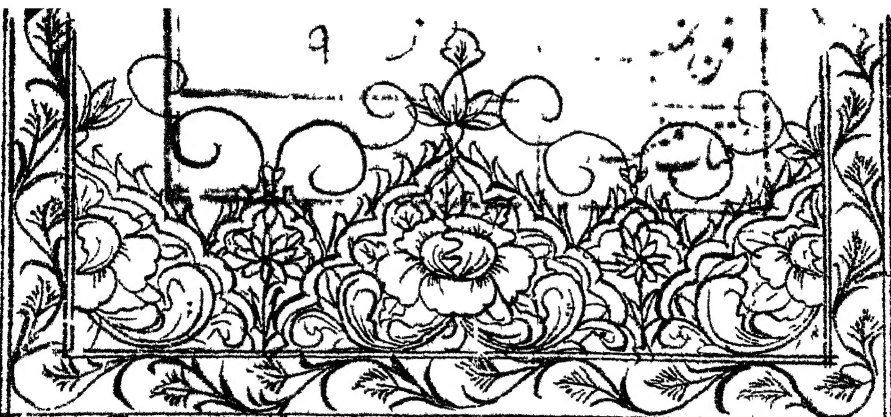
صفت ساع مکین و مکان فضل خلاص و زین
بعون ساع مکین و مکان و زین

زین و مکان و ساع مکین و مکان و زین



مصنفه حضرت ابی حنیفه عثمانی افغانی بنی

مصطفیٰ بنی عثمانی افغانی بنی



بسم الله الرحمن الرحيم

نیز از آن نزار عجز و انکسار و جمان جمان لضرع و شکستی مقرون با لوت توزع
و ابتیال و شجون بضوف نیاز و مستندی بندگان گنگار و مجرمان تنبه کار که سر مائی
کردار معصیت شعار ایشان جز کالای تضحی و کستی بدست نیست و پیرانه احوال شست
مال آنها جز مائی بیامی بجفت نه قبول درگاه آن کریم سوجد العیدیم و غفور رؤف رحیم
که در حقیقت باو شاه حقیقت و محازاوست و بازگشت تشبیه فرار بدو قطم سبمان خاقی
که صفاتش ز که بیا به برخاک عجز نمیکنند عقل انبیا به که صدر هزار قرن همه خلق و کائنات به
فکرت کنند در صفت عزت خدایه آخر عمر معرفت آیند که ای که به دانسته شد که به هیچ
ندسته ایم با پهل جلاله و عظم نواله و گوناگون استقامت تحیات زاکیات و ارمغانی صلوات طیب
بر گلبن نبوت و رسالت و عالیله سالی گاشن فتوت و بسالت او رنگ نشین بارگاه
جاه و جلال صدر آرای انجمن رفعت و کمال منظره فیوضات الهی مصدر رکالالت استقامت
محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی مستنوی محراب آفتاب آفرینش پیرانه خلک
منش چشم بینش به زمین و آسمان و بر ملت او به دو عالم و ز کار دولت او به خدا از
خلقت او ناز دارد و به که با وی گونه گونه راز دارد و به پس از یزدان و گریش از بهر او

رخلقت ذات پاکش بود مقصود بود بحر ایزد نازد و صفت او کس به که دانسته مر او بپوشد و
 بس به صلوات اللہ و سلامہ علیہ علی آلہ العظام و اہلبابہ الکرام الی یوم القیام اما لعلی
 می نماید کاتب حروف رجا من فضل یزدانی امیر بن شیخ عبدالرحیم بن حکیم شیخ بنیا
 چشتی الشافعی اسد تعالی احوالہم فی الدنیا و الآخرة کہ چون در سویدای دل این
 حقیر لولہ عشق و محبت سلسلہ معظمہ حضرت خواجگان چشت بجال بوده و اکثر اوقات
 کہ اجتماع عزیزان میشد نقل مجلس نقل الثیاب بقوع آمد بزبان ہر انجہ در دل باشد
 بنابر استدعای بعضی اجلہا با انجہ از تتبع و تفحص تردد در کتب مستدا کہ مثل تہ کرہ الہیہ
 و سیرۃ الاولیاء و نجات الانس و فی ذالک بہم رسیدہ در سن ستہ و ثلاثین و الف بعد
 سلطان فلک بارگاہ دار اصولت ججاء فریدون مرتبت سکندر منزلت حضرت
 ابوالمظفر شہاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاہجان قازی خلد اسد ملک سلطنت
 بحالت بی اختیار ی از قلم زبان بزبان قلم تراوش کرده ابتدای احوال از سر حلقہ
 ولایت کان ہدایت اسد الغالب حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 کرم اللہ وجہہ کہ وی بلا واسطہ بہ حضرت خواجہ کائنات محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 میرسد شروع نمودہ تا عہد دولت خلافت حضرت پیر و شکیں روشن ضمیر حجتہ المحققین
 قطب وقت شاہ اعلیٰ کہ نزاران ہزار جان شتاقان جمال جان آراست قدای
 خاک در گامش کہ رشک آب خمرست ختم نمودہ بالانتم بانی ملہم گردیدہ سیرۃ القضاہ
 نام نہادہ و من اللہ التوفیق و الا عانتہ خرقہ فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین
 محبوب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم کہ در شب سراج بہ آن سرور عطا شدہ
 بود از جمیع صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین حکم الہی بحضرت امیر المومنین نام
 حضرت علی رضی اللہ عنہ را رسید و آنجناب بدین نعمت عظمی و دولت کبریٰ سرفراز گردید
 چنانچہ بفضل باری تعالی آقدس شانہ نوشتہ میشود و آغاز طالب این کتاب

آن بادشاه عالم فوت آن مالک ملک مروت خورشیدیکه بر رسالت بدو فلک است
و جلالت صاحب قاف تو سین خداوند کوهین سلطان اقیقین بیگانه خلوت نشین به
نشان افضل الانبیاء بان الاصفیا منزه عن کمال شاید زوال باطلی نظام الهی
واقف اسرارنا متناهی فخر نسل آدم سرور عالم بخشنده خلعت احمدی پوشنده تشریف
سرمدی پیشوای پیشوایان ره نمایان سید المرسلین خاتم النبیین محمد بن عبد الله
صاحب طریقین مطلوب استظهار الوسیت مقصود و لو لا که لما اظهر الله عبده العظمی
خواجہ کز دهم قدرش برتر است به خاکپایش عرش را فتح بر سرست به نیست کس برتر
از دور کائنات به زانکه اندر کائنات او سرور است به بی گوی و جیبت او پاک است و
راه دان و به بنماور به برست به صل علی اکبر جیس الفی به صل علی الوتر و کبر اللہ
صدر سل بدو سحر کرم به فخر عرب سرور ملک عم به چرخ زبر کف زانو کفشی به
التش خورشید تشریف منی و مادی دین داور است پناه به پیش خداوند شفیق گناه
زبان را کجاست یار که نام پاکش گفتن تواند و ظلم را کجاست قدرت که شمه احوالش
نویسد بهت بیچس غیر از خدا قدری تو تواند شناخت به چون خدا را بهتر از او حکیم
شناخته به صلوات الله وسلامه علیه علی آل المعصوم و صحابه الکریم و من هم این ختم طهارت
الراشدین و می رسول رب العالمین و محمد و قمر از ایران متولدیم صاحب کرامات
و خاصه در صدق و حفاظت بر با حدیث متقدس و هدایت مظهر الحجاب و الغریب امام
المشارق و المغارب بادشاه دالاجاه سرچشمه اولیا و الدامام اقیقین و میر المؤمنین
حضرت شاه مردان علی المرتضی بن ابی طالب رضی الله عنه که در وجود او ماد و ابن عم
رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و با و صحت بذل و عطا در زم و در خام و صوف
و ممتاز شده و بکثرت علم و عمل و کبر و بیع صاحب قبول حضرت رسول مقبول صلی الله
علیه و سلم ناعیه نه العالم علی بابها خواطی گشته اند و ای کسی که در ایام غصه لیدت

بشرف ايمان مشرف گردیده او بود و بالباس خرقه فقر ارادت از حضرت سید المرسلین
محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم او مغر زنده حواجه جنید بغدادی قدس الله
سره العزیز میفرماید شیخنا فی الاصول قال کبدی علی المرتضی ثم در قرآن مجیدی پنج آیت
است که دلالت میکند بر علو مرتبه او بطریق تصریح و آیت تراجم ترجمان سجده انیتون
فصل من الله ویرضونا نیز از انجمله در شان آنحضرت وارگشته و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم در باب آنجناب فرموده من اراد ان ینظر الی ادم و صفوته

والی یوسف و حسنه والی موسی صلی الله علیه وسلم الی محمد و خلقه فلینظر الی علی بن ابی طالب
مشقوست که روزی از ان امیر المومنین کرم الله وجهه سوال کردند که بهترین کار را
چیت فرمود غدا و القلب با الله یعنی هر که بمعرفت خدایتعالی تو نگر باشد نیستی دنیا و
در ویش نکند غرض که آنحضرت در فقر کامل بود و رتبه قناعت تمام داشت چنانکه اکثر
بعد از سه روز افطار کردی و گاهی بعد از پنج و شش روز روزه بکشادی و گاهی نه گمان فاقه
هم میشدی و هنگام افطار یک کف دست سویق جو غدا می فرمودی و بالایش آب نیز زیاد
از کف دست نمی نوشیدی و در از این حال بر کسی ظاهر نمیکردی صابر و صادق و متقی و بسیار
با عظمت و جلالت بود و مردم را بر عبادت مولی و لذت آن تحرص میفرمود و درین باب
مواعظ و کلمات و لیدیری فرمود و جمعی کثیر را دل نرم ساخته در حلقه ارباب رشد و ارشاد
در می آورد و متقی را بسیار دوست میداشت و می فرمود که فقر و متقی دوست داشته
خداوند عزوجل کد ارمس بود که دوستان خدا را دوست ندارد و مشقوست که آنحضرت
در وقت افطار چندان گریستی که جائه مبارکش تر شدی و به ثبوت پیوسته که آنحضرت
روزه را بسیار دوست میداشت چنانکه ذکرش بالا گذشت و میفرمود که در گرسنگی چندان
لذت یافته ام که از احاطه بیان بیرون است و چنانکه اگر سنگی را دوست ندارم که معطر
صلی الله علیه وسلم گرسنگی و فقر انعامت محبوب داشته و بعد افطار که می گرسم

آنست که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام که حلال از حساب و حرام از عذاب
 نمیدانم که محشر فرمای حال علی آنچه خواهد بود و این همه رویت عیوب نفس بود و قوت
 که آنحضرت در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود اتفاقاً شخصی مسافر غریب که کفوف البصر
 بود او نیز در آن مسجد اقامت داشت چون آن مرد غریب و بیکیس بود آنحضرت
 در باره او التفات بسیار مبذول میداشت و اکثر مردم اعیان کوفه آنحضرت را
 در مجالس طعام می بردند چون آنحضرت صائم می بود و طعام از بخشش خود برای آن
 ضعیف می آورد و روزی آن نابینا در مجلس امام بهام عالمیتقام حسن ابن علی المرتضی رضی الله
 تعالی عنهما که با شرفای عرب برانده طعام بود حاضر شد و بر سر خوان نشست امام حسن رضی الله
 عنه دید که آن مرد ضعیف انواع اطعمه لذیذ جدا کرده نگاه میدارد و فرمودند ای عزیز تو خود
 طعام را بذلت بخور اگر میخواهی که بر برمی طعام دیگری موجود است میخواهم که این طعام بشوق
 و مهربان خود رسانم امام پرسید که شوق تست گفت آنکه صائم الدهر و حایم الیل است فرمود
 برین زیاده کن که مکشوف شو و گفت آنکه گرسنگان را سیر میکنند و بیدلان را دل سپارم
 فرمود زیاده برین کن که معلوم تر گردد و گفت آنکه چون تکبیر میگویی جدار و اشجار و سنگ
 و کلوخ موافقت او میکنند و چون وقت مغرب می شود و سبوق جو مقدار کف دست
 گرفته بدان افطار میکنند و همین مقدار آب هم بعد سه روز می نوشند این طعام متبرک که از
 مجالس چایون بخار میدارم برای آن یار و فادای بریم چون امام بهام رضی الله
 عنه اینقدر به شنید بسیار بگریست و فرمود که ای دوست غرض از آن شخصی که تو وصف
 آن کردی پدرم حضرت علی المرتضی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و وی ازین گونه
 طعام لذیذ و مشکلف اصلاً گاهی نخورده و نمینخورد و فقیر احتیاری دارد اگر وی را رغبت
 این طعام بودی در محفل ما قدم رنجه فرمودی تا همه فرزندان دیده یا فرشتگان راه او
 ساختندی ولی چه توان کرد که او ازین قسم لذت محترم و مجتنب است پس آن مرد گفت

کہ ظن اُغلب است کہ در وقت افطار شاید کہ یک لقمہ از دست بخورد پس برداشت و در
 حضور پر نور آورد و در چند سجده گشت حضرت امیر المومنین رضی اللہ عنہ چیزی از آن تناول
 نفرمود و بقدر ادا زہی مجاہدہ بالنفس و دیگر ازین قسم حکایات و روایات بسیار از آن حضرت
 در کتب معتبرہ مرقوم است چون بنامی این کتاب بر اختصار واقع شد بنا بر آن این چند
 روایت تمنا و تبرکاً تحریر کردہ شد و مناقب و فضایلش یادہ از آنست کہ بحیث تقریر
 و تقریر در گنج منقول است کہ طایفہ جووان نشسته بودند شخصی مسلمان بیاد گر سہ
 و پریشان حال از آنجا چیزی در خواست کرد و ہمہ دین اثنا امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ
 وجہہ پیداشد جووان از روی تمسخر گفتند کہ اینک شاہ مردان می آید بروان و از بخواب
 آن درویش پیش آن حضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود حضرت امیر المومنین
 دست دیر گرفت و دہ مرتبہ درود شریف خواند و مشت وی بہ لبست خود ع کرد و او
 ہیچنان مشت بہت پیش بہان جووان رفت گفتند چہ یافتی گفت چیزی نہ آن مرد خدا
 وہ بار درود بر حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ شتم بہت و زحمت نمود
 گفتند مشت باز کن چون باز کرد و دیدہ و تیار در دست یافت چندین ہزار جووان
 از مشاہدہ این حال مسلمان شدند منقول است کہ در زمان خلافت شیخ العتیق
 خیر البشر بعد رسول اللہ با تحقیق امیر المومنین حضرت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 عنہ اعرابی آمد و فریاد کرد کہ حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در فلان غر و ازین
 چند آتش سوز موی بقرض خریدہ بود و حالا حیرانم کہ زرا آئنا از کدام کس بہت نام فرت
 صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمود ویرود و گواہ با تمسک و بینہ بیاید اعرابی حیران ماند
 از آنکہ او تمسک و بینہ ہیچ نہ داشت بدانجمت پیش قانع اساس الکفار فاروق
 الاعظم حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ رفت و سجدہ مت
 حضرت ہمین گفت و آن حضرت ہمہ ہمین گفتگوی در میان آورد و حیران تر گردید

و بنیاد گریه آغاز کرد و اندرین شخصی گفت که چرا پیش وصی نبی صلی الله علیه و سلم نمی روی که وی البته خاطر نشان خواهد فرمود و اعرابی بخدمت آن ولایت پناه آمد و جمعی نیاوردند بخاک بحر مالیده و تمامی باجرامی گذشته باز گفت حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون ویدی سر بگرمیابان تفکر برد و بیاورد که روزی حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و سلم با وی فرمود و بود که یا علی بعد وفات من شخصی اعرابی خواهد آمد از وی صدقه سرخ موی بر من قرض است تو بفلان پشته ریگ بروی و دعائی بگوئید که آنجا این بخوانی صدقه سرخ موی از آن پشته بیرون خواهند آمد آنرا شمرده خواهی شنید که حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبید و فرمود که در تمام شهر مدینه ننگند تا فردا صبح خلایق بفلان پشته ریگ جمع آیند و اعجاز حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم تماشا کنند سلمان فارسی رضی الله عنه فرمان بجا آورد و در تمام بلد طایفه مدینه منادی کرد چون شب بگذشت و صبح صادق بدید خلق کثیر بجای مسعود جمع آمد و خلیفه رسول رب العالمین خاتم الخلفاء الراشدين حضرت شیه خدای رضی الله عنه نیز با صحابه کرام رضی الله عنهم حاضر شد ساعتی نگذشت که حضرت شاه ولایت پناه با جمعی کثیر بیامد و نزد یک آن پشته کمرستقبل قبله ایستاد و اول حمد خدای عزوجل تعالی شانه و پس درود و ثنا و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر زبان جاری کرد بعد از آن همان دعای که از حضرت سرور صلی الله علیه و سلم یاد گرفته بودند خواندن مشغول شد و از لفظ و معانی آیدارش خلایق متحیر ایستاده بودند که هرگز چنین شنیده بودند و آن غیر خدا مگر آنرا با و از بلند بخوانند تا بیک مرتبه آن پشته ریگ بلرزه آمد و بسان دیگر تهر و بالا جو شیدن گرفت و یکایک مشتری بهمار از آن پشته ریگ سر بر آورد و تمامی بسان نهال بیالید و همچنان از بهر جاشتران سرخ موی در طرقت العین برآمدند و باز مانند دیون شما کردند تمامی صدقه شتر بودند پس انهارا بجمعه حضرت

حاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم حواله همان اعرابی کردند اعرابی بایران شکر گذاری
سیاس گویان بگرفت و دواغ شکو و بر کس که حاضر بود زبان ستایش و ثناء آن ولایت
ناه برکش و منقول است که آن حضرت شب نیز بود و تمام شب نده داشتی و ریاضت
مجاوده بسیار کردی و بنده که خدای تعالی و تلاوت قرآن مجید محفوظ ماندی و بعد نماز
طلوع آفتاب مستقبل قبله نشستی و در ویرینجا بر صلی الله علیه و سلم بسیار و بعد کفایتی
صاحب ذوق بود و اکثر اوقات بهنگام ذوق نغمه زودی و بیوش گشتی و در قول و
عمل آنحضرت همیشه متابعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم می نمودی و هر چه آن سرور
فرمودی همان کردی و آن حضرت خنده روی و کشاوه پیشانی و متمسم بود و نزدیک خرقة
و شنید و انهم در گریه ماندی فرمود که خرقة حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم پوشیده
م نباید که غیر متابعت و سنت آن سرور از من بظهور آید و فرمود در میان درویشان تمام
شوم منقول است که وقتی پیکان در پای مبارکش در اثناء حرب رسید و بود و زور
وایان هر چند قوت گردید بیرون نیامد و پای مبارک آماش کرد و اندران حال آنحضرت
می فرمود که از بسیاری در دوالم ذوق و لذت بسیاری یابم تا روزی امام بهام حضرت
حسن صلی الله علیه و سلم فرمود که چون آنحضرت در نماز شود پیکان از پای مقدسش بیرون
می توان آورد و مردم بموجب فرموده آن حضرت پنهان کردند چون آن مخزن فضل و کمال
در نماز گردید پیکان بر آورد و در ویران فعل هیچ خبر نبود چون از نماز فارغ گشت پیکان
فگفتند که نماز از سر گذارید فرمود چرخون که از پای مبارکش جاری شده نمودند پس
نجدید وضو کردند و نماز باز داد نمود و نهی کمال ریاضت و یگانگی حق که شمه از آن نتوان
نوشت و در بیان نباید تیرگاسطری چند نکاشته ام تا کتاب خالی از احوال آن حضرت
نماند و به نام را کجا قدرت که نام پاک او خوانده قلم را آن کجا یا را که در مد و ریاضت او را
منقول است که آنحضرت شش خلیفه داشت امیر المومنین سلطان العارفین حضرت

امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما و قطب الاقطاب خواجه حسن بصری و حضرت
 خواجه اولیس قرنی و حضرت تمیمل ابن زیاد و قاضی حضرت ابو المقدام سرت سرج بن مانی
 بن زید عارثی قدس الله سره و مدت خلافت آن حضرت شش سال و شش ماه و شش روز
 شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج سال بود شب جمعه هفتصد و سه ماه رمضان و
 و بقولی سبت و سوم ماه مذکور سنه ربیعین من هجرت النبوی صلی الله علیه و سلم شربت
 شهادت چشید و این دعا گوئی در ویشان تبارخ و ربک مصرع نظم گفته بیان نمود و گفت
 تمنع من بر سر علی رفته رضی الله عنه خواجه حکیم ثنائی غزنوی در مناقبت آن حضرت پنجوب
 گفته نظم ای ثنائی بقوت ایمان بد مدح حمید یگوبس از عثمان بد هم تمی را و می و
 هم داماد و چاشتم پیغمبر از جالش نشا و بد راز و از خدای پیغمبر بد راز و در پیمران حمید
 عشق را بحر بود دل را کان بد شرع را دیده بود و دل را جان بد دل او عالم معانی بود
 لفظ او آب زندگانی بود بد که بعد شهادت آن حضرت کافر می موسوم بمبره بن قیس آمد
 و خواست که بقبر شریعت آن امیر المومنین شکافته استخوان بر آرد و بدین کوه اندیشی خود را
 بطریق نژدیک مقرر مقدسه آن حضرت رسانید و دست دراز نمود و پس بقبر پاکش رسید
 بود که بیک مرتبه دو انگشت از آن تربت بر آرد و بفرق آن ملعون زد و سر بلیدش از تن
 کشید و می جلشد و منعم آن قدوة المحققین سراج الطالبین مخزن سخا و علم گنجینه
 حیا و حلم آن ولی صاحب ولایت آن اجله ارباب هدایت آن شرف اکابران آن
 امام مجتهدان آن بحر معرفت و شهادت آن جهان فیض و کرامت راز و ان الفقیر
 فخری قطب الاقطاب خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز که ابو محمد کنیت داشت
 و بعضی ابو سعید و ابی النصر نیز گفتندی و آن حضرت خرقه فقر و ارادت از امیر المومنین
 و امام المتقین اسد العالین حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پوشیده
 و آن خرقه از گلیم بود که در شب معراج پیغامبر صلی الله علیه و سلم عنایت شده

وان سرور حکم المحی بمرئیتی علی رضی اللہ عنہ پوشانیده و آن امیر المومنین با آن قطب
 الاقطاب غنائت فرموده و آن قطب الاقطاب مقامات و کرامات بسیار و فضائل
 و مناقب بی شمار میدارد و او سر دفتر جمیع اولیای نامدار و مشائخ کبار است و مستجاب
 الدعوات ینفع المنزلت امام الوقت مادی سبیل امد بود و همه کس را برادر است و
 مسکرو و بخدا میخواند و بمنزل قرب میرسانید و غیر از فصاحت و موعظت سخن نمیفرمود
 و از جاده شرع سر موی تنجاور نمی نمود و دل خلافت بدین کلمات بابرکات نرم ساخت
 اندر حلقه ارباب رشد و ارشاد می آرد و در علم ظاهری نیز عدیل و نظیرند و شست چنانکه
 ازین جهت ویرادر کتب متداوله امام حسن بصری می نویسد و الحق زیاده برین بود که
 فاسق یا فاجر بحاجت گرامی او حاضر شدی بهمان لحظه نائب گردیدی و از اغنیای کس
 آمدی دنیا ترک نمودی اگر کافر بودی مسلمان شدی غرض که همگی قول فعل آنحضرت
 نتیجه بخش خوبییای دنیا و آخرت بود و اثر تمام داشت منقول است که مادر آنحضرت از
 موالی ام المومنین حضرت ام سلمه رضی اللہ عنہا بوده و به نسبت پدری پسر موسی را می
 این خواجہ اویس قرنی است رضی اللہ عنہم و وی نیز چند گاه بازگامی کرده بود و چنانکه
 ویرا حسن لولوی گفتندی و دولت گرامی داشت چنانکه این ماجرا تمامی در تذکره الاولیاء
 مولفہ شیخ المشائخ مولانا فرید الملت و الدین عطار قدس سرہ الغریب ثبت افتاده
 است آخر الام جذبہ المحی در گرفت زمام اختیار به کوچه عشق کشید هر چه در خانه تمام
 داشت همه بفقر او سوا کین داخنی که قوت یکروزه بهم نگذاشت و خدمت امیر المومنین
 حضرت علی رضی اللہ عنہ اختیار کرد و در ریاضت و مجاهده کوشش بلیغ نمود و چنانکه
 بعد از سه روز گاهای بعد از پنج و شش روز افطار کردی و آن به سنت رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم و متابعت حضرت شیر خدا رضی اللہ عنہ بود و می فرمود اگر متابعت
 ایشان نکنم از ایشان نمیگیرند و این خرقة ایشان که در بر کرده ام پیروی ایشان ضرر نمیرد

ماہل خرقہ گویانم و فردا بدر ویشان شتر منڈہ لشوم و یثیوت پیوستہ کہ ہفتاد سال
وضو لیش بجز متونہا شکست و مہتر و ستر این طائفہ گردید و امید کلی از خلق بہ پیر بدی شخصی
گفت این درویش مہتری از کجا یافت بزرگی جواب بجهت آنکہ جملہ خلایق را با علم و فضل
و نصائح بدو حاجت تمام است و اورا جز خدا می تبارک تعالی با هیچ کس حاجت نیست
منقول است کہ چون وجود شریفش در عرصہ عالم بوجود آمد پیش امیر المومنین فاروق
الاعظم حضرت عمر ابن خطاب رضی اللہ عنہ بہرند چون آن حضرت رویش بدید فرمود
سموہ حسنہ فامہ حسنہ لوجه مشغول است کہ در حالت شیر خوارگی آنحضرت چون مادرش
بہ کار مشغول بودی و دوی بگریستی حضرت ام سلمہ رضی اللہ عنہا ایستان مبارک خود را
در زمین پاک او دہنتی و قطرہ چند از شیر پدید آمدی و دیر اتسلی حاصل شدی انہما بک
و کرامت از ان بود و آن ام المومنین پیوستہ دعا کردی کہ خداوند این پس را مستند
خلایق گردان آخر کار از برکت دعای او همچنان شد چنانکہ آنحضرت یکصد و سی تن
از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم از انجملہ از اصحاب ہفتاد تن بدر را دریافت رضی اللہ عنہم
امہمین منقول است کہ آن حضرت در حال طفولیت روزی از کوزہ خاص حضرت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم در جہہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا آب خورده بود حضرت سرور کائنات صلی
اللہ علیہ وسلم چون در آمدند فرمودند کہ آب ازین کوزہ کہ خورده است گفتند حسن بصری
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند چنانکہ ازین کوزہ آب خورده علم من بدو سرایت کردہ و نیز
آن سرور او را در کنار مبارک خود گرفته بود و منقول است کہ آنحضرت سخن اندک میگفت
و اکثہ در خلوت بذكر حق مشغول بودی و از خوف اطمی بسیار میگرفت چنانکہ روزی
بہام خانہ بنی مشغول بود چندان گریست کہ آب از ناودان فرو چکید و بر مردے
افتاد و او از او داد کہ این آب آیا پاکست یا ناپاک خواجہ جواب دادش کہ زود بشو
کہ این آب از چشم گناہگار است غرض کہ حضرت خواجہ اہل درد و صاحب ذوق بود

از خدای تعالیٰ نہایت می ترسید پیر بار کہ ذکر خدای عزوجل میکرد و یا می شنید بیہوش میگردد
چون آب بر روی مبارکش می دید بیہوش آمدی و میگفت ایستی و گفتی آٹھی حسن عاصی است
رحمت کن و ترسارش مگردان **نقلاست** کہ مالک ینار علیہ الرحمۃ از آنحضرت پرسید کہ عقوبت
عالم چه باشد فرمود مردان دل گفت مردن دل چه باشد گفت محبت دنیا شخصی از آن
خواب پرسید کہ چگونه گفت چگونه باشد حال تومی کہ در دریا باشند و کشتی بشکند **نقلاست**
کہ شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت کہ فلان کس جان میکنم فرمود چنین بگو کہ اورا ہفتاد
سال است کہ جان کندن دارا اکنون از جان کندن باز خواهد رست و بجائی خواهد رسید
نقلاست کہ آنحضرت فرمود کہ گو سفند نرومن از آدمی آگاہ ترست از آنکہ بانگ شبان
اورا از چرا باز میدار و آدمی سخن خدا را از مراد باز نمی دارد و ہیبت ہیبت **نقلاست**
از آنحضرت سوال کردند کہ مسلمانی چیست و مسلمانی کیست فرمود مسلمانی در کتاب
و مسلمانی در زیر خاک فرمود اگر کسی خواهد کہ دنیا را بعد از خود بہ بند پس نگاہ کند کہ بعد
و دیگران چوںست و فرمود در توریت مسطورست ہر کہ قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق
عزت گرفت سلامت ماند و چون شہوت زیر پا آورد و آزار گشت و چون از حسد دست
باز داشت مودی شد و چون جبر کرد بر خورداری جاوید یافت و فرمود معرفت است
کہ در خود زہ از خصومت نیابی **نقلاست** کہ آن قطب الاقطاب بفرمای بخادمی امر
فرمود کہ مان و ماہی بریان برای افطار ما از بازار بیار خادم فرمان بجا آورد آنحضرت
چون آن طعام بدید فرمود درویش با طعام لذیذ چیست خادم عرض کرد کہ حضرت شما
خود طلبید خواجہ نعرہ یزد و ہای ہای کردہ بگریست و بیہوش گردید چون بیہوش باز آمد
فرمود آٹھی حسن از روی سہو گناہی کردہ است بیامرز و از دفتر درویشان ما شش محکم
بعد از آن تا چہل روز چیزی نخورد و در گریہ مانند اند آمد کہ ای حسن اترا آمدیم و رہہ قوم
درویشان گردانیدم اما شکستہ گذار کہ در حضرت ما شکستہ را رعایت است و ما کز دل

نقلاست کہ وقتی آنحضرت با جماعتی حج میرفتند در بادیه وارند و او را دوست میدارم
 شخصی شدند شد چون پسر چاہ رسیدند و لو و کسن ندیدند آنحضرت فرمود چون در نماز
 باشم شما از چاہ آب بخورید پس آنحضرت در نماز شد آب از چاہ بجوشید و قالب چاہ رسید
 تمامی جماعہ از آن سیراب شدند و وفود کردند یکی از آنها مطہرہ پنہان سیراب کرد آب سیراب
 فرمود چون آن قطب الاقطاب از نماز فارغ گشت فرمود خدا را استوار بنداشت تمامی آب
 سیراب فرو نمیداد رفت **نقلاست** کہ روزی حجاج با سپاہ بسیار بخیرست آنحضرت آمدند
 حضرت خواجہ بگوشت چشم ہم باؤنگریست سخنی کہ خود بیان می فرمود از آن باز نماد تا تمام نمود
 شخصہ گفت کہ حسن سن است آخر حجاج پیش آمد و باز وی حضرت خواجہ بگرفت و گفت ای
 مردان اگر میخواہید کہ مردی را بہ بینید در حسن نگرید **نقلاست** کہ شخصی حجاج را بعد از
 فوت او بخواب دید و عرصات قیامت پر سید یہ میطیلی گفت ایچہ موحدان می طلبند
 این از آن گفت کہ او در حالت نزع گفتم بود کہ باین تنگ حوصلگان بنا کہ ہمہ یکدل میگزین
 شدہ سیگویند کہ مرا نخواہی گذشت و ہرگز نخواہی آمد زید تو غفاری و اکرم الا کریم مرا از
 ستیزہ اینہا برآر و بدیشان بنامی کہ فعال لمایرید این سخن چون بسبع مبارک حضرت خواجہ
 رسید فرمود کہ آن خبیث بطاری آخرت را نیز خواہد برد **نقلاست** کہ آن حضرت ہمسایہ
 داشت آتش پرست شمعون نام کہ او بیمار شد و بجاالت نزع رسید شخصی بخیرست آنحضرت
 معلوم نمود آنحضرت بدینجا تشریف آورد و بر سر بالین او بایستاد و فرمود ای مشرک
 از خدای عز و جل تبرس کہ ہمہ عمر در آتش پرستی ضایع کردی حالا خود اسلام قبول
 کن تا آمرزیدہ شوی شمعون گفت یا خواجہ دو چیز مرا از مشرف اسلام باز میدارد یکی
 آنکہ مسلمانان دنیا را بد سیگویند و باز او را میخواہند دوم آنکہ مرگ را بر حق میدانند و
 ساختگی آن نمی کنند حضرت خواجہ فرمود اگر چہ مسلمانان چنین می کنند باز بہ یگانگی او
 مقرر اند و بدو مشرک نمی آرند اگر گناہی میکنند توبہ می نمایند و او می آمرزد و تو کہ تمام عمر

آتش پرستی کردی اگر انگشتی در آتش نمی سوخته مگرد و دانم که حق خدمت بجا آوردی
 من کہ خدای را پرستم اگر دست خود در آتش نہم مجال چیست کہ ایگویم بسوز و شمعون گفت
 اگر چنین بود کہ تو گفتی پس من ایمان بخدا آرم آتش موجود بود آن حضرت دست خود را
 و تا دیر می نگاہ داشت و موی اندام مبارکش نہ ولید انگشت شمعون چون چنین بدید
 شجر جانند و گفت یا حضرت ہر چہ فرمودی دانستم کہ راست است اما چون تمام عمر برین
 طریقہ صرف کردہ ام حالہ کہ می چید پیش نمائندہ اند اگر اسلام قبول کنم تدبیر آخرت چہ باشد
 لکہ آنکہ خطی نوشتہ دہی کہ حق تعالی مرا خواہد آمرزید آن زمان با سلام در ایام حضرت خجہ
 فی الحال خطی نوشت و بدو داد شمعون مسلمان شد و بہای گاہی کردہ میگزیست و حضرت
 خواجہ وصیت کرد کہ چون بمیرم خود مرا غسل دہی و بگورنی و این خط بدست من گذاری
 تا فردا حتم باشد پس جان بحق سپرد حضرت خواجہ ویرا تجنیز و تکفین نمود و بام دم بسیار
 براو نماز گذارد و خود در گورش نہاد و آن خط در دست او گذاشت و باستانہ
 اندامادرین شب انزالیشہ لمحہ بہ محقق در نماز ماند و با خود میگفت این چہ بود کہ
 من کردم بر ملک خود بیچ دست ندارم بر ملک خدا چرا سبھ نمودم بہان وقت دروقع
 دید کہ شمعون تاجی بر سر دحلہ در بردار و در مرغزار بہشت می خرامد حضرت خواجہ
 پرسید ای شمعون بگوئ و خدای عزوجل با تو چہ کرد گفت چہ می پرسی چنانم کہ می بینی
 و خدای عزوجل بر من لطف بلا نہایت نمود و در سرای خود جاداد و دیدار خود از آنرا
 داشت و چنان فضل و کرامت ساخت کہ در گفتن نیاید اما این ہمہ از دولت شہاست
 حالا بیچ اندیشہ مکن و خوش وقت باش از پذیرفتار می بیرون آمدی و این خط
 خود را بگیر کہ حالا بدین حاجت نمائندہ چون آنحضرت بہوش آمد خط را در دست خود
 پیچیدہ یافت پس سجدہ شکر بجا آورد و گفت خدایا معلوم است کہ کار تو بعلت نیست
 محض فضل تو کافیست بگرہن تھا و سالہ را بیک کلمہ گفتن بقرب رحمت خود بجای داری

پس مؤمن بهقتاد ساله را کی محروم کنی **تقلست** که آنحضرت صاحب سماع بود و تو او جد
می نمودی و او می فرمود که وجد سرایت در دل چون در حرکت می آید متو اجد میکند و سماع از
خدا نیست بلکه او را بحق شنود راه بحق یافت و آنکه بنفس شنید ز ندیق گردید **تقلست**
که آنحضرت در هفتت یک مرتبه بحاجس حاضر شدی و بر منبر رفعتی و خطبه میخواند اگر رابعه بصری را چه باشد
علیه حاضر نمی شد از منبر فرو دادی و می نشست تا او میرسد بر منبر میرفتی و خطبه خواندی
و همه محفل گرم میگشت و اشک از دیده های همه روان میشدند پس وی ایسوی را بعه سکری
و فرمودی ای سر پوشیده این همه گرمی دل تست مردم پرسیدند یا خواجه چندین درخت
و بزرگان در خدمت سرایف حاضر میشوند تا آنکه رابعه نمی آید خطبه چهارمین خوانی فرمودی
که بز قدر فیلان ساخته باشند در سینه موران نتوان ریخت سبحان الله چه کمال معرفت بود
که رابعه داشت و چه علوم تبه که ویرا ازانی داشتند چه گوید چه نویسد مصراع آنرا که بنام
بدادند بدادند **تقلست** که آنحضرت در راه کعبه با جمعی یاران میرفت و رانهای راه
خرامائی بیافت که خسته ترین داشت چون بکه رسید از آن زر طعام خورد و صدقه داد
پس از چند روز از مکه به مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم روان شد چون آنجا رسید دید
که ابو عمر و امام القراء تعلیم قرآن میکنند که و کی صاحب جمال بیاید که قرآن بیاموزد و
ابو عمر نیز خیانت در وی نگه داشت از الف الحمد تا سین تا س فراموش گشت آتشی در دل
وی افتاد میفرار شد و نائب گردیده و پر پای حضرت قطب الاقطاب افتاد و غدر بی ادبی نمود
منفعل را در حجره زاری کرد و آنحضرت فرمود اکنون وقت حج است برو حج بگذار چون خانج
شوی بسجده خفیه بروی پیری به پیری در محراب نشسته وقت تباها مکن بگذار تا خالی شود
پس جوان خود با وی بگویی در حق تو دعا خواهد کرد ابو عمر و پنجهان نمود بعد فرغ حج بسجده
خفیه رفت پیری و دید با همیبت و خلقی کثیر بگردش نشسته وی در گوشه مسجد نشست
زمانی گذشت که مردی نورانی با جامه سفید و پاکیزه در آمد آن جمله خلائق پیش او بادیدند

سلام کردند و بگرد او نشستند حتی که وقت نماز آمد آن مرد نورانی برخاست و بر رفت و مردی
 نیز با وی رفتند همان مرد پیر تنها بماند ابو عمر و پیش می رفت و سلام کرد و گفت مرا بفرماید
 پیرس و حال خود بتمای باز گفت پیر روشن ضمیر غمناک شده خاموش بماند و بگوشه چشم سوی
 آسمان نگرست هنوز سر و پیش نیارده بود که همه قرآن بروی کشاده شد ابو عمر اکمال
 شادی و ریاضات آن پیر گفت که ترا من کد ام کس نشان داد گفت حضرت خواجه حسن
 بصری گفت کسی را که امانی همچو حسن باشد کسی دیگر چه حاجت دارد باز گفت که حسن مرا رسوا
 کرد من نیز او را رسوا کنم پس بیان نمود آن مرد نورانی که با جامه پاکیزه دیدی حسن بصری بود
 هر روز نماز پیشین به بصره کند و اینجا آید و با ما سخن کند و نماز دیگر به بصره رود از نگاه باز گفت
 هر که چون حسن امام دارد دعا از کسی دیگر چرا خواهد تقاضاست که بزرگی سحرگاه بدر مسجد حضرت
 خواجه برای نماز رفت و مسجد بسته دید گوشت بدان کرد شنید که خواجه دعا میکند و توی
 آمین میگوید صبر کرد تا صبح روشن تر شد دست بر در زد و کشاده شد درون رفت و پیچ
 تنها یافت تیر گشت بعد فراغ نماز سجدست آن قطب الاقطاب متوجه شد و گفت یا خواجه سرا
 خدا مرا ازین حال آگاه کن فرمود با کس گوی به شب آوینده جماعی پیران می آیند و من با ایشان
 علم می آموزم پس دعا میکند و اینها آمین میگویند تقاضاست که کسی چشم آن قطب الاقطاب را
 گاهی اندک به خشک ندید و از غایت لاغری خون در بدن مبارک و مغز و استخوان نمانده چنانکه
 روزی طبیبان بخدمت حاضر بودند بنظر آن حضرت دیده نهایت مغموم شدند خادم پرسید
 که موجب گریه چیست گفتند من دیدم مردی را که خون در تن ندارد و مغز استخوانش نیز نیست
 مگر که حیات چنین کس حکمت ممکن نه مگر بقدرت حق تعالی درین اثنا حضرت خواجه نعمه بزرگوار فرمود
 که ای حکیمان شما بنظر عاشقان چه می شناسید که حیات عوام به نسبت خون و مغز استخوان
 و حیات عاشقان بزرگتر همان که سیاهی خون همه محبت و سیاهی مغز استخوان یا در حق و قوت
 عوام از خوردن غذا و قوت خاندان بعشق خداوند عز و جل خون مذکور دوست اند که در

نیز از چیز خورده اند اگر از یاوشش لمحہ بماند رنجور و ضعیف شوند عاشقان و یکدیگر و غافلان
 دیگر تقاضاست که آنحضرت شیخ خلیفہ اکمل و افضل داشت شیخ عبد الواحد بن زید و ابن کین
 و شیخ عبیب عجمی و شیخ عقیبہ ابن العلام و شیخ محمد واسع و سوامی اینها حضرت را بجه بصری
 نیز در خلفای آنحضرت است قدس سره از ہم تقاضاست که چون آن حضرت فات کرد و آواز
 از غیب آمد آن استاد صطفی آدم و نو حوا آل ابراهیم و آل حسن در آن هنگام بزرگی
 آنجناب را بخواب دید که در بای آسمان کشاده اند و منادی میگوید که خواجه حسن بصری
 بخدای خود رسید و خدای عزوجل از خوشنودست و آن حضرت چهارم ماه محرم الحرام
 سنہ احدى عشر و مائتہ ہجری بر حمت حق پیوست چنانکہ تاریخ رحلتش قطب است و
 روضہ مقدسہ ایشان از بصرہ ستہ کردہ واقع گردیدہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ و منہم آن
 مقدم زاد آن معظم عباد آن عارف کامل آن قطب مکمل آن شیخ الشیوخ العصر آن
 علامتہ الابرار آن مسند شرع شریف آن صاحب درع لطیف آن شرف الاسلام و
 المسلمین آن رکن الملتہ والدین آن نازک الدنیا مجروح از قید قطب المشائخ شیخ
 عبد الواحد بن زید قدس سره العزیز کہ صاحب کشف و کرامات و عمدہ شایخ
 دہر و زبدہ اولیاء عصر بود و ابی الفضل کنیت داشت و خرقہ فقر و ارادت از قطب
 الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری پوشید و از حضرت شیخ المشائخ شیخ کبیر بن
 کہوی نیز خلیفہ امیر المومنین حضرت شمس خدای رضی اللہ عنہ بودہ نیز خلافت وار و آن
 قطب المشائخ ہمیشہ صاحب بود و بعد از سد روز افطار کردی و در آن حال ہم زیادہ از
 ستہ لقمہ بخوردی و اکثر میگفتی و سماع شنیدی و فتیکہ بہ قطب الاقطاب حضرت خواجه
 بصری قدس سره ارادت آورد و مجروح گشت و از علانی پیوند گشت از جنس نقد
 و متاع و عتقار و ضائع انجمہ داشت ہمہ را بدر و ایشان ایثار کرد و باز بہیچ چیز از متاع
 دنیوی دست نیافتہ و اگر برای فقیری و محتاجی در می بدست مسکفت دست

حق پرست خود را چندان بآبستگی که خراشیده میشدی سختی که بیم آن بودی که مخرج گردد
و می فرمود حاشا و کلا در ویش دینا بدست گیر و داور روی پیران شرمند شود در ویش
تخفیدست و تنهی شکم و تبیدست و تنهی کیسه می باید و اگر چنین نباشد مبتدی و کم همت است
و در جماعه در ویشان نباید شرم و تقصیر است که آن حضرت پیش از ارادت چهل سال
در جماعه در ریاضت بود و علم بحال داشت و از شاگردان امیر المؤمنین حضرت
علی المرتضیٰ رضی الله عنه بوده و تحصیل علوم از خدمت آن حضرت نموده و مدام اخلاص
متنفر بوده با کسی نیامیختی ولیکن بزیارت دوستان خدا از راه دور میرفتی و ملاقات
کردی و هرگز بیدیدی در سلام سیدقت کردی و قیام تمام نمودی تقصیر است که وقتی آن
حضرت غلامی خریدیده بود و بشرطیکه شبها حاضر باشد و خدمتش کند چون نصف شب گذشت
حضرت قطب المشائخ او را طلبید و آواز داد و هر چند دروازه های خانه مقفل بودند ولیکن
او را یافت چون بآمد و شد غلام حاضر گشت و دینا روی بدست آنحضرت داد که سجا
سکه بروی سوره اخلاص منقوش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این دینا را از من بگیر
و شبها از خدمت خویش معاف و ادا آنحضرت قبول کرد و چندگاه بر تهنات بگذشت
تا روزی جماعتی از همسایگان پیش آنحضرت آمد و معلوم نمود که این غلام تو شبها نیت
میکند فرمود چون شب آید امتحانش کنم آنوقت از روز بگذشت و شب آمد آن حضرت
بیدار بود که نصف شب غلام بر جااست و بی آنکه دست بقیض برزد و نذر و رانارتی
کرد و قفل بکشا و خود بیرون شد و باز اشارت نمود و قفل همچنان بسته شد که بود پس
بدر واده و موم رسید آنجا نیز همچنان کرد و آن قطب المشائخ تعاقب می بود و چنان
میرفت که آواگاه نکرد پس در گورستان رسید و آن غلام جا میامی که در بر داشت
بر آورد و زنده از قبرستان بر آورد و پوشید و در نماز شد و تا دم صبح در عبادت بماند
پس مناجات کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِسَمَائِکَ اَنْ تَصْعُقَ فَوْقَ رَاسِیْ وَ تَمْنَحَ لِّیْ الْوِجْهَ الْوَارِثَ

و بحیب افکند و حضرت قطب المشائخ چون حالتش بد میسر کردید و از کمان فاسد خود
استغفار نمود و بخاطر آورد اگر او به بندگی مشغول است من او را آزاد کنم پس آن غلام غائب
و آنحضرت از اینجا برگشت و خواست که بنحانه خود رود و میلی از راه نرفته بود که سوار می شد
پیدا شد آنحضرت از او پرسید که فلان شهر من از اینجا چه قدر مسافت دارد و گفت که تیر روز
و دو ساله است آنحضرت همچنان بنشست و در خاطر آورد که رفتن اینکس بدان مقام حالی اخیالی
از اشکال نیست باری تا شب بهین جا باشم که غلام باز آید و قتی که او برگردد و در پی او بروم
آخر الام تمام روز بگذشت و شب پیدا کردید غلام وقت معهود برسد و در عبادت مشغول
گشت تا صبح در رسیدن گرفت و پس دست بدعا برداشت و در پی از هوا افتاد و از او برگشت
و در حیب افکند آنحضرت بگوشه پنهان بود غلام بهمانجا آمد و هر دو دینار از حیب بر آورد و
پیش آنحضرت گذاشت و گفت یا حضرت این لجر برده و شب بگیر و هر آنچه نیت و حق من کرده
بودی بجا آرد آنحضرت فی الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آزاد ساخت پس غلام
سنگریزه چند که بهر دست او آمدند برگرفت و در دامن آنحضرت ریخت و گفت یا حضرت
چون تو مرا آزاد کردی تشکر آن گدا ایندم پس راهی شد و با آنحضرت انشانت کرد که کاتب
من بیا حضرت خواجه بر فاست و در پی آن روان شد یا راه را بر قند که نزدیک شهر خود
رسیدند و بنحانه آمدند و غلام غائب گردید آنحضرت دامن بکشد و آن سنگریزه بهر یک
قیمتی بود پس آن جماعه که او را نباش می گفتند نجیست قطب المشائخ آمد و بودند آنحضرت
فرمود یا را آن شما که در باده آن چیزها می گفتند حقیقت او نیست تا بهر آنچه دیده بود یک
جماعه بیان نمودند فرمود نباش النور لا نباش القبور زهی خواجه که غلامش چنین باشد که
اگر ویرا بنحو ایگی تمام عالم منسوب کنند نمر او را گیر و زنه ای غلام که خواجه او چنان بود که
جهان را به بندگیش فخر تمام است و زهی سعادت من که در سلک علما و چنین قطب جهان
آمدم تفکرت که روزی آن حضرت اندر وعظ می فرمود که مگر ما را خود راه خدا افتاد

کند و احوال عالی با حور نور مشرت که مثل او در بهشت نیز خال خال باشد عطا شود و آنرا
 در دنیا بدین چشم سر میداند اتفاقا چهار برادر بهر دران مجلس حاضر بودند بر دل کی از آنها رسید
 ناز و بهر خاص و بهر خاص آمد آنچه متاع داشت تمامی بفقیر او و در بهر و گریه و خود است
 خفته آمد احوال خود باز گفتند حضرت شیخ طمانیت او نمود و با سم اعظم المعنی مشغول گردید
 و عین مشعونی با وی دید نهایت دلکش و مرغوب و اندر محلی دید از مردم و جماعت و از آن
 جهان در نهایت بی که چون ویرا بدیدند با یکدیگر گفتند که اینک شوهر حور العین المرضیه می
 آید از استماع این حرف نزدیکش رفت و پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند
 اصدا صد این به سخن است بل بر می مانند نگار ان عین المرضیه نمی توانیم کرد و اگر میل بداند
 داری بهشت تر به و انتخاب بیشتر زنده باغی و محلی دیگر بدید از خوشتر و نفیس با همچنان زمان
 عینا که نمایان ویرا دیدند همان حرف بر زبان آوردند که این شخص شوهر عین المرضیه است
 وی پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند عین المرضیه را می گفتم بهشت بهر ما چه قدر
 داریم که بهر می پرستد بارش سازیم لا چا پیش رفت باغی دیگر و دید نهایت لطیف و قصری
 کمال خوبی پیش در پیش یکجا عه زنان رخا که رنگ مهر و متاب بودند شد تا بهشت
 ز دست گرفت و تعیین است که عین المرضیه در همین خانه بود و نزد یکدیگر و بهر می پرستد
 از ایشان پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست آنها با هم گفتند که ما بهر می پرستد
 عین المرضیه هستیم و تو شوهر او باشی اگر مشتاق دیدارش هستی و می آید بهر می پرستد
 بهر و دیگر از این حرف دلش مسرور شد و پرده برداشت و آنرا را بهر می پرستد و بهر می پرستد
 این را بهر می پرستد و با صد نیز حسن زیبایی بهر می پرستد و بهر می پرستد
 شسته بود و چشم شوق و کمال آرزو مندیش از دور بدید بهر می پرستد و بهر می پرستد
 بهوش شده اتفاقا بعد از این بهوشش آرد با اشارت می نزدیک رفت و در نهایت
 شست و رنگ از دیده می راند و خیاره ماندن توانست و دست شوق و آرزو در دست

و یا رای حرکت ننماید و زری وقت نماز آمد خادوی حاضر بود و وضو می کند آنحضرت نماز
فرمود که الهی مرا آنقدر قوت عنایت فرما که وضو بسیار نمودم و نماز او اکتتم بعد از آن حکم حکم است
حضرت شیخ فی الحال صحت یافت چنانکه وضو و نماز بجا آورد و چون بفرارش بازگشت
از پیمپان بیار شد چنانچه بود پس است و هفت ماه صفر سه کیصد و نه قضا و هفت
پیمپری نبوی صلی الله علیه و سلم بر حمت حق پیوست چنانچه این دعا گوئی در ویشان نایس
آنحضرت از اولیای کامل بود یافته رضی الله تعالی عنه و ششم آن با و شاه اهل تقیفت
آن ماه فلک معرفت آن صاحب لایت آن آفتاب فلک هدایت آن در و یانی بر و یانی
آن سر چشمه کرم و احسان آن امام الشریعت ان مقتدای ملت ان سراج الاولیاء
وارث الانبیاء آن از عالم دینی گروه اعتراض سراج الوالدین محمد تقی صاحب
قدس سره را یحیی از علی کنیت داشت و ابی الفیض نیز میگوید بنید از مشایخ کبار در
روزگار بود و خرقه فقر و ارادت از قطب المشایخ حضرت شیخ عبدالواحد قدس سره
الغریز پوشیده و از ابی غیاث بن منصور بن محمد علی کوفی قدس سره را غریز نیز خلافت
دار و جوین حضرت محمد بن مسلم و جوین حضرت محمد حبیب نونکی و او از حضرت حبیب طوم
قریشی و او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول رب العالمین شیخ العتیق قاتل الکفره
و الزندقه ابی بکر بن الصدیق رضی الله تعالی عنه و آخیندر ائمه ائمه ائمه پس پوشیدی
صالح الدین باندی و از پیغمبر خدای عز و جل چندان گوشتی که هرگز انطیاء روی اقتادوی در گریه
شدی و پنداشتی و از آن روز که مرید شد روی اهل دنیا ندید بلکه پیرای که اهل دنیا فاقه
بدان راه نمیفت و اگر احیاناً از روی سهو چنان اتفاق اقتادوی روی چای خود و بعد از
سیداده میگفت که سباده خاک راه اهل نیایرین جامه اقتاد و باشد و آن حضرت صاحب
سراج و کرامات و عظمت بود بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار پنج فاقه افطار کردی و
بایند رکعت نماز هر روز که از روی و غیر هر روز و دو قتم قرآن نموده و روزیکه فاقه نماز

آن سراج الوصلین شدی صدر کعبت نماز بشکر آن اوامی نمود و میفرمود آرزو و مقدم
که بیا رفوتم تا مرا بنابر جماعت نباید شد و منتی پذیرم اگر کسی بر من بگذرد و سلام گوید و
چون بر من بی در افتم و به پرستم نیاید و هرگاه شب آمدی از شادی بر جیتی و فرمودی
خاویست بی تفرقه و چون روز شدی آرزو گشتی و عفتاوار خود را نشستی و گفتی بر که
از تنهایی وحشت بود و شجق الش گیر و او از سلامت دور است نقاست کیست
تو ای احمد السید علی بی سخوت آمد و تمام شب با قوال آثار تا صبح شگفته داشت ناگاه
از آنش برآمد که اشب چه فرخنده شبی است که بی وحشت تنهایی بسر آمد آن حضرت فرمود
چه فرخنده شبی بود است صفیان عرض نمود چرا فرمود از بهر آنکه تو همه شب در میان
بودی که سختی گویی تا مرا خوش آید و من بسند آنکه با سخنی شایسته از کجا دهم تا پسندید
نشده بود و بهن یکدیگر ماندیم ای کاش به تنهایی گدا نشستی و در آن ناله های بار و شستی
نقاست که آن حضرت ابتدای حال را بهتری کردی و سر قوم این جماعت بود و هر آن قوم
راه زنی می آوردندی پیش ایشان می نمودی و سهام خود ایشان برگرفتندی و آن
ار بهر که بودی نام خداوند کالایر کاغذ ثبت نمودی و وقتی راه بازارگان فرود آمد بودند
قاری در آن قافله این آیه قرآن مجید میخواند الحمد لله یان للذین امنوا ان تخشعوا صلو علیکم
چون تیر بردش رسید بانگ زد که تحقیق وقت آمد پس روی به یادیه نهاد و سرفرا
ناگاه کاروانی در آن با ویه میگذاشت و میگفتند که تفصیل اندرین راه سبب از ویر چند
باید بود آن حضرت چون بشنید فرمود شبارت با و شمارا که او توبه کرد و اکنون از شما
میگریزید چنانکه شما از و میگرفتید پس آن حضرت را وقتی پیش آمد که توبه پذیرید و بهر آن
بهر جا که خداوند آن اسوال را نشان می شنید در اینجا میرفت و استر و او مانع که بود
از قیل خود خوشنود میگروانیدختی که جللی خصمان را خوشنود ساخت و متکبر آنها تا آن
باز و او مگر یک تن از خصم که آن جود بود و گفت من طلب بسیار داشتم آن را بهیارت

آن حضرت ملوگند خور و جود گفت من بہم قسم یاد کرده ام تا از من نیاری خوشنود بشوم
 حضرت سراج الوہیلین السلام و عجز نمود جود گفت چون منت با نمودی پس برو کہ در
 طاق خانہ من ہمیانی پیر از دست آن را بدست خود آورده بمن و ہ
 تا سوگندم دروغ نشود آن حضرت چنان نمود و وی سرش باز کرد تمام زبر آمد
 جود گفت در دین تو چیست بگو بعد از ان از تو خوشنود بشوم حضرت فرمود چندی
 کہ مسلمان میشوی گفت ہمیانی من پیر از ریگ بود نگاہ داشتہ بودم کہ در توریت
 خواہد آمد کہ در دین حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم توبہ ہر کہ قبول افتد اگر خاک
 بدست گیرد و در گرد و این را تجربہ کردم کہ راست و بر حق است بعد از ان از دولت
 آن حضرت جود مسلمان شد پس آن سراج الوہیلین بکوہ رسید و با حجت الاسلام
 حضرت امام اعظم ابو ضیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ صحبت داشت و اولیای بسیاری را
 دریافت و باز بہ بصرہ رفت تا در خدمت قطب لاقطاب حضرت حسن بصری قدس
 السرہ الغریب مشغول شود چون نزدیک رسید شنید کہ حضرت خواجہ وفات یافت
 در گریہ شد شخصی رسید چرا گریہ میکنی و اکنون گریستن چه سود دارد اگر را وہ را
 برو پیش قطب المشائخ حضرت شیخ عبدالواحدین زید کہ مرید و خلیفہ کامل آنحضرت
 ست و خرقہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و علی اکبر رضی اکرم اللہ وجہہ
 او پوشیدہ و امر در شمس درویش کامل ہر زمانہ نیست و خواجہ حبیب عجیب یار
 اوست کہ ہر ہفتہ سجدہ من او می آید و بمطلوب خود میرسد چون این مقدمہ را
 شنید خاطرش بدیدار آنحضرت چلید و غم پایمی بوسی مصمم گردانید و روان شد
 و سعادت ملازمت دریافت بعد لطف بنیابت آن حضرت فرمود ای فضیل
 از ہمہ چیز اعتراف کن کہ در ولایتی بی خویشی و غاموشی است آن اختیار کن و در ایتم
 معصیت خود باش و در ہمہ جا و ہمہ وقت خدای عز و جل حاضر و ناظر دان کہ

که نامت از امر و در محبان ثبت افتاده و دوست خدا شدی بعد از آن احوال
آن حضرت بجا کی رسید که قطب زمانه گشت و بسیار آن را میطلوب تحقیقی رسید
تقاضای تفصیل رسید که وزیر مارون رشید بودی روایت میکنند که من بابا رشید
در کایه منظمه رفتم چون حج بجا آوردم مارون پرسید که اینجا اگر مردی باشد از مردان خدا
سعادت ملازمت او دریا بگو گفتیم که از ارق حد فانی هست بخدمت او رسیدیم بعد از
زیارت او مارون بمن اشارت کرد که او را به پرسش تا هیچ دام دادنی دارد از وی
پرسید قبول کرد که آری مارون گفت که دام او بگذارید و آتش او اندازید مارون
گفت ای فیض هنوز دم تقاضا دیدن مردمی دیگر میکنند گفتیم سفیان بن غنیه اینجا
پیش او رفتم بعد از گفتگوی همان تقریب دام و ادای آن مذکور شد و نیز همان سخن
گفت و ادای دین خود قبول کرد و مارون فرمود که آتش بگذارید همچنان کردند
باز مارون گفت ای فیض هنوز دم تقاضای دیدن مرد دیگر از فیض را یاد آید گفت
حضرت خواجہ فیض بن عیاض قدس امرو سراج الواعظین است
اینجا است بزم است او رفتند حضرت خواجہ فیض بن عیاض درون حجره بتلاوت
قرآن مجید مشغول بودند و این آیت میخواندند ام حسب الذین اجترعوا سیئات ان
نجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات چون این آیت بگوش مارون رشید رسید
گفت حضرت همین پسند است آنحضرت در حجره بزرگ فرمود که کیست فیض گفت
امیر المؤمنین مارون رشید است فرمود بپای بالیست و امیر المؤمنین مارون گفت
یا حضرت بجهت شفاعت نفس خود آمده ام و اطاعت واجب است آنجا حضرت
چرخ بگشت و در حجره بکشد و خود در گوشه بایستاد مارون در آمد و آنحضرت را
می جست تا در تارکی و شنش باندازد مبارک آنحضرت رسید خواجہ باناب زد و گفت
آه دستهای ازین نرم تر ندیده ام اگر انداختی در رخ ران می باید مارون بگریه شد و گفت

ی خواجہ مرا و غلی کن فرمود ای امیر المؤمنین پرشکرم حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 ز حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم امارت تومی در خواست نمود آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود ای عم یک نفس تو در طاعت بهتر از هزار سال عبادت خلق است الا ان الله
 يوم القيامة ندامة گفت یا خواجہ برین زیادہ کن فرمود من می ترسم کہ این روی خوب تو
 آتش و دوزخ گرفتار شود از خدا ترسم حق خدمت او بهتر ازین نگاہ را بعد از ان بارون گفت
 یا خواجہ چیزی و ام داری فرمود آری و ام خداوند است کہ در او ای آن شغول ام حق تعالی
 ببول کند بارون رشید بدین اندازہ پدید پیش آن حضرت نهاد حضرت خواجہ فرمود اسے
 امیر المؤمنین پند مای من ترا هیچ سود نکرد من ترا بہ نجات میخوانم قوم اور بلای اندازد
 بارون گریہ کیاں از پیش آنحضرت بیرون آمد و فیصل بن ربیع را گفت کہ مگر جتھے قدر
 خواجہ فیصل است تقاست از ابوعلی رازی قدس سرہ کہ گفت من سلاخ
 آنحضرت کردم و گا ہی تبسم ندیدم مگر روزی کہ پیر آنحضرت شیخ علی نام بر حمت حق
 پیوست و آن پیر و الا گمزدہ عبادت و تقوی بسیار داشت روزی صبح بخیر
 نزدیک چاه زمزم نشسته بود کہ خوانندہ ابن آیتہ میخواند و یوم القیامہ توبہ بخیرین
 الی آخرہ او شنید و جان بداد رحمت اللہ علیہ بخدمت خواجہ خود التماس کرد کہ سبب
 تبسم و چنین حال کہ هنگام گریہ است چه بودہ فرمود بہ کاری را کہ حق دوست دارد
 من نیز دوست دارم و بہر چه او خوشنود است من چگونه خوشنود شوم تقاست کہ
 آن حقیقت با شخصی فرمود کہ چون ترا گویند حق را دوست میداری خاصوش باش
 اگر گوئی نہ کافر باشی و اگر گوئی بوی فعل او فعل وستان مانند تقاست کہ
 حضرت خواجہ را پرسیدند اصحاب بن بیت فرمود عقل گفتند اصل حقیقت فرمود
 حاکم گفتند اصل عالم حقیقت فرمود صبر فرمود آہ جہاد بہر یک نانہ جمع کردند و کلیش
 دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود تو کل آنست کہ بغیر اصل چل شائہ امید

در ذکر سراج الوصلین حضرت خواجہ نقیض قدس سرہ ۲۹
و مستوفی است کہ در نظامہ و باطن بہمہ در تسلیم بود نقیض است کہ آنحضرت پنج خلیفہ داشت
سلطان ابراہیم او ہم و شیخ محمد بن زید البیہ از ہی و خواجہ بشیر حافی و حضرت شیخ ابی ابراہیم الطاری
و خواجہ عبدالکبیر سیاری قدس سرہ سراج ہم نقیض است کہ آنحضرت سوم ماہ ربیع الاول سنہ
سبع و ثمانین ومانہ من ہجرت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہجرت حق پیوست و مقرر نمود آنحضرت
قریب بیت الحرام اندر جنبت معلای قریب روضہ مقدسہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ عنہا
است و این دعا گوئی تاریخ وفات آن حضرت بالہ ام ربانی قطب جہان بودہ یافتہ است
رضی اللہ عنہ و نہم غوث الاعظم سلطان ابراہیم بن ادہم قدس سرہ العزیز
آن سلطان دنیا و دین آن مقرب حضرت کربا العالمین آن جہان عظمت و شہاست عالم
فیض و کرامت آن عارف ربانی آن محبوب سبحانی آن سراج الکاملین آن برہان الوصلین
آن در زند فخر بردہ برہمہ عالم حضرت غوث الاعظم سلطان ابراہیم او ہم قدس سرہ العزیز
کہ کنیت آن حضرت ابواسحاق است و نسب شریفش ابراہیم بن ادہم بن سلیمان بن منصور
بن تاہر بن عبداللہ بن امیر المؤمنین امام الاورعین حضرت فاروق عادل عمر ابن خطاب
رضی اللہ تعالیٰ عنہ لکنی است و در انواع معاملات و اطوار و حقائق خطی تمام داشت و
و مقبول و مقتدر و محبت و سند جمیع اولیای و مشائخ وقت خود بودہ و خرقہ فقر و ارادت
از سراج الوصلین حضرت خواجہ نقیض ابن عیاض قدس سرہ العزیز پوشیدہ
و آن حضرت بعد از چار و پنج فاقہ افطار بمیوہ و ترہ صحرائی میگرد و گاہی بسبزی کہ
او را بی تنگ بچینی و میفرمود کہ ہر کہ خدای عزوجل را دوست میدار و باید کہ از خدا
زبان و دیگر جو اس و خوشی مطلق ترک گیر و تنگستکی حاصل کند و روزیکہ فاقہ و خوار
آن حضرت شدی نماز شکر اندہ بسیار کردی و شبہا خواب نکردی و ہمیشہ با فقر و خوار
مجاہدست و صحبت داشتی و جامہ پیوندی پوشیدی و پای برہنہ گشتی و واکلی و در حق
از کسی قبول نکردی و در ریاضت و مجاہدہ سعی بلیغ نمودی بزرگی و در مدحش خوب گفتہ

ترک الخزان و انجود و انکافا قام ساعده مقام ساز و کافانی افضلی و متابعان با کعاده
 ترک ابن او هم ملک مستوکها نقلاست که آن حضرت با امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه
 نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام اعظم است سیدنا و سیدنا ابراهیم او هم صحاب
 لغتند و سیادت از کما یافت امام فرمود از آنکه او اتحاد و خدمت خدای تعالی شغول است
 و با کارهای دیگر رسید الا الله حضرت خواجہ جنید بغدادی قدس الله سره گفت متعجب نکند
 ابراهیم او هم و سبب ظهور آن برگزیده عالم و مقبول معبود و در عرصه عالم شهود که با رحله
 عجائب روزگار است اکنون بضرورت نگاشته می آید بعد از آن بحالات و واقعات
 می پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم شده حکایت کند بزرگوار آنحضرت
 او هم نام قلندر می بود و صحیح نسب فاو رقی مرقوم الصدروی سیرکنان در شهر بلخ رسید
 و بیرون شهر کاشانه فقیرانه ساخت و سکونت و زید و زری برای مایحتاج بشهر رفته بود
 اتفاقاً دختر شاه بلخ از سیر بلخ برگشته می آمد و اهتمام بسیار شد او هم قلندر کیاره بالیناد
 تا محافه سواری دختر پادشاه در برابرش رسید با وی چند روز دید که پرده محافه بر خطه شد
 و نگاه قلندر بر طلعت زیبا لیش که در شک حور عین بوده بفتنا و بحسن ارجان عاشق
 گردید و طاعت از دست برداشت تا بدر سراسی پادشاهی آمده و تا ویر بالیناد چون بدید
 که صاحب محافه بنحانه رفت و کسی باز پرس حال او نکرد از مرم پرسید که این سراسی کیست
 و اندرین محافه که بود گفتند که این سراسی شاهی است و درین محافه دختر و لیست که برای
 سیر بلخ رفته بود و ازین حرف قلندر در فکر رفت و بار عام سلطان آمد سلطان نشسته بود
 مقابلہ اش بالیناد سلام بجا آورد و سلطان بدید و با وزیر گفت که ازین قلندر پرس
 تا چه احتیاج دارد وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نه ترسید آنچه با او بود
 بیان نمود و بی محابا گفت که سلطان بگو که دختر برضای خدا زنی و هند ازین سخن مزاج
 وزیر منحرف گشت و بدو هیچ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و سبای خود بالیناد

سلطان چون لون بشره وزیر متغیر بدید نربان را ندکه من از برای ستفسار احوال قلندر فرمود
 دوم تا که از چیزی پرسیدی هیچ معلوم نشد وزیر زمین خدمت پیوسید و گفت بادشاه
 بنده حکم بجا آورد و لیکن حقیقتش که معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است سلطان
 بعد مقید گردید تا رویداد اظهار نماید وزیر بقدرت پیغام گذاری نمود و هر آنچه قلندر گفت
 صریح معلوم ساخت سلطان از استماعش پاره خاموشی بماند و ز فکر رفت بعد از آن
 قلندر را پیش طلبید و بنشانند و حسب نسب و تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود و بعد
 از آنکه بزرگ هستی اگر نسبت با تو کنم هیچ مضایقه نیست ولیکن چند روز صبر تا بایر که معلوم
 در این امور باید نمود کرده جواب میدهم ازین سخن قلندر نشادمان شد و بگشاده خود آمد
 پس بعد از سه چهار روز باز خدمت سلطان رفت و سلام کرد و نشست سلطان در بر و
 با وزیر هر چند رو و بدل نمود و میخواست که دختر خود با وی دهد هیچ وجه قبول نمیکرد و گفته
 اینچه باشد که دختر شاه فقیری نامزد شود سلطان گفت بوی و عده کرده ام که دختر را بد
 حالا از خلایق اقرار نداست است وزیر گفت که بادشاه چیزی گویند من دانم و بهر طریق
 باز دارم پس وزیر فکری کرد و در سر کار سلطان مرور دیدی بود که بگلانی او دیگر وارد
 نداشتند بیاور پیش او هم قلندر گذشت و گفت حالا ضرورت است که حرف پوشیده
 با تو گویم قلندر متوجه گردید وزیر گفت که کنهائی دختر سلطان موقوف بر اینست که
 مروراید و بیکر مثل این مروراید بهم نمی رسد که برای گو شواره او باشد این کار صورت
 نمی پذیرد قلندر گفت رست همچنین است گفت آری همچنین است پس بعد از و بیکر
 و راهی شد و در چند گاه بدیاری رسید کشتی چوبین همراه داشت از آب و دریا بختن گرفته
 و از صبح تا شام بمان شیده مشغول ماند خواب و خویش فرموش کرد تا حاضر عالمیسا
 بناگاه از حکم الهی پیدا شد و بانگ زد که ای درویش دست خود ازین کار باز دار
 که بفرمان رب العزت رسیده ام و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون

را دوست با من بگو تا همینک برسانم او هم قلندز چون نمرود و نیک شنیدند خوشوقت گردیدند
از کار بجای خود بماند و بر خضر سلام کرد و گفت ای پیاپی خدا مرا از رنج جدا باز داشتی
بیترسم که مباد اسامی بر بیکاری بگذرد و از مدح و مانم خضر گفت علیه السلام که
ای درویش اگر هزار سال آب از دریا بیرون می ریزی هرگز کم نمی شود و بهتر آنست که
مطلب خود اظهار نمائی تا خدا عزوجل آسان فرماید و بستم قلندز تمامی ماجرا می سرگشت
پیش خضر بیان نمود خضر فرمود علیه السلام که خاطر جمع دار و بنشین تا بحکم الهی چندان یار
بر تو میریزم که برگزین نتوانی قلندز قبول کرد و بنشست خضر غائب شد همان لحظه
موج از دریا بجنبید و بشمار مر و اید مرعه صد ف بیرون ریخت و بانگ از غیب آمدند
له ای قلندز برگیر مر و اید ما چند تا که خواهی قلندز سجده شکسته بجا آورد و صد نماز شکست
و از آنجمله یکی دوازده مر و اید بنشال بید که نجشک که هرگز یکسی شاه میسر نشده بود در کشت
قلندز در کلاه خدی که بر سر داشت پنهان کرد و شتاب بشهر بلخ آمد و یار سه بیا سو و تابع
دیدید و نماز و او را مشغول شد حتی که وقت بارعام سلطان گشت برخاست و پیش
سلطان آمد و بعدش هر دوازده مر و اید که در سر داشت از زیر کلاه بر آورده حضورش
ریخت و گفت تو یک مر و اید میخواستی خدای من چندان مر و اید بمن عنایت فرموده
بود که اگر میدیدی حیران میشدی بالفعل این دوازده مر و اید از آنجمله آورده ام برگیر
و وعده خود وفا نما سلطان چون بدید تحیر بنادیس بفرورت آن مر و اید با گرفت
و با وزیرش سورت نمود که حالا چه باید کرد وزیر گفت این ممکن نیست که نسبت و قهر پادشاه
منظم باگدائی واقع شود و در بادشاهان نام باهانت مشهور گردد و سلطان گفت که مرا
ترس کجاست خود هست از آنکه این درویش بسیار با حکمت می بینم نشود که بدو عائی کن
و از و غیر از پشیمانی دیگر حاصل نیاید وزیر گفت که حالا خود سلطان از یار عام بر خیزد
و در محل دزدان و آنم و آن درویش ناچار سلطان از سخت برخاست و رفت

زیرا بقلندر گفت که ای نامراد تو در چه خیال محال افتادی که هرگز بوقوع نمی آید.
 خیر باد شاه توران را بمشیت تو مفلوک کی خدا کی روادار و که هم بستر شود و بهتر است
 از اینجا دور شوی و جان خود سلامت بری و الا نه میرسد بر تو که میرسد قلندر گفت
 ای خدا نامت پس من خود سبب از جان شسته ام اما تو که خدا را ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 میدانی هر انجام خود چه کردی که او را در میان داده خلافت و عدلی اظهار میساز
 ز قهرش نمی ترسی وزیر از خجرت و غضب آمد و بچو پدران اشارت نمود و ابشت
 تمام زده زده بدر کرد و منع نمودند که او را باز اصال آمدن ندهند او هم قلندر حیران
 و نا امید زاری کنان بکاشانه خود آمد و در ماتم نشست اتفاقا ساعتی آمدن شد
 که دختر سلطان بیار شد و در شکم پیدا کرد و دید حسرت چندان که دند سود نشد
 عزیز العین جان بداد و غافل و محفل سلطان افتاد و قیامت قائم گردید و سلطان
 عجب حالتی روداد که نصیب کس مباد آخر سلطان وزیر را طلبید آنچه نامش
 بود گفت وزیر نام و من گون کرده ماند چون بدیدند که ملاست بعد انصرام کار
 فائده ندارد و ناچار خاموش ماند و برای تجنیز و تکفین او تاکید نمود تا باندک زمانی انقض
 وی آراسته بیرون بلده که جای دفن مقرر کرده بودند بروند و جناح سپردند و گرد
 بگردش سر اید و با برانمودند و سائبان با برافراختند و مجروح و سوز با تعبیه کردند
 که تمام بیابان از نوین معطر گردیده و قرآن خوانان پیچید و نشانند ابرو حسن
 ختم نمایند پس در اندک فرصت طلعت شب بیدار شد و تقادیل اندرون بیرون
 افر و طغند چندانکه اندر شب و روز خلق در گمان افتادند و برای چوکی با سبافر
 مردم مسلح برگرد و سر پرده انقدر نشانند که باد را گذری نماند همین منوال نصبت
 شب سه آمده بود که آتش عشق اندر سینه او هم قلندر شعله زن گردید و او را پخته
 صبور می ماندن نداد تا آنکه غریب بر حبت و کلندر اور دست گرفت و بسوی محب

پیر الاقطاب

سید محمد زکریا غوثی از غلام حضرت سلطان برہم اوسم قدس ارمدیدہ

[illegible]

آمده ام میخواستیم که بشهر روم دروازه شهر بسته دیدم و شب نیز بسیار گذشته بود و در
 نفیص جایی شدم که اقبیه شب در آنجا بگذراستم و شش چراغ این خانه منظم در آمد
 راهی شدم و در آنجا آمدم و خانه خالی یافتم اندرون در آمدم و دور پی نفیص شدم
 تا صاحب خانه را بیایم و از وی رخصت ماندن گیرم نگاه تر بدان حالت
 دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی مقید تر شدم تا مرضی که ترا عارض شده بود را
 و علما می کردند تا اسد تعالی شفای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید تحقیقتم نیست
 اکنون تو احوال خود با من گوئی تا معلوم کنم که چکشی و از کجای و چه معالجه داشتی
 است در این حرف و حکایت بود که ادهم قلندر سر از در سار پرده بر آورده تا ببیند
 که گفتگو در میان کیست چه بیند که مردی سفید ریش پاکیزه سیرت و صورت داشت
 با همان پری پیکر سخن میگفت و خوشحالی تمام بیرون برآمد و بر آن حکیم سلام کرد و
 برایش بنشست حکیم دانست که وی صاحب خانه است و شفا سار عاقلش کرد و حکیم
 تمامی سرگذشت با وی بیان نمود و حکیم ساعتی در تفکر ماند پس تسلی او نمود و عقد
 و میان یکدیگر گریست و در اندک فرصت صلح همادق بدید از ایشان و واع شد
 و بشهر رفت و اینها همانجا سکونت و زیدند و مدتی گذرانند تا طبیعت قاعده برآید
 پسری صاحب فطرت و صاحب جمال با و شاه صورت و معنی از ایشان بوجو کرد
 که تعجب و شگفتیست با ما و رخو و داشت وی را ابراهیم نام کردند و پرورش می نمودند
 تا چند ساله شد و بکتاب نشانند مدتی گذشت که روزی شاه بلخ برای سیر می سوار
 شده بود و گذرش به این کتب خانه افتاده که آن غوث الاعظم را بنی می خوانند
 و سلطان عادت داشت چنانکه طفلان می خوانند بر در آن کتب خانه
 ایستاده میشد و معلم پیری میپا و طفلان را خلاصی میداد و میخواند و میخواند
 از کتب بیرون میکرد و سلطان در آن میدان نیز میزدند و سینه خود را بر درگاه میزدند

بایستاد و معلم اطلبید و چیزی بداد و حضور خود هر یک طفل را رسانید و چون نوبت حضرت
غوث الاظم رسید ملک جمال جهان ارا می او که بدید هزار دل فریفته گشت از آنکه شا
و ختر پاک و یارک ساسی او بسیار داشت ناچار پشته بنوازد و پیشش بوسیده پیش خود
براسپ نشاندد و از معلم کتب پرسید که این کیست گفت پسر فلان صاحب عظمت
که هر صبح می آرد و وقت خلاصی طفلان خودش آمده این طفل را همراه برده سلطان
گفت که من این را با خود می برم چون پدرش آید طمانیت این نانی و پیشم نهست
معلم قبول کرد پس سلطان معلم را چیزی بسیار از آنقدر تنفس بداد و رخصت نمود
حضرت را با خود گرفته برگشته بدولت خانه در آمد و بجل رفت و دومی را پیش مادر آن
و دختر آورد و مادرش چون وی را بدید و رکنار گرفت و از جهان خود غمزی یافت و بانظر
و اگر امش نبواخت تا وقت خلاصی طفلان او هم قلندر بر پای آوردن پسر خود
بکتاب خانه آمد پیش از آنکه از معلم پرسید معلم وی را از دور دید پشته آمد و تمام
ماجرای گفت قلندر مطلع آن حال بود و نظرانی کرد و جهان ساخت پیش شاه
رفته سلطان منتظر مقدم آن یگانه معبود با غوث الاظم نشسته بود که قلندر
در رسید و حقوق او ببلجا آورد و دوست بر بنه بایستاد سلطان هر چه که پیر
بعد مدت و دیدت ساخت و تعظیم نمود و پهلوی خود نشانده و پیرانی بسیار کرده
او هم گفت که از آمدن اینجا خجسته شایخ از بردن این پسر دیگر مطلب نبود و آنکه
نادر کش الفت تمام بدو دارد اگر همین ساجدات که هنگام خلاصی او است از
مکتب پیش او نرسد خود را بالا کند شاه گفت که مادر او چه نام دارد و از خاندان
کیست برای خدا راست بگو قلندر هیچ حرف ساختگی در میان نیاورده از ابتدا
تا انتها هر چه حال بود یک بیک بیان نمود و سلطان چون خبر حیات و خیر یافت
سجده شکرانه بجا آورد و بنحو شجالی تمام برخواست و در محل رفت و این مرده

غیر مقرر قب به ماورد ختر بدو همان خطه سوار می خود و محافضات تیار نمود و با ابراهیم قلندر بیکدیگر کوه
 ابراهیم و ماورد ختر را سوار کرده شادمانه نوازان بر در ساری می آمدند و خترش خبردار
 شده بود چون ماورد پدر را بدید شرط اوب بجا آورد و در پای بر کد ام قما و و هر کد ام
 شان بکنارش گرفتند و اشک از دیده بارانندونی الحال سوار شده لغو و جواهر
 تبار کنان بخانه آمدند و با هم نشستند و خدا را سپاس بجا نهایت نمودند بعد از آن
 سلطان برای دختر جایی عالی مقرر ساخت و از خزاین قمشه چنیزی بسیار داد اما
 اودیم قلندر همان فقر اختیار کرد و چنیزی قبول نه نمود و شاه حضرت سلطان ابراهیم
 با جازت و رضامندی ماورد پدرش را بخود گرفت و ولی عهد نمود و از آنکه آواز همان
 دختر که مشکو اودیم شد و دیگر فرزندان داشت از اینجبت آن غوث الاعظم را بجای فرزند
 اختیار کرد تا بعد مدت سلطان رخت سفر آخرت بر بست و آن شاه و جهان بجایش
 به تخت سلطنت نشست و حکم خوب راند ولیکن دلش با میل خویش رجوع تمام داشت
 و همیشه مائل بجناب حق بود و تعظیم کرد و ایشان از حد میگذاشت و نقش ایشان بدست
 پیش می نهاد آخر الامر شبی بر تخت خواب سیکر و ناگاه سقف خانه جنبید سلطان بیدار گشت
 و آواز داد که کیست شخصی جواب گفت که شتر گرم شده است بیجویم سلطان گفت ای مردان
 شتر بر بالای خانه چگونه آمد جواب داد که ای غافل خدا قادر است اگر خواهد شتر را بر بام خانه
 بجا می آورد اما این محب که تو با جامهای طلسم بر بسته چار بالش خفته خدای را
 میخواهی این سخن گفت و پرفت و غائب شد سلطان را این حرف بر دل جاگیر
 گشت تا همان خطه ترک از دست پادشاهی نموده سر بهجرا نهاد و در انتهای راه شنباتی
 دید جامهای خود بدو بخشید و جامهای نمدی بعضی او برگرفت و دور پوشید و به مرز
 رفت و از آنجا به نیشاپور آمد و در فارسی ساکن شد روزی شنبه بالایی نثار آمدی
 و پشت به نیم بر سر کرده می آوردی و بفرختی و بهای آن را بیی لفق اود می و می خود نمود

هفت آواز داد که ای زاهد تو مخلص بودی و این قدر هم تو بدشوار می بعد از ترو و
سوال بسیار بر سیدی ترا این مقدار بس است و این عزیز در محبت من که بادشاهی
در ماحنه است او را به نسبت آن همه شوکت هنوز بسیار کم است دیگر زیاد از آن
ابرام تنها که مرا بادوستان خود صد هزار گونه اسرار در میانست لطفست که چون آن
غوث الاعظم روی بصر نهاد و بزرگی از عالم غیب پیدا شد اسم اعظم الهی بدو آشوبت
هم در آن ساعت از عرش تا تحت الثری مکتوفش گردید پس حضرت خواجہ خضر علیہ السلام
در رسید و گفت ای ابراهیم آن برادرم بود الیاس که اسم اعظم تو آشوبت و من نیز
رخصت ترا دهم امیدوار باش که از مداومت آن زود بمطلوب حقیقی میرسی **تقلست**
که وقتی آن حضرت پشماره هیزم بر سر کرده در بازار که ایستاده بود شخصی از بلخ در اینجا آمد
و آن حضرت را شناخت گفت ای سلطان از ترک مملکت بلخ چه یافتی که این محنت بر خود
اختیار نمودی آن حضرت دست بدان پشماره زد و تمام نم زد و دید سلطان آن پشماره
دور تر انداخت پس فرمود که از شومی نام بلخ این قوت حلال امر و بد ملت کردم و
اونی ترین رتبه که از ترک مملکت یافتیم است که فی الجمله شایده که وی **تقلست** که
شبی در میان غاری که اقامت داشت سر ساخت بود آن حضرت را احتیاج غسل
پیدا کرد و بیدار چشمه که پهلوی غار بود رخ رشکست و غسل نمود و بنجاشغول شد و از
حمایت سرد می هم آن بود که هلاک شود و درین اثنا بنحاط مبارکش رسید که چه بودی اگر
و زین وقت آتشی یا دیتینی بودی پشت گرم شدی هم درین احوال خواش در ر بود
پس از دمای حکم الهی آمده بر پشت مبارکش چید تا گرم شد و آن حضرت تا دم صبح
بفرامخت خواب کرد چون بیدار گشت چه بیند که از دمای بر پشت چیده است گفت خداوند
سر بازده بودم بلطف خود گرم ساختی اکنون ازین بلای زوار بان فی الحال از دمای بر پشت مبارکش
جدا گشته و روی خود و پیش آن حضرت بر زمین مالید و نا بدید گشت **تقلست** که

به آن حضرت روزی ما صایم ماندی و گاه به نغمه بدرودی و نغمه و حتی و سبایش بقصد اود می پیوستی
 خود خوردی و خیمه بنام روی ریاضت مشغول بودی و ساعتی تحقیقی شخصی رسید یا حضرت
 هیچگاه بخواب نمی روی و نموند کسی که از یاد دوست گاهی غافل نباشد خواب با و سه
 چگونه آشنا شود نقلاست که وقتی ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه برای زیارت آنحضرت
 در غار آمد و آن حضرت از هجوم خلایق از آنجا گریخته بکعبه معظمه رفت چون وی آمد خواب
 نیافت اما تمام غار پنهان معطر بود که شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت سبحان الله اگر
 این غار را از مشک بودی هرگز چنان خوشبو ندادی که از بودن جوهر و می معطر است
 نقلاست که آنحضرت شبی در مسجد بیت المقدس خود را در پوریا پنهان نمود و از آنکه
 خادمان مسجد کسی را شب در آنجا ماندن نمی دادند چون مسجد خالی ماند خادمان بدر
 رفتند و دروازه را قفل کردند چون از شب پاره بگذشت خود بخود دروازه کشاید
 پیری نورانی در آمد چهل تن عقیدش همه پلایان پوشش آن پیر در رکعت نماز ادا کردند و پشت
 به حجاب نهاده نشست و دیگران مقابل او نشستند و با خود حرف و حکایت در میان آوردند
 پس یکی از آنجا گفت که اشب در اینجا کسی نیست آن پیغمبر کرد و گفت که ابراهیم اوتم
 چهل شبانه روز می باشد که عبادت نمی یابد و این سخن راست بود پس آنحضرت
 از پوریا بیرون آمد و بر آن پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حال آن گوی که عبادت
 عبادت چندی با من می گفت فلان روز در بصره خرابه خردی یک خرمایان از آن خرابه
 افتاده بود تو نپنداشتی که از آن من هست او را برداشته بودی آنحضرت فی الحال و
 بصره نهاد پیش آن خرابه و روش رفت و از وی تنگی خواست خرابه و روش تحقیقش
 پرسید آن حضرت آنچه بود بیان فرمود پس او بجل کرد اما اینچنین بر روش رسید و گفت
 کار دین بار یک ترست و توبه که در دوکان برانداخت و خدمت آنحضرت اختیار نمود
 اما در آنکه خدمت از جمله آبداران شد نقلاست که شخصی نزد آن حضرت آمد فرمود

عظمتی که از اهل بادشاهی گفت ازین چه بهتر فرمود بیک وزیر از دنیا و آخرت رغبت کن و خود را
 ز ما سومی انداخته گردان و طعام طلال بخورد اگر کسی چنین نبود او هرگز از اولیا نباشد
 هاست که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه مرا وصیتی کن فرمود بسته بکشتا و کشتا
 ریزد گفت مفهومی نشد فرمود کیسه بسته بکشتا و زبان کشته بریزد و فرمود تا بحال خود را بخور
 یوه گان تصور کنی و فرزند آن همچون پیمان نه بینی و شب بر خاک دران سگان نخسبی طمع دل
 در صفت مردان نشینی لقا هست از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی گرسنه باشد چه غیر
 دارد و چکند فرمود صبر کن یک روز دور و سه روز گریا بده روز اگر درین مدت هم چیزی
 یابد تا یکماه صبر نماید گفت اگر بعد ماهی هم نیاید چه کند فرمود صبر کند تا بر دنت گفت
 دیت و می بر که باشد فرمود کیشنده او باشد لقا هست که وقتی گوشت گران شد بجا
 آنحضرت معلوم کردند فرمود از آن کردنش آسان است گفتند چه طور فرمودند گوشت
 حیدون ترک نمایند از آن خواهد شد لقا هست که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت
 یا خواجه بر خود بسی ظلم کرده ام وصیت کن تا آنرا امام خود کنم فرمود شش چیز از من
 قبول سازند از آن هر چه کنی ترا زیان نکند اول آنکه چون معصیت انی نعمت آدم
 مخور گفت هر چه عالم نعمت اوست فرمود که شرم نداری که نعمت او خوری و درو
 شوی دوم آنکه اگر معصیت کردی خواهی از ملک او بیرون رو گفت از مشرق
 مغرب ملک اوست بجا بروم گفت نیکو بود که در ملک او باشی و تا قمرانی او ساز
 سوم آنکه اگر معصیت کنی جائی ایکن که خدای عز و جل توبه بیند گفت این چگونه باشد
 که او خود عالم الا سار فرمود که شرم نداری تا سالن بناد او باشی و در زخمش خور
 و پیش او گناه کنی چهارم آنکه چون ملک الموت بقدرین روح تو آید بگوئی که مرا اهل
 ده تا توبه کنم گفت او این سخن از من چون قبول کند فرمود اگر برین قادریتی
 ملک الموت را از خود دفع کنی بهتر آنست که پیش از رسیدن او توبه نمائی پنجمه

در ذکر عوالت الاعظم حضرت سلطان نیرایم بود و فرمود
 چون منکر دیکر گور نزد تو آید از بسجمله از خود دفع سازی گفت این از همه محال است لکن اگر
 کسی حیل دفع نشود فرمود اگر این را دشوار دانی پس پیش از آمدن جواب آماده کن تا در وقت
 وقت عاجز نمائی ششم آنکه فرمای قیامت گناهکاران را فرمان شود که بدو نزاع بفرمایند
 تو بگوئی که من نمی روم گفت این نهایت مشکل است من کجا قدرت آن دارم که حکم خدای
 تبارک تعالی را دو سازم و مرا بخوابش من و اگر از بند فرمود پس بکدام لیاقت آن کنی
 که از خلاص درمائی و عذاب گرفتار شوی گفت یا حضرت هر چه فرمودی مطیعش فیمیدم
 که نجات من اندر نیست پس فی الحال توبه کرد و خدمت آنحضرت اختیار کرد و بر همان توبه
 از دنیا سلامت بر رفت نقل است که وقتی آن عوالت الاعظم با جمعی درویشان بجهای
 رسید در اینجا بنیمم بسیار بود گفتند که مشب بهین جا گذرانیم و آتش روشن کنیم آن
 حضرت التماس آنها قبول نمود و هماغجا بنشست درویشان آتش از حصار آورده
 و بنیمم ها سوختند و آن تپی میخوردند و آن حضرت بنماز مشغول شد یکی گفت
 کاشکی درین وقت گوشت حلال حاضر بود می تا بریان کرده خوردمی حضرت شیخ
 سلام داد و فرمود که خدای تعالی تا در سب که در چنین وقت گوشت حلال شما
 رساند این سخن بفرمود و باز در نماز شد ساعتی نگذشت که آواز غریب شنیدیم بگوین
 آنها رسید ناگاه دیدند که شیر گور خری را در پیش نموده می آید و آن گور خری
 چنان مانده شده است که طاقت رفتن ندارد و درویشان بیک مرتبه حمله کردند
 شیر از بیم ایشان بگریخت ایشان گور خری را گرفته فرج نمودند و کباب ساخته خوردند
 ولیکن حضرت شیخ از آن هیچ تناول نفرمود و مادام صبح در نماز ماند نقل است
 که وقتی آن حضرت بر سر چاهی رسید و لوفه گذاشت تا آب برای طهارت بر کشد
 و لوفه از فقره برآمد بر انداخت و باز در چاه گذاشت این مرتبه و لوفه را از زیر آمد باز بر داشت
 سوم گرت که فرود گذاشت پیر از مرد را دید برآمد از آن نیز بر انداخت و گفت خداوند

این را بمن چندی زمانی که این بنده ازین قسم چیز بسیار گذارشته دل تنو بسته است
و تو باز فریفته کنی بیگانگی تو که هرگز بگوشت عاریت بدو نگریم آسم ده تا طهارت شوی
نمایم این بگفت و باز دلو در چاه انداخت پر از آب برآمد شکر خدا نمود و طهارت
ساخت و بنماز مشغول شد تفلسست که چون آن حضرت بکه عظمت و زرا
اگهی یافتند آن حضرت را پسری بود خور و سیال که با وی بنایت محبت داشت
او را همراه گرفته بنجد است آن حضرت آمدند چون آن حضرت پسر را بدید غقت غالب
گردید و او را پیش طلبید و بر زانو نشاند آواز از غیب آمد که ای ابراهیم حریصی
من دم و دروغ می زنی از این هنگام که با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی ازین
سخن رنگ روی آن حضرت متغیر گشت و بنیاد گریه آغاز نهاد پس گفت ای هر آنکه
ابراهم را از یاد تو غافل داشته است او را ناپیدا کن همان لحظه پسر جان بحق سپرد
و آن حضرت او را دفن نموده سجد و شکر سجا آورد و نقل است که چون آنحضرت
از بلخ برآمد و چند گاه بر وجهه تنگ بود امر او را وزیر باخیل و چشم دنبال آن حضرت لغص
کنان رسیدند و آن حضرت خرقه خود را بخیه می زد و چون علوم مردم بدید پرسید که
چه کسی آید و از کجایید آنها حقیقت بفرص رسانیدند و باز بجز گشتند تا با بلخ آید آن
حضرت قبول نمی فرمود آخر الامر چون مبالغه از حد کردند حضرت شیخ سوزنی که در دست
داشت بدجله افکند و فرمود که اگر این سوزن من ازین دریا کشیده بیاید آنچه شما
بگوئید آن کنم هر چند که آنها درین باب تردید نمودند و نکره و پس آن حضرت فرمود ای
مبایان دریا سوزن من پیش هر که باشد بیار و منی الفور صد هزار مای سوزنهای طلا
در دهن گرفته روی از دریا بر آورد پیش یکی آن سوزن نیز بوده حضرت همان سوزن
خود بگرفت و آنها را رخصت نمود و فرمود که مرا با باد شایهت بلخ خواست نیست بروید
هر که شایسته این کار داند بر سر خود شاه سازند پس آنها حیران باز گشتند و نقل است

که روزی آن حضرت بر سر کوه پوینیس نشسته بود و با اصحاب خود سخن میگفت و میفرمود که
 اگر ولی خدا کوه را حکم کند که روانه شونی الحال روانه شود بجز در گفتن این سخن کوه از جایی خود
 بجای نماند آن حضرت پامی بسیار که خود بر سر کوه زد و فرمود که ساکن شوم از روی تشبیه با پامی
 خود سخن میکنم کوه ساکن شد نقاست که روزی معتصم بامد خلیفه عباسی بخدایت آن
 حضرت آمد و پرسید که چه پیش داری فرمود دنیا را بطالبان و دنیا را با مردم و عقبی را بطالبان
 و عقبی من درین جهان و در حق جلشانه برگزیده ام و در انجمن نقابی حق و دیگر شخصی پرسید
 که پیش داری فرمود تو نمیدانی که کارکنان خدا پیراهین حاجت نیست نقاست که آنحضرت
 گاهی مریع نشستی کسی از زمیننی سوال نمود فرمود روزی مریع نشسته بودم آوازی از غیب
 شنیدم که ای پسر ابراهیم بندگان پیش خداوند چنین می شنیدند از آن روز تو به مردم
 که روزی آن حضرت رسید لا و لیا خواجۀ تحقیق لمخی قدس مدرسه الغرین نشسته بودند و روشی
 صاحب کشف و کرامت بیام حضرت سلطان با وی فرمود که در معاش چگونه بسر میبری گفت
 هر گاه می یابم شکر کنم چون نمی یابم صبر نمایم آنحضرت فرمود که سگان خراسان نیز هم چنین میکنند
 پس توجی حضرت سید لا و لیا خواجۀ تحقیق لمخی که او یکی از خلفای اجل و کامل آنحضرت است
 فرمود و اشارت بدین معنی کرد که تو چگونه معاش داری گفت هر گاه می یابم ایشا کنم و اگر نمی یابم
 شکری نمایم آن حضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری ایست نقاست که روزی
 شخصی از آن حضرت پرسید که تو بنده کیستی بر خود بیزید و بفتاد و بر خاک غلطیدی این
 آیت بخوانند ان کل من فی السموات و الارض الا انتی الرحمن عبادا گفت اول چرا
 جواب ندادی فرمود ترسیدم که گویم بنده اویم و او حق بندگی طلب کند و اگر گویم نه آن
 خود توان گفت نقاست که آن حضرت دو خلیفه کامل و مکمل داشت خواهی خلیفه مشرقی
 و خواهی خلیفه لمخی قدس مدرسه را برها نقاست که آن حضرت را در اواخر حال جایی تعیین
 نمود و از نظر مردم پنهان شد بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و صبح است

در مقبره لولایه میفرمود علیه السلام در اینجا عاری بود و اقامت کرد و بهم اینجا وفات یافت
 و چون آن حضرت بر حجت حق پیوست آوازی از غیب آمد الا آن امام المارض قدما
 خلق متعجب شدند پس خبر رسید که غوث الاعظم حضرت سلطان ابراهیم بن ابراهیم قدس سره
 العزیز وفات یافت گفت که آنحضرت است و ششم ماه جمادی اول سنه ثمانین
 و یاتین بر حجت حق پیوست چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا این دعا گوئی در پیش
 امام مصعبا بود یافته است رضی الله تعالی عنه ص ۴۴ و من هم در ذکر تطبیقین
 حضرت خواجه خدیجه مرعشی قدس سره العزیز آن ملک الاولیا آن امام
 الفقهاء آن عامل کارگاه هدایت آن کامل بارگاه ولایت آن مرد میدان تقوی
 آن فرد الوان معنی آن رکعت محترم آن قبله محترم آن واقف اسرار هدایت آن
 کاشف رموزات هدایت آن مست جام پاک معیشی حضرت شدید الدین خواجه خدیجه
 مرعشی قدس سره العزیز که از مشایخ کبار و اولیای نامدار و صاحب سر و یگان
 پیرو دگاربود و لقبش شدید الدین است و خرقه فقر و ارادت از حضرت غوث الاعظم
 سلطان ابراهیم او هم قدس سره پوشیده و آنحضرت فقیه و عالم و عامل سلوک
 بوده و در عالم سلوک سخنها تصنیف دارد و سی سال و خود پیش خواجه خدیجه
 و وی بعد از سه چهار روز پنج شش روز افطار کردی و در آنوقت هم زیاد از سه
 فقره شاد دل نه خودی و فرمودی که خدای درویش ذکر لا اله الا الله است و بنفهمود
 اگر پیش از این دروغی باید که به گزینش پیش از اینی و هر درویش که شکم پر کرده بخورد پیام است
 و بعدا بطن وجود نماونه و پرست اگر چه مقتدا خوانند از محبت او باید که خجسته
 که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش آنحضرت آمد و گفت را به و را را به می باید
 و صحبت ابراهیم او هم اختیار کن این سخن در دل وی کوشید آمد و خجسته به به
 و پیش غوث الاعظم سلطان ابراهیم او هم آمد و به زمین نهاد و سلطان خجسته

بسیار نمود و برخواست و در کنار گرفت و فرمود ای خدیجه خا کلهم مع و ارا نشاء الله تعالی
بعد چند گاه روزگار قوی کشاید پس آنحضرت ارادت آورد و گوشه گرفت و مشغول بخدا گردید
و ششماه در خدمت پیر خود بود و درین مدت بهکین شش مرتبه افطار کرد چون سلطان
مجاذده النشان بدید فرمود الحمد لله کاریکه در ولایت را بایده میبختی از خدای تعالی خواسته ام
روید و زکات بدهد و در مرتبه ات بدر و ایشان و عالی و در اندک مدت از توبه باطن اثر
و عای آن حضرت همچنان شد تا حضرت سلطان خرقه بدو پادشاهید و بمقام خود نشاء
و اجازت داد که دست بیعت بخلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و برادر پیران
بر روی و یقین بدانی که دنیا راه زن در ایشان است چون شخصی براه خدا جلشانه آید دنیا
سنگ را بشن میشود و او را از اطاعت حق تعالی باز دارد و مردانست که خود را از د
نگا بدارد و اگر المندنا با قولات کند استغفار نماید و اگر یکنی و پیران خود را شفیع آری
و از اهل دنیا چنان بگریزی که تیر از گمان نفاست که آن حضرت در ایام هفت سالگی
حافظ هفت قرابت قاری خود و هر روز و هر شب ختم قرآن نمودی و هر روز و شبی را که میدید
احقر اش سجا آوردی نفس اندومی طلبید و هر کس در باره آن حضرت نفس زده بود آن
حضرت بنظر گیمیا اثر حضرت خواجه فیصل بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان العاضین
خواجه با نرید بسطامی قدس احد سره را دیده است و آن سر در بزرگوار نامدار فرموده
اند که خدیجه فرمود است و شیخ بزرگ شود بسیار آن بمنزل شدن آن حضرت در سن
شانزده سالگی علم الهی داشت و شرفیعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته
و همیشه لباس پوشیدی و خلوت گزیدی و در ایام البکال و تا خلوت می پرسید یا خوا
گرید ای پیست فرموده ای است که نمیدانم که در کدام فرقه ام فریق فی الحقیقه و
فریق فی السیر فرموده است شخص گفت چون این نمیدانی که در کدام فرقه هستی پس
بیعت چو میکنی حضرت خواجه فرموده بیهوش گردید چون بیهوش آمد با تلف آواز داد

چنانکه به خاطر شنیدند که ای خلیفه من ترا دوست دارم و برگزیده ام و برادر حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم در بیست و دوم در آن مجلس سه صد کس از انصار حاضر بودند
از استماع این کلام همه مسلمان شدند **فما است** که آن حضرت چون بروفته منوره حضرت شمر
محبوب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت جمال جهان آرای آن سرور کائنات
صلی الله علیه و سلم را دید عرض نمود که یا رسول الله می ترسم که نباشد که بقهرم بسوزند فرمود
که مردانه باش تو همراه من در بیست و دو ای و با تو هر که وصلت دارد او نیز در بیست و دو ای
فما است که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان داشتی و از اهل دنیا
پرهیز کردی و فرمودی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است العجبة
و لو كان ساعة اگر صحبت من در ایشان اثر کند زهی سعادت و اگر صحبت ایشان
در من اثر کند کارم خراب شود و فردا از روی درویشان شرمندگی **فما است**
که چون از اهل دنیا کسی تارک شدی و بخدایت آن حضرت آمدی تا چهل روز را
ندیدی و بعد از چهل روز بحضور خود طلبیدی و فرمودی بیا ای ولی الله انبیا اکثر
فقیران بودند و جناب قبله و کعبه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه فقیرتر بودند
فما است که هر چه از زبان گفتنش برآمدی همان شدی چنانکه روزی قافله
کثیر خدمت آن قطب المحققین آمدند و گفتند ای خلیفه اگر تو مشغول بخدائی ما ترا اند
تشغل باز میداریم نفس من تا با بگفتی رسد آن حضرت سخن آنها گوش نکرد پس یکی
از آن دست حضرت پیوست آن حضرت گرفت و رنجانید تا آن حضرت سه مرتبه آه کرد و گفتی
از همین مبارکش برآمد و همه ما را بسوخت چنانکه در مرقه العین خاکستر شدند **فما است**
که آن حضرت سالها در سفر و حضر ملازم پیروانش ضمیمه خود بوده و زن نداشت قول
آن حضرت است اذا جاء فی رجل قال لا اله الا الله الا الله ما حذیفا عما ملک
عمل من بعد من بعد احساب فاقول له یا هذا لا تکفر من بینک فانک لا تختل و این نیز

قول آن حضرت است ایاکم وحیاً بالغیاء و السقفا و قاعکم اذ قبلتموها فاعلموا بانکم ضعیفتم فاعلمم
 نقاست که آن حضرت بابت و چهارم شوال سنه اثنی و خمسين مائین بر حجت حق بیت
 چنانکه این دعا گوی در ایشان تا بخش قطب الزمان بوده یافته است رضی الله تعالی
 عنه و نسیم در ذکر تاج العارفین حضرت شیخ بهیر بصری قدس سره
 آن نام شریف است آن امام طریقت آن شمع سالکان آن صبح صادق آن مبارزین
 مجاهده آن ناظر اطوار مشایخ آن امام الاولیا آن حجت الاصفیا آن مقرب بارگاه نوری
 تاج العارفین شیخ بهیر بصری قدس سره الغریز که لقبی ایمن الدین است از مقتدا
 علما و اولیا و مشایخ بود و در معرفت حق کمال داشت و او را درجات رفیع و مقامات رفیع
 است و خرقه فقر و ارادت از قطب المحققین خواجہ خدیفہ مرعشی قدس سره الغریز شریف
 نقاست که آن حضرت یکصد و بیست سال عمر داشت و در بقعه سالکی در شمشیر
 متبحر شد و در خمد سال خط کلام ربانی نمود چنانکه روزی دو ختم قرآن کردی و صبح گاه فغفور
 خیر متوفی آن نقاست تا سی سال بذکر حق مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه نمود
 روزی از غایت نامردی بنالید و گفت ای بهیر بهیچاره در رهت می سوز و با همه
 شکستگی دل توبه است بخشش او را آواز از غیب رسید که ای بهیر بهیچاره مرا
 بخشیده ام باید که بخیریت خدیفہ بروی پس آنحضرت بجزایرت قطب المحققین حضرت
 خواجہ خدیفہ در آمد و سر بر زمین نهاد و حضرت پیر روشن ضمیرش تعظیم بسیار کرد پس
 فرمود که ای بهیر بهیچاره چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام
 که هر کس بخود می خورد مجاهده و مشایخه نمی رسد پس در یک هفته بمقام قرب رسید بعد
 یکسال خرقه بزرگان بدو پوشانید و فرمود که در پیروی پیران باشی که کثرت تمام شود
 چون آن حضرت باروت مشرف شد از عالم غیب ندر رسید که ای بهیر بهیچاره مرا مقبول بخش
 خود گردانیدم و از آن روز که خرقه پوشید نمک و تشکر بر گزینش شد بر کس که منظور نظر آن

تاج العارفین شد از عرش تا تحت الثری بدو مکشوف شد **تقاست** که آن حضرت
فرمود و قتی که خرقه پوشیدم رواج بهمیه باصلی اند علیہ وسلم و جمیع بزرگان حاضر بود
و هر یک مراد عاگردند و من در گریه بودم اند ترس حق تعالی که درویشی کار محال است
امر و خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شنایسته حضرت او نباشد
تقاست که آنحضرت بعد از پنج و شش روز افطار کردی چندان گریستی که مردم
گمان می بردند که بیاد اهلک بشود تا که بعضی اوقات خون از چشم مبارکتش
فروری چکید **تقاست** که وقتی آن حضرت میگفت و میگفت الهی کیبایره
بهیره غریب است اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد و نرسید که
یا بهیره حساب بتو آسان کردم و ترا آمرزیدم و در پشت در آرم پس کار آن
حضرت بجای رسید که هر کس از روی محبت و ارادت بخیرت بایستد او رسید
بنعمت بیغایت مشرف شد و بتوجه باطن هر چه خواست میسر شد **تقاست**
که آن حضرت اکثر در صومعه می ماند و هرگز سخا نه اهل دنیا نمی رفت بلکه روی شاه هم
ندید و طعام و آب که از ایشان بودی هرگز نخوردی و می فرمود که طعام اهل
دول همچو زیر قاتل است و خوردنش دل را سیاه کند و کار با تباها سازد و آنحضرت
هر شب خواب نکردی و تمام شب بیدار موبی زنده داشتی و با فقر اہم لقمه شدی
و قوت از وجه حلال حاصل کردی و نسبت پیران عظام خویش زیاده از نسبت
نخوردی و فرمودی که در ویش را باید که از همه بیکانه باشد و دیوانه شود و
بدح کسی خوش نگردد و بدینم کسی لگیر نباشد و همیشه مشغول بخدای حلیشان بود
تقاست که روزی امر داهل دولت هزار درم فتوح آورد و آن حضرت چون
دید پیروش گشت در ماننی بماند چون آب بر روی مبارکتش و تدبیرش
آمد و رنگ روی او زرد گردیده و لزلزلان بود و رسید که ما حضرت چه شدیم و که آنچه

کسی که او جوایز محبت و خوابان مطلوب است پیش از غیر مطلوب آرد پس در این حالت
اول از حیات ممات بهتر درویش را با درم و دینار چه نسبت در فقر و فاقه و شکستگی باید
اگر این نباشد اولایق درویشی نیست احوذ با بدین دنیا و اهل دنیا و من الشیطان
الرحیم نقل است که مفتی ماه شوال آن حضرت بر محنت حق پیوست قدس سره
در نوکر شیخ المشایخ حضرت شیخ مممشا و علو و بنوری قدس سره

آن شیخ المشایخ و الاولیاء آن حجت العابدین و الاتقیاء الشمس الفقیر آن بدو الغریبا
آن دستگیر در ماندگان آن کار ساز بیچارگان آن متدین صادق آن سرست
عاشق آن یافته خلعت سرور می شیخ وقت حضرت کریم الدین شیخ ممشا و علو و بنوری
قدس سره و الغریز که قطب و غوث وقت خود بود و در مجاهدات محل رفیع و در شهادت
رشته منبع و مقامی عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار حافظ کلام ربانی بود
و لقب او کریم الدین است و خرقه فقر و ارادت از تاج العارفین حضرت شیخ همیره
بصری یافته قدس سره و صحبت شیخ معروف گزنی قدس سره و الغریز اکثر
بوده و از آن بزرگوار نامدار نیز خلافت دارد و صاحب سلسله است چنانچه سیمیا
و اسطیاء میرسد بدین طریق شیخ المشایخ شیخ ممشا و علو و بنوری خلافت از حضرت
شیخ عبدالعزیز داشت و در همون شیخ محمد روم و همون سید الطائفه حضرت خوا
جفید بغدادی و همون حضرت شیخ اسیری متقطعی و همون حضرت شیخ معروف گزنی
و همون امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا و همون امیر المومنین حضرت امام
موسس کاظم و همون امیر المومنین حضرت امام محمد باقر و همون امیر المومنین حضرت امام
زین العابدین و همون امیر المومنین حضرت امام حسین سید الشهداء و همون امیر المومنین
و امام استقین حضرت علی شیر خدا و همون حضرت محبوب با العالمین خواجہ کائنات
حضرت ائمه علیهم السلام و می و بکر بسیار در ویشان را در یافته و خدمت نموده

و از هر کدام نعمت حاصل نموده پیش از اوت سی سال در مجاهده بسر برده و بعد از وفات و از
 افطار کردی چنانچه بحجت دفع خشکی و همن اندکی آب خوروی و بیک خرباقناعت نمودی
 اقلست که آن حضرت در اوایل حال منعم بود چون بحجت حق درویش بدید آمد و توفیق
 راه نمونی کرد همه اموال و متاع در راه خدا به محتاجان بداد چنانکه بجز افطار هم چیزی نگذاشت
 در لیبوی کعبه آورد و گفت الهی جز تو مرا هیچ نمی باید عیال و اطفال مرا تو دانی پس متوجه
 کعبه مطهره شد و در آنجا بعبادت مشغول گشت روزی شش ماه بود که شخصی آمد و خوانچه
 طعام بر سر داشت بخیرست آن حضرت سلام کرد آن حضرت فرمود کیستی و این را که
 فرستاده است گفت از مردان غیب از رب العزت حکم چنان است که این نعمت بفرست
 تر از سائیم و نیز بتواضع شده که تو در کارم تقصیر نکنی فرزندان و عیال تو بنزدگان منند از
 بهر ایشان غم مخور که از خزانه غیب خود بر ایشان رزق فراخ میکنم حضرت شیخ شکر الهی
 بتقدیم رسانید و بطاعت حق تعالی مشغول گشت و فقر و فاقه اختیار کرد و بجایه پیوند
 پوشیدنی و از ترس خدای عزوجل چندان میگرفت که بهوش میگشت اقلست
 که حضرت خضر علیه السلام پیش آن حضرت اکثر آمدی و صحبت داشتی روزی آنحضرت
 پرسید یا خواجه در مجاهده و ریاضت میباشم و خود را در راه عشق می سوزم عاقبت کار
 چه خواهد بود خواجه خضر گفت ای علو حق سبحانه تعالی هر کسی را دوست میدارد ترس خود
 و در دل زیاده می اندازد و دوی را سیر محبت خود دیگر داند و در تو این آثار نیک بختی همه
 مشاهده می شود اما ترا صحبت درویش کامل می باید فرمود و درویش اگر باشت علوی مجاهد
 خدمت او را سعادت خود داند خضر علیه السلام گفت خواجه همیره بصری درین عصر بسیار
 بزرگست بر هر که نظرش افتاد و شیخ کامل شد برود و مریدش شود حضرت شیخ محمد باقر
 المشائخ علو دینوری بخیرست تاج المعارفین شیخ همیره بصری شتافت و سعادت
 ملازمت یافت و شیخ همیره فرمود یا ای علو که کارت چیست بمرتبه علو سبب از خدای

عزوجل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بیعت بخوانی و همی پس بجلوت
نشانند و بدگر حق تعالی مشغول گردانیدی تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش تائثری بر ملکوت
گردید حضرت همیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت و این مرتبه مبتدیانست
اگر منتهمان لوح محفوظ بینند بدانند که چیزی دیده اند و سرگاه تاج العارفین شیخ همیره را
انظر بر عرش افتادی جراتی در ول می رسد و آه میگرد و میگفت همیره فدای تعالی را
خواهد حق جلشاه عرش و کرسی می نماید **فماست** که چون آن حضرت ریاضت مجاهد
پنج دست پیر دستگیر خویش چندگاه نمود و روزی فرمود ای علو برو کار تو تمام شد و ضو کرده
بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت همیره دست گرفت و گفت ای علو را بمقام درستی
برسان بجز و این سخن فرمودن حضرت شیخ علو مشاء و بیوش گشت و بعد از ساعتی
بیوش آمد و باز بیوش گردید و باز بیوش آمد و همچنین چهل بار بیوش شد پیر فی نظیر
و این مبارک خود در دهن او کرد فی الحال بخوابد آن حضرت همیره فرمود دیدی مطاع
خود و مقصود جان را معاینه کردی آن حضرت سر بنزدین نهاد و عرض نمود که سالی
مجاهد کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دستگیر در طرفه العین دیدم پس
آن حضرت گلگون خود و کما ز بزرگان بدو رسید و بود شیخ مشاء و علو خوشانید و بر سجاده
نشانداران در حضرت علیح کار بجز فرمان حق تعالی نکرد **فماست** که چون آنحضرت
خواستی که کسی را مرید گیرد سر در مراقبه کردی اگر شبارت شدی مرید نمودی و الا فلا و که
مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تائثری بروی کشف گشتی و آنحضرت بجز
وقت قیلوله گاهی خواب کردی و هر چهار پانچ غلطیدی و همیشه بدگر مولی جلشاه
و بتلاوت قرآن مشغول بودی **فماست** که روزی کافران صحبت بت پرستی پیروز
شد و چون از آنجا گیمیا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان مشرک منم آی
که غیر خدای عزوجل را پرستش میکنند محمد دشمنان این سخن در دل آنها از جمل برگشت

بود که احدی تعالی جل جلاله عارف آن ائیمه در مشاهده است هرگاه که در آن بنکر و امد علی
 ملا را بیند و هم آن حضرت فرمود که هر که بدو شتی از دوستان حق انکار کند کمینه عقوبت
 بی آنست که هرگز او را آن ندهند که او داشته و نیز فرموده که فراغت دل خالی بودن
 است از آنچه که ابد دنیا و رودست زده اند و فرمود که توکل دایم کردن طمع است از چیزی
 طمع نفس و دل بدو میل کند و فرمود جمیع آنست که خلق را جمع در توحید کتی و تفرقه نیست
 در شریعت شان متفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته اند همه از دولت خاموشی
 تفکر و فرمود تصوف هرگز نه صفای اسرار است و عمل کردن بدان چه رضای جای
 فرمود تصوف تو نگری نمودن است و مجبور گردیدن و دست داشتن از چیزی
 بکار نیاید و قول آن حضرت ادب المرید فی التزام حریمات المشایخ و خدمت
 الاخوان الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه **لقاست** که آن حضرت
 فرمود چهل سال است که بهشت را با هر چه که در دست بر من عرض میکنند گوشه
 بجاریت بدو نداده ام **لقاست** از حضرت شیخ ابو عامر قدس الله سره که شاگرد
 مرید آن حضرت بود که روزی پیش آنحضرت نشسته بودم جوانی مدعی بزمی بانی اجابت
 خواست آن حضرت فرمود توانی که صوفیان را سخاوت و بازار در میان نه او هر چند
 بهانه جست اجابت فرمود چون بیرون شد اصحاب گفتند حضرت شیخ هرگز نکرده است
 آیا این چه بوده باشد آن حضرت فرمود که او از آن جوان مردان بود که دنیا بدستش
 حال گرفته اکنون می آید چیزی نفقات میکند تا سر پای خود باز یابد و مهر او از دستش
 بدر نمی رود و آن خود باز نمی آید **لقاست** که روزی آن حضرت از در سیر آمد
 بیرون شد یکی بانگ زد از زبان مبارکش برآمد لا اله الا الله سبک بهما بنجامر
لقاست از شیخ عبداللطیف قدس الله سره قال سمعت محمد بن خفیف یقول
 ارایت مشاء و انه یورث فی النعم کانه قائما کفیع یدیه الی السماء یقول یا رب العلوب

السماع تدنو من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت وحمل مشا **نقلاست**
 و در آخر وقت آن حضرت شخصی گفت لا اله الا الله بگوئی روی بدیوار کرد و گفت بگی من
 بتوفانی شد چیزی ای کسی که ترا دوست دارد این بود یکی گفت که خدای عزوجل با تو چه کرد
 نمود و چهل سال است که بهشت برین عرض میکنند و بدو عکس است نام شخصی گفت دل خود
 چون بینی فرمود بی سال است که دل خود گم کرده ام و نمی یابم از آنکه جای صدیقان برین
 حالت دل گم نموده اند و نیافتند من چگونه یا بسم **نقلاست** که آنحضرت سه خلیفه داشت
 حضرت خواجہ ابوسعحاق شامی و شیخ ابوعامر و شیخ احمد اسود و دینوری که او در سمرقند
 صاحب سلسله است رحمت الله علیه **نقلاست** که آنحضرت چهاردهم ماه محرم الحرام
 در سنه تسع و تسعين و مائتين بر حمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت این
 و ما گوید و اولیای حق بوده یافت است رضی الله عنه و منحصر
 و ذکر شمس الاولیا می حضرت خواجہ ابوسعحاق شامی قدس الله سره
 آن ملک المشایخ بالاتفاق آن مقتدای الوقت بالاستحقاق آن زاهد مکن آن عابد
 متدین آن تاج الاولیا آن سرار الاتقیاء آن رکن روزگار آن صاحب سرار آن
 حقائق آن کشف وقائق آن دُرّ بی بای دریای بیکران شاد کامی شمس الاولیا
 حضرت شریف الدین خواجہ ابوسعحاق شامی قدس الله سره الغریز که صاحب کشف
 و کرامات و سند اولیا و حجت مشائخه وقت خود بود و بارجال العین صحبت داشت
 و نقیب وی شریف الدین است و از تلامذی پی نیاز دارد و ایشان و مدار و از اولیا
 ممتاز و اندر فقر سرافراز و در معرفت و اراوت المشیخ المشایخ شیخ مرشد و علوی و
 قدس الله سره الغریز پوشیده و بزرگی و در طایف آنحضرت چنانچه گفته شد و قدیمی آنست
 و شیخو خرم کل ولی آمدنی میلاد **رحمۃ اللہ علیہ** ابوسعحاق اکبر شمس طو لهامن شیخ اطو له
 اصحی بذالذین میخونه لا یعد فوت النعج فی معباده **نقلاست** که آنحضرت بمذبح و

شش روز گاهی بعد از هفت روز افطار کردی و فرمودی که آنچه لذت در گرسنگی یافته ام در
 هیچ چیز موجود نیست و نیز در حال افطار هم زیاد از سه لقمه تناول نمی فرمودی چون خواست
 خرید شود چهل روز پی هم استخاره کرده آواز آمد که ای ابو اسحاق برو مرید علو مشاء شو که او دوست
 ماست پس آنحضرت بعد از شش شایخ حضرت شیخ مشاء و علو قدس را در سر آید و سر برین
 نهادند آنحضرت ویرادر برگرفت و فرمود من از خدای خواسته ام که در ویش کامل
 شود می و فرزندان و مریدان نیز کامل شوند و اهل نعمت گردانند و مریدان و پیغمبران
 و فرمود که طریق کثرت شایخ اجتناب از هر وقت و فراقه احتیاج کرده و یک روزی غایت شایخ خواست
 باش پس هفت سال در فقه و آن حضرت بهجا برد و بعد بقیسم اعظم و شایخین بعد
 از سید و دیگران و بهر نان و پاره آب دست می برد تا باقی آن روز و او که ای ملک کار به آخر
 رساند و بهر تپه اعلیٰ رسید خبر خود بدو پیشان و سجای خود به نشان و توبه و توبه و توبه
 حضرت خواجہ خرقه به رضایت فرمود و خلیفه خود ساخت و بهر آن اعدای او را که
 که او را ای و اوقات تریقت است و پس از آنکه شد و پس از آنکه در آن وقت
 بخیر و روزی و اوقات را بر اکثر مبدای نیستی و گویا و اینها مسالیه و شایخ
 مشهور و مخاطب شد بدین جهت که چون آن شمس را لایا شد به توبه و توبه
 و در بغداد و شرف و دولت با یوسفی مشرف شد و آن را توبه و توبه و توبه
 بنده را مردم ابو اسحاق چشید و میگفتند که چنانچه بایستد و توبه و توبه
 چشید و توبه و اسلام چشید از برکت قدم شمس است این از آنکه چون توبه و توبه
 به برکت پیر خود و چشید و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 سواي آن حضرت اندیشه و صاحب ولایت و کمال با عظمت پدید آمد و توبه و توبه
 خواجہ ابو احمد که مرید خلیفه کامل آنحضرت است و در حضرت خواجہ ابو محمد ابی خواجہ ابو احمد
 سوم ناصر الدین خواجہ ابو یوسف چاهم حضرت خواجہ بود و چون این پنج تن به بیت

عبارت از نزول بارانست در ریزش درآمد و بدین سبب خلق خدای را طعنان حاصل گشت روز دوم خدمت خواجہ سلطان باز آمد و خواجہ در گریہ شد چنانکہ حاضران مجلس نیز در گریہ شدند و عرض کردند یا خواجہ سبب گریہ چیست فرمود نمیدانم کہ کدام گناه کرده ام کہ متواتر سلطان در محفل من می آید و مرا از صحبت فقرا باردار می ترسم کہ مبادا حشر من در روز قیامت میان ارباب دول واقع شود پس نعره نبرد و پیشکش کرد چون بهوش آمد این حدیث بر زبان راند اللهم اجنبي سكينًا و متني مسكينًا و حشرني في زمرة المساكين خليفه گریہ کنان شرمندہ وار برگشت نقلاست کہ چون حضرت روی اہل دنیا بدیدی فرمودی التوب من كل المعاصي لما حفظني نقلاست کہ آنحضرت ہر گاہ خواستی کہ جائی سفر کنی در طرقة العین بدانجا رسیدی ہر چند کہ آن مقام در توبہ زودتر رفتی از ہی عظمت کہ ایند تعالی بدان شمس الاولیا ازانی فرمودہ کہ شمس از بیان آن تخریر نمی آید و آن شمس الاولیا چارہ و پنج ربيع الثانی بر حمت حق پیوست رضی اللہ عنہم و زوکر قطب المتقین حضرت شیخ ابوالحسن عسکری قدس سرہ العزیز آن بادشاہ عالم را ز آن رازدار جهان نواز اشعرا بخش تو فیق آن رکن کعبہ تحقیق آن عہدہ الابرار آن قدوة الاخيار آن بریان ملت آن کنج عزلت آن پادوی گمراہان آن پتہابی پناہان آن در ہمہ چیز سعد الاسعد حضرت قدرة الدین شیخ ابوالحسن عسکری قدس سرہ العزیز کہ در عالم فوق ربانی بادشاہی رانده و بکرامت و ریاضت معروف و مجهول و مشاہدہ فی لطیف بود و پیشوای مشائخ کبار و اولیای نامدار است و قدوة فقر و ارادت از شمس الاولیا حضرت خواجہ ابی اسحاق شامی پوشیدہ و نوید و پنج سال عمر داشت و تقدیم قدوة الدین است نقلاست کہ آن حضرت پسر سلطان فرسناقہ است کہ از شرفای چشت و امیران ولایت بود و وی صحیح النسب از سادات حسنی است بدین و حضرت شیخ ابوالحسن عسکری ابن سلطان فرسناقہ ابن سید ابراہیم ابن سید محمد

ابن ناصر الدین سید حسن ابن سید مجد المعالی ابن سید عبدالعزیز ابن سید حسن مثنی
 ابن امیر المؤمنین سلطان العارفین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المسلمین
 امام المتقین حضرت علی شیر خدا که مملکت و بیعت پیوسته که سلطان فرستاده را
 خواهری بود و لایحه صالحه و عقیقه و ماجده حضرت شمس الاولیا خواجه ابی اسحاق کثر بنجا
 او رفتی و طعناش خوردی روزی وی را فرمود که برادرت را فرزند می گرامی خواهد بود
 که ویرانشانی عظیم خواهد شد باید که حرم محترم برادر خود را خوبترین وجهی محافظت کنی و
 درین باب احتیاط ببلانهایت مرعی داری و چنانکه در آن شبیه و یا نوعی مشکوک باشد
 او را خورون ندی و در آن حین صرم سلطان که مادر آقا قطب المتقین باشد حامله بود
 پس آن صالحه بموجب فرموده آن حضرت در باره احتیاط و قیقه فرود نگذاشت حتی
 که بدست خود چرخه گردانیدی و ریسمان رستی و بفرقتی و صحبت مایحتاج حرم برادر خود
 فسیاداشتی آخر الامر ششم ماه رمضان مبارک سنه و صد و شصت از بهجت و زمان
 خلافت مقتضی با مدد متولد شد همان صالحه در خانه خود از وجه حلال پرورش نمود
 و گاه گاه که حضرت خواجه ابی اسحاق شامی تشریف از رانی می فرمود حضرت شیخ ابو
 یشتی را دیده بزرگان امام بیان میکرد که ازین کودک خاندان بزرگ و بسیار نامدار
 ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و احوال عجیب و آثار غریب مشاهده همکنان خواهد
 دید پس در سنه هفت سالگی بمجلس معالی شمس الاولیا حضرت خواجه ابی اسحاق حاضر
 بود و در عین حال به سماع نظر حقائق اثر آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود آئی و سماع
 بسوی راجد بجهت الهی و ارادت و علم لدنی بکشا و چنانکه در ایام هفت سالگی چنان
 سر از علوم بیان میکرد که علمای وقت استکساب از انجناب بسیار می نمودند
 پس در سنه سیزده سالگی مرید شد و خلوت گزید و بذکر اشتغال نمود و مجاهده و
 ریاضت شاقه اختیار کرد و چنانکه بعد هفت روز تجدید و غنیمت گزینی و غیره بفرموده

افطار کردی و بموجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی و نوشیدن آب هم خوردی و بعد چهل روز قضای انسانی شدی و هر که روی مبارک آن حضرت میدید و پشت خوردی و همین مبارکش چنان منور بوده که کثرتی چراغ و رخساره تاریک نشستی و قمر با اعراب بوجه حسن در نظر افتادی و میخواندی که این است که چون آنحضرت بسوی بیت رسا رسید وزی باید بر بزرگوار خود سلطان بهر ساقه بقدر تشنگار رفت بجانب کوه اتفاقاً از پدر و لشکر خود جدا گشت و میان کوهستان افتاد و دید که چهل تن از رجال القیاب سیر سنگی ایستاده اند و حضرت شمس الاولیا خواجہ ابی اسحاق شامی در میان آنهاست چون بخدمت آن حضرت سابقاً معرفی داشتند و از اسب فرو و آمد و در پای مبارکش افتاد و سلاح و اسب آنچه که داشت همه گذاشت و پیشینہ پوشید و سرکاپ بست و قیاب آن حضرت روانه شد هر چند که پدر آنجناب مردمانی که کثرتشان مخصوص کرده اند نیافتند تا بعد چند روز شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان چهارادخواجہ ابواسحاق شامی دیده بودم سلطان مردم غرستان و بایرانند هر چند که بافتند و بپند دادند و بنده نهادند و بنیاد پس هشت سال ریاضت نمود و خلعت و خرقه کاوی پوشید و پیر روشن ضمیرش بجای خود نشانده و فرمود ای ابو احمد تو مرا فرزند می بینی که مرا از پیران رسیده بتو دادیم پس گفت اگر فتنه مستقبل قبلاً ایستاده شد و عاگردا و لا که ما ابو احمد را دوست و مقبول گردانیدیم و هر که صحبت او یا شده او را نیز دوست خود گردانیم تقاسمت که آن حضرت سی سال خواب نکرد و بیستم سی سال زنجیر و بند قیام نکست و گاهی آب سیر خورد و چون سده چهار فاقه شدی یکسایانها زنگری و تشکرانه نمودی و بعد هفت روز بطعام افطار کردی تقاسمت که آن حضرت هر شب بعد نماز سجود عاگردی که الهی عاصیان است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بیازمزدان آمدی که احمد و حامی تو قبول کردیم و هزار گنهگار است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

برآمدن خالی از تکلف نخواهد بود و جواب اینها که هیچ خوانندی انشا الله تعالی بوجهی
 ی توانی داد پس عمده تقریر سیر و نامبرده بشما و مسئله را جواب داد و موافق کتب متداوله
 بعد از آن یک مسئله خود پرسید که در جواب آن جمله عاجز آمدند و بفضل فقه اندام میرحون
 بنین بیدار از روی تخریب عالمان گفت که هنوز هم چیزی شبیه که رخا طرا نده باشد تقصیر
 لنید عالمان سر خجالت فرو آوردند و بزبان حال گفتند که پاپیر تقصیر هم و حضرت خوا
 ما الله اعلم لدنی است هر که که برابر بی خادش نمیدانم کرد با وی حرف و زبان آوردن
 با جان خود و چو نمایی کردن است پس آن ها گوشه دستار های خود در گردن انداخته در پای
 حضرت خواجها افتادند و عذر تقصیرات بمیان آوردند و مرید شدند پس این تعبیر عذری کرد
 و متلع بسیار بنحوت القطب المتقین گذرانیدند و آن حضرت قبول فرمود و بگشتن باستانه
 سو دادند و ملاحظه ولایت و عظمتش اندر بین و زمان افتاده و از هر جانب و هر دیار مردم و جوق جوق
 بنحوت می آمدند و مریدی شدند و نعمت می یافتند و تقاضاست که آن حضرت جامه نوین
 عیو شیدی و بر این غنی داشتستی و عاقلاً کلام ربانی بود و سلطان المشائخ حضرت خواجها
 قدس سره العزیز بجهت ملاقاتش اکثر می آمدی و در محفل سماع حاضر بودی و از اثر سماع
 آن حضرت حاضران محفل نیز مست میگشتندی و قولان را نیز شوق حاصل گشتی چنانکه
 گفت از دهن شان برآمدی و از خود خبر میداشتندی و آواز قول قولان از غیب آید
 و بر آن سماع می شنیدند و تو اجماعی نمودند و از مجتهدان آن وقت هیچ کس از حکار
 سماع آن حضرت نکرده و از بیان آن حضرت و شنیدن آن عصر متحیر می آمدند و آن
 حضرت در روزی یک ختم و در هر شبی دو ختم قرآن نمودی و هر که بلا اذیت آن حضرت
 آمد از نوچین مبارکش نظر او خیره میگشت تقاضاست که پدر آن حضرت را خوانده
 بودند و زنی آنجناب فرمست یافته و آنجا در آمد و روزه آن حخانه محکم بسته چهار
 ششتر گرفت سلطان آگاه شد و بر بام آن خانه رفت از غایت انخصب سینه

بزرگ برداشت که از روزان بران حضرت اندازد و همین که سنگ از دست رها کرد
سعلق شد و به هوا ماند و بر سر آن قطب المتقین نیامد سلطان را اینین واقعه حیرت
رومی داد و بدست پسر توبه کرد و این واقعه در سن شصتین و مائین بود نقیست
که شیخ فضیل بن یحیی بر یکی از کلمات در باب سماع آن حضرت نمود آن حضرت چون
بشنید فرمود اگر ذاق چنین میگوید سماع خود خواهد یافت فی الحال رحمت بیت
بیر فضیل مذکور غالب آمد هر چند اطباء علاج میکردند زیاد تر میشد چون کار از
معالجه در گذشت و لاچار توچه بخدا نمود و بتلاوت قرآن مشغول شد شبی جمال
جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و صحبت شفای
خود عرض کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ای فضیل تو انکار سماع ابو احمد چینی کردی
انکار او و انکار شایخان او انکار راست چون توبه نمی کنی در مجلس سماع
او حاضر نمی شوی صحت ممکن نیست فضیل بر یکی چون از خواب بیدار شد همان
لحظه دو آن سجده حضرت آمد اتفاقاً آن حضرت در حالت سماع بود فضیل
به مجلس رسید و دست بسته یکسوی ایستاد ناگاه گذار حضرت به انسوی افتاد و نظر
فیض اثر بروی افکند و بسم کرد و فرمود ای فضیل دیدی انکار سماع فضیل سه
بر زمین نهاد و عرض کرد که یا حضرت تقصیر نمودم و سماعی یافتم این سماع که نمودم
می شنود اسرار الهی است پس حضرت دست حق پرست بر سرش فرود آورد و
فی الحال صحت کامل یافت که گوئی اصلاً و مطلقاً مرص بود و بویس هفتصد تن از
کفار مشاهده این کرامت مسلمان گشتند و هر کدام صوفی و مشائخ نشاند نقیست
که روزی آن حضرت بر جلد رسید و هفتاد و نه نفر همراه بودند و کشتی موجود بود و فرود
بیامید هر همه حلقه گیریم و ذکر گوئیم پس همچنان نمودند و سلام است از جلد گذشتند
چنانکه یامی کسی بر تری نشد در آن وقت بخت و چهار تن کافر حاضر بودند و میل

شدند و همچنان از آب نیا نیز گذشتند و در اندک ایام شیخ کامل شدند و تقاضاست که آن
 حضرت روزی برای گذشت و بجای رسید که همه کافران و رانجا ساکن بودند و هر یک
 که بدان راه میرفت از ترس آنها مومن نمی گویانیدند و لباس کافران می پوشیدند اگر
 آنها مسلمانی را می یافتند بحدت پیش می آمدند و دیر می سوختند چون در وقت قطب التیقین
 آنها رسید کافران دویدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که مسلمانی فرموداری مسلمانی
 گفتند ما هرگز مسلمانی را ندیده گذاریم و باتش اندازیم اگر هیچ افعی بدو نرسد و انهم که
 مسلمانست حضرت شیخ فرمود اگر مسلمان بعد از دل کلمه یا اسلامه یا اسلامه یا اسلامه
 گوید هرگز آتش بر وی کار نکند پس آنها آتش افروختند حضرت قطب التیقین فی الحال در
 آتش درآمد و صلا فرموده بنابر مشغول شد یکبارگی آتش سوزان سر و شد کافران
 چون اینحال مشاهده کردند سر بر زمین نهاده همه از سر اخلاص و اتقاد مسلمان گشتند
 و آن همگی ده هزار مرد بودند و صد کس از انجمله خدمت حضرت اختیار کردند و هم شیخ کامل
 گشتند باقی حسب فرموده آن حضرت همانجا سکونت ورزیدند تقاضاست که حضرت
 در غره ماه جمادی الثانی سنه خمس و خمسين و ثلث مائه بر حجت حق پیوست تاریخ و صفا
 این دعا گوی در ویشان قطب العالمین یافته است قدس سره و تعالی سر و منعم
 و در ذکر حجت المشایخ حضرت شیخ ابو محمد شیخ قدس سره و سره الغفرین
 آن بادشاه مالک مکاشفات آن سلطان دارالملک مشاهدات آن عزة الشیخ
 و الفقرا آن قدوة الائمة و العلماء آن منعم الیما و آن لهما والا و اما آن فخرن سخا و آن
 معدن وفا و آن ولی قبله و لایت آن مفضی کعبه هدایت آن گوهر کائنات و رشتی و حضرت
 ناصر الدین شیخ ابو محمد شیخ قدس سره الغفرین که در همه احوال ارشاد بسته و بانواع کرامات
 و صفات آراسته و ولی مادی را بود و شانی عظیم و رتبه بلند داشت و تقاضاست ناصر الدین
 و هفتاد سال عمر داشت و غرقه فقر و ارادت از پدر خویش قطب التیقین حضرت قدوة الیوم

شیخ ابو محمد حشیشی قدس سره را در سیره الغریب پوشیده و به گونه منظوم نظر آن حضرت گشتن بحال
ولی کامل شد و تقاضای زمار کرد آن حضرت که گفت وقتی که شیخ ابو محمد چهار ماه در
شکم من بود صورت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گویشم افشادی یا پدرش معلوم
نموده فرمود شباهت با مرتزکه فرزند سعادت مند و ولی زلفین بود و او آید روزی
پدر بزرگوار آن حضرت نزد یک مادرش نشسته بود و بی بسوی حمل نمود و فرموده است
علیکم ابی اسد و یغنی او از من آمد از شکم کسی مفهوم او غیبی بود و ما حکایت کرده ایم
معلوم است که در شهرت یا پس و تو همچنین میفرمائی آن حضرت فرمود که اسد و یغنی
بین انصارت و نصارت داده و وعده نموده در لوح محفوظ خواند نام که او فرمودی ولی
ماورای آید ان شاء الله تعالی که شیخ ابو محمد حشیشی متولد شده شب عاشوره بود و پدر
بزرگوارش بهمان نقطه خواب آمد جمال جلال زینت جهان آرای نور یا خورشید و عالم
حضرت محمد مصطفی علیه و آله و اصحاب و سلم جلوه پیرایه گردید و فرمود مبارک ای بوی
در خانه تو فرزند زاده ای که او را نام من موسوم گردانی و سلام بدو رساننی پس حضرت
شیخ بیدار شد و دید که پسر تو گذشت حضرت شیخ ابو محمد را بنو آب نشسته بود و مذکر گفت
گفت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان برآورده پس حضرت بزرگوار
او تجدید و نمود و السلام علیک گفت فرزند جواب داد و علیک السلام و تجدید
مار و یک هدایا پس آنحضرت در گوش فرزند خود فرمود که حضرت سر و جگر اسد
علیه و سلم بر تو سلام رسانید و است فرزند در این راه او شیخ ابو محمد را به سر برد
آورده و او را نمود که الهی این پسر را ولی کامل گردان آوازی شنید که امی او را
تیر استجاب کردم ولیست را مقبول خویش گردانیدم تمام است نبی که آن حضرت توان
شب عاشوره بود و چون روز تمام شد تمام روز شمع خور و نادرش تجریت پذیرد و شمع
گرد حضرت فرمود که نسبت ولی ما در دست متابعت انبیا و اولیا میگذرد و نه

کامیار و پس پنهان شد که وقت شام رسید شیر خوردن گرفت و روزی والده با
 شیر سید و در عین حال شیر خوردن خنده بسیار کرد و چنانکه مادرش را تعجب آمد حضرت پدرش
 معلوم نمود و حضرت فرمود که شیطان برای آنکه پسر را بگریزند آمده بود اما بعد تعالی
 جل شانہ فرشتگان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و جری نکنند چون آن لعین بیست
 بر شیخ ابو محمد نیافت و پشیمان باز شد ابو محمد را از آن جفت خنده آمد و گفت است که مادر
 آن حضرت گفت اذن مدت که ابو محمد متولد شد تا مدت و نیم سال وقت بهر صلوات جسمه
 چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لا اله الا الله جعده و گنجی و نور بر روی مبارکش
 پیدا آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها بسبب عدم چراغی رویشی خانه از نور
 گشتی چنانکه اگر سوزنی کم شدی بوجه حسن از پر تو پیشانی او یافته می شدی لقاست
 که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد و مادرش بخد مت پدرش شکایت می نمودی
 که ابو محمد چیزی نمیخورد و فرمود ابو محمد در ویش است کم خوردن کمال در ویشان است از او
 کم خوردن عادت میکنند چون چهار ساله و چهار ماهه شد درکتش بر دهنه ناگاه از غیبت
 او این کلمات پیدا آمد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن ربی سر و لا تعسر ربی فی
 علما و فها و تمم با نخیر پس در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل کرد و بکمالیت
 مروان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت میکرد و در هر هفت سالگی خلوت گزیده
 هم از آن هنگام هر چه از زبان مبارکش بر آمد بان شدی و جلیفه وقت و جمیع خلایق
 از همان وقت اعتماد بر خواجہ بغایت میداشتند و بهر نیت کسیکه سخن متش نشانی مقصود
 حاصل میشدی و مدت سی سال وضوی آن حضرت بجز متوضی نشکست کافر که
 بصفوی آمدی فی الحال مسلمان شدی چنانکه در حثت بیج کاوی نماند و هر مسلمانی که
 بخد مت آن حضرت مشرف گشت از عرش تائیری منکشف شد و آن حضرت ببت و جا
 بود که پدر بزرگوارش حلت نمود و وی قائم مقام او گشت و بر سجاد و شست و آرد

سلطانین قاضی دادانی جمابیر و شایبیر روی اخلاص ارادت بخدمت آنحضرت آوردند
 تقاضاست که آنحضرت اکثر در چاه نماز معکوس گذاردی و پهلوی مبارک خود گاهی
 بر زمین نهاده بود و شب روز بر ریاضت و عبادت اشتغال میداشت تا عمده
 مشایخان عصر قدومه عابدان و هرگز دید چون هنگام انتقال پدر بزرگوارش نزدیک
 رسید او را مرید نمود و خرقة پوشانید و بجای خود نشاند و در آنوقت آنحضرت هفت ده سال
 عمر داشت پس وصیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقر و مساکن محبت داری و از دنیا
 و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی حضرت شیخ همه نصیحت قبول نمود و دوازده سال در حجره
 مشغول ماند و بعد هفت روز بیک خرم افطار کردی تقاضاست که روزی آنحضرت
 در ایام طفولیت بکتاب سیرت در عین راه یا خواجه خضر علیه السلام ملاقات واقع شد
 خضر علیه السلام فرمود ای ابو محمد خرده باد ترا که از رب العزت فرمائست تا علم نبوری و معنی
 ترا بیاموزم حضرت پایبوسی نمود و گفت یا خواجه هر چه فرمائست عنایت فرمائید پس خضر
 علیه السلام اسم اعظم آن حضرت آموخت همه علوم و اسرار الهی بدو منکشف گردید از بهای
 برگشته بخانه آمد و درش گفت ام فرچه خواندی سخته بیار تا به بنیم گفت ای مادر آنچه
 من خوانده ام سخته نمیکند مصحف که در خانه بود مادرش پیش آنحضرت کشید گفت ای مادر
 مصحف را پیش خود نگه دار من باید بنویسم مادر همچنان کردنی الحال در یک پاس تمام قرآن
 حفظ بخواند مادرش شحیر مباد و شکریه الهی بجا آورد و تقاضاست که روزی آنحضرت یعنی
 قطب المتقین شیخ ابو احمد والد بزرگوارش سماع می شنید و قوالان حاضر بودند و بیات
 باهنگ می خواندند و حضرت در تواجد بود و نظرفیض اثرش بر شیخ ابو محمد افتاد و فرمود روزی
 در سماع آنحضرت بی طاقت و مدحوش گشته در سماع آمد و دیری نبود که ماند پس خود شد
 افتاد و حضرت ابو محمد تا هفت روز متواتر سماع شنید و وقت نماز قوالان را بازداشتی
 و نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و درین مدت حضرت شیخ ابو محمد همچنان میوش بوده

پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزند را چند بپوش آید و بآلان سالک گفتند
بعد از دیر حضرت شیخ ابو محمد چشم بکشا و دسوی آسمان نظر کرد و فرمود و قو لوقو لوا
پس از عالم غیب آواز نغمه آمد تا ابیات هرگز کسی چنین شنیده بود هر که حاضر بود و بود
حسن شنید و حضرت ابو محمد در سماع شد و باضآن نیز در سماع آمدند تا سه روز متواتر
بر همان صدای غیبی سماع نمودند پس بهوش آمدند و شیخ ابو محمد در پای ملک فرسا
پدر خود افتاد و گفت مخدومنا این فتح باب که در سماع هست در هیچ شغل و گنج نیست
صد سال اگر کسی ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه میسر نیاید که در یک سماع
مشاهده کرد که حضرت شیخ ابو محمد فرمود ای ابو محمد سماع سر پوشیده است راز آن پوشیده باید
داشت عوام چهاره طاقت این راز ندارند اگر من اسرارش ظاهر سازم حمله
جهانیان مبتدیان می شود و از خدای خود جل خیرین عطیه طلب ناسازگاری است
آن حضرت پس در جلالت شرف خود را بخیه نیز دورین اثنا عشر خلیفه در رسیدند
خود را اندر زیر این خدمت بپوشید و ادب نبشت آن حضرت فرمود که حضرت رسالت
پیاده علی امیر عاییه و سلم فرموده است اگر سرفرازان و ملک شاهان شب بفاقه بنسبند
قیامت و امتکلیان و املی باشند چون شما را حق سبحانه تعالی ملک باو شایسته عطا
شده است و فقر او بیند و او را نرسنگن دارند نباید که کاریه غفلت بپوشد و فردا نیست
باشی چون آن حجة المشایخ و عظم تمام کرد و پس خلیفه چغیری از نقد جنس که در تصرف ملک
می باشد طلبید و گفت و گذرانید آنحضرت بپوشید و فرمود ای ملک زاوه از خواجگان
ما کسی این را قبول نکرده من نیز قبول نمیکنم ما را تو نگری فقر به از ملک سلیمان است
پس نمایه نهایت سجد شد و مبالغه نمود و حضرت فرمود ای شاه زاوه حق سبحانه تعالی نظارت
برندگان خود و غنای سائمه است به آورده شما حاجت ندارد آنرا را بر پیر خلیفه الحاکم
از دگر گذرانید آنحضرت زعیفر و دسوی آسمان کرد و گفت ای آنچه بندگان خود را

مینمائی این را هم بنمائی الحال با همیان و جمله که در دهان هر کس که شش می یازد و زیاده بود و سر بر گرداند
پیر خلیفه تجرید باند و سر بر پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی بخت حاصل نموده
برفت و حضرت حجت المشائخ از آورده او بایع قبول نکرد و تقاضاست که وقتی سلطان محمود
سبک گزین بغیر و سونات رفت آن حضرت آورد و واقعه دید که خود نیز جد و شش توجه میکنند
پس در سن هفتاد و سالگی با درویشان چند متوجه شد چون در آنجا رسید بنفس تفسیر خود
با مشرکان جهاد نمود و زری کافران چنان غلبه نمودند که لشکر اسلام ناه پیشه
آورد آنحضرت را و در حقیقت مرید خلیفه بود محمد کا کونا نام حضرت حجت المشائخ وی را
آواز داد که کا کور یاب فی الحال محمد کا کور حافظ شد و محاربه شد دید نمود و اشک
اسلام نصرت یافت در آن هنگام محمد کا کور او در حقیقت مردم می دید و خلعه و
آسیا برداشته برد و دیوار میر و دوست گو نه بر دهن کف داشت چون
از آن حال مردم از وی پرسیدند همه با جرایان نمود و آخر الامر سلطان محمود
فتح سونات چون مد ظله ای و باطنی آن حضرت بیستم خود دید و مقدر تر گشت
و همان وقت که آمده سر بر پای حضرت افتاد و او را در آغوش گرفت که آن حضرت
همیشه در آن وقت پس از سالها با بزرگوار و پارسا دیده است با در خود و میگوید در پیر نیسیما
می یافت و بهر ایستخارج خود و عمرش می نمود و کشته نشده بود و آن حضرت اکثر تفسیر نمود
که ای همیشه از تو فرزندی آید که قلب الاقطاب گردد و لیکن بی شوهر محاسنت
که در عرصه عالم پیدا آید برین صفت همیشه و اسلام را نمی نهد و عبادت شغول
مینماید تا روزی آن حضرت پدر بزرگوار خود را در واقعه دید که میفرماید ای ابو محمد
در حق همیشه و خود آنچه میگوئی راست است اما در ولایت سا فلان بخلان
وضع سید را ده است صحیح النسب محمد سمعان نام بسیار پیر گار و صاحب و
در پیش و بی راز و اقطاب همیشه و خود را بنی و می بدو و همیشه ایشان تر است

از پدر بشارت یافت تا بر معنی رضا ماند شد اخلاص حضرت شیخ فی الحال کس خود
 برای طلبی نمی فرستاد و مکتوبی نوشت که اگر یک کفش پایی داری کفش و گیر بپوش
 تا اینجا نیایی چون قاصد در آن موضع که آن حضرت نشان داده بود رسید و سوار
 را بر در ساری خود بسته یافت که یک کفش در پای دارد و پای دیگر بر بند پایی
 گذاشته همین حالت مکتوبی حضرت شیخ بدو رسانید و آن عالمی نیز او را
 بر خواند و میباید که بود بر خاست و راهی شد و در اندک زمانی بخدمت آن حضرت
 آمد و ملاقات نمود آن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد همان لحظه همیشه خود را
 بوی نکاح نمود و در بدت قلیل از آن پاک زادگان پسری متولد شد ابو یوسف
 نامش کرد حضرت شیخ ویرا بمنزله فرزند پرورش کرد و بنظر ظاهری و باطنی
 تربیت نموده و بمقام قرب و درویشی رسانید و خلافت داد ناصر الدین
 نقشبند نمود و قطب الاقطاب ساخت نقاشی از او ستاد و مرزبان قدس سره
 سره الغریز ساکن قصبه سنجان خواند که مرید و خلیفه خاص آن حضرت بود سالها
 مکلف بود استنجا بر خساره های خود صاف نموده و آب وضو میباید داشته روزی
 حضرت از روی شفقت و عنایت او را خلافت داد و بمراجعت وطن امر فرمود
 استنجا از هم جدایی میکرد و عرض نمود که بنده طاقت مفارقت ندارم
 آن حضرت فرمودند برو از خدا خواسته ام هر وقت که ترا آرزوی دیدارم باشد
 حجاب جسمانی و مسافت مکانی از میان مرتفع گردد ازین حرف او را تسلی حاصل
 گشت در خدمت شد از آن باز استنجا میگفت که از سنجان همیشه چشت هجرت
 می بینم و جمال جهان آما می حضرت پیر و تنگبر خود مشاهده میکنم نقاشی
 که آن حضرت سه خلیفه داشت حضرت ناصر الدین خواجہ ابی یوسف جشتی
 و محمد کا کو و حضرت اوستاد و مرزبان قدس سره و نقاشی که آن حضرت

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس سرہ

سیر الاقطاب

چهارم ماه ربیع الثانی سنہ احدی و عشر اربع مائتہ ہجرت حق پیوست تائیںخ و فالتش
این دعا گوئی درویشان امام برحق بود یافته است قدس سرہ و منہم

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس سرہ

آن سید الاولیا آن سید الانبیاء آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن روشن کنند

دین متین آن گلشن سازنده روی زمین آن شرف اکابران آن زبده صابران آن

مقبول بامست آن مخصوص بکرامت آن سید الاولیا می و مقتدای اہل تقوی

حضرت ناصر الدین خواجہ ابو یوسف چشتی الحسینی قدس سرہ لعلیہ کہ جمال طریقت

و کمال حقیقت و مفرده اہل معرفت بود و کرامات ظاہر و کمالات باہر داشت و

علم اکمل عجل افضل دروات باہر کاش آفریدہ کار آفریدہ و خرقہ فقر و ارادت از

حال خود جت المشائخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی پوشیدہ و مشتاہ و چہار سال عمر داشت

و آن حضرت خواہر زادہ حضرت شیخ ابو محمد است و نام پدرش محمد سمعان است

و حضرت شیخ ابو محمد چشتی بمنہ کہ فرزند او را پدرش نموده بنظر ظاہری و باطنی

ربیت نموده چنانچہ ذکرش مفصل در حالات پیرومری ایشان بالانوشہ آمد و

آن حضرت سی و شش سالہ بود کہ خال آن حضرت رحلت فرمود و وی قائم مقام

گردید و چہا ہر و کثوف شد کہ درویش بنہر گنجی و وی سید صبیح النعب است کہ درو

یش شش نیست بدین ترتیب سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجہ ابو یوسف بن

خواجہ محمد سمعان بن سید ابراہیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبداللہ

علی اکبر بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی تقی بن حضرت امام محمد

تقی الجواد بن حضرت امام علی الرضا بن حضرت امام موسی کاظم بن حضرت امام جعفر

صادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت

امیر المومنین امام حسین سید الشہداء بن امیر المومنین و امام المتقین حضرت شہ خدا

علی ابن ابی طالب رضوان اللہ علیہم اجمعین تقاضاست ہر کہ صحبت پاک آن حضرت
 اختیار نمودی صاحب ولایت شدی و اگر از اہل دولت آمدی رنگ بشہ مبارک
 متغیر شدی و بگریستی و گفتی الہی انا فقیر و مسکینا و آن حضرت مدام با فقیران صحبت فرمائی
 و ہم ہمہ شدی و کثرت بسیار نمودی و فرمودی کہ فقر دوست داشتہ خدا و رسول خدا
 اند کہ دام دل است کہ دولت تان خدا و رسول خدا برادر دوست ندارد و تو تحریم ایشان بجا
 نیار و آن حضرت گاہی توجہ بالہ دنیا کرد باوجود این طریقہ بسیار خلایق معتقد و زائران
 در گاہ خلایق پناہ بود و ہر چہ خشن از ندیدی آمدی بفقیر و ادوی ایما نا اگر خادمی چیز سے
 نمان داشتی حضور دل بانحضرت نبود ہی پس میدانستی کہ خادم چیری پوشیدہ داشتہ
 فی الحال ازو طلب کردی و بفقیر و ادوی مطمئن گشتی تقاضاست کہ آن حضرت در حیات
 خالی مری خود اندر سن بست سالگی روزی بر در سرامی و ختر امیر گذشت و در
 سرامی بود و دید کہ دختر امیر شستہ است بغایت صاحب جمال بسا خد متکا لان گرد
 و پیش آنحضرت پسند خاطر آمد خادم امیر بر در سرامی ایستادہ بود و بر او فرمود کہ امیر
 رفعتہ گفتہ و او حقہ خود بہ زنی بہر حقہ از خدایم ایستادگی نکرد و جان ساعت پیش امیر
 و منہ نہ نہ بگزارت چہ سہ ماوت بہت کہ حقہ ندیم امثل حضرت خواجہ خجندتکاری
 قبول کردہ و لیکن اول خدمت نگاری بہرست آن حضرت می فرستم و خواجہ خجندت
 بعد از آن دفتر خود ہم خواجہ بہرین آمد و جواب امیر خجندت رسانید خواجہ بدان
 کہ امیر عروت نمرود و برای خاطر داشت من ہنری در باختہ بہت فرمودن این
 میگوید کہ امیر را با من چگونہ عتہ او است و اگر نہ اصلا خواہش آن ندارم این فقر
 و بیخانہ آمد و ہنوز بخت تشریف نیار و ہوو کہ و ختر امیر را در و شکا شدت گرفت
 امیر و دم خجندت آن حضرت فرستاد و عاجزی نمود و گفت باز آئی کہ ماد ختر خود را
 نسیم تو کنم حضرت خواجہ اجابت نکرد و التفات نہ نمود ہنوز شب نہ رسید کہ تہ

در ذکر سیدالاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس سرہ

سیر الاقطاب

امیر جمہ و نقاس است کہ آن حضرت بعد رجعت پیر و مرنی خویش وقتی بہرات رفت
وقت مراجعت ہوا یعنی رسید کہ کنگ نام داشت در اسجد در پیشی بود و کاتب و مودن و
بسا بزرگ و رکابہ افزول فرمود چون شب شد در ولین یا دختر می بود پاک و پارسا و می
جنوب دید کہ ماہ شب چہار و ہم از آسمان بکنار ایشان آمدہ میگویی کہ من بزرگی ترا خواستہ ام
و قبول کرد و مہامداد و ولین بنحسرت آنحضرت آمد و حضرت خواجہ تامی خواب دخترش
با وی بیان کرد و فرمود کہ تعبیر از ماہ منم زد و دختر را بحکم خدای تعالی بمنجہ و در ولین مطلع
حال بود و را ندیشہ رفت و گفت ما را چہ حد و مجال کہ بنحسرت مثل شما سید و بزرگ
نسبت قرابت در میان آرم خواجہ فرمود و دخترت بحکم الہی جلشانہ زخم باشد و از وی
فرزندان متولد شوند کہ قطب زمانہ گردند و ولین بر خاکست و پیش دختر خود آمد تا دختر
یگوید و از آن خواب چہ اطہار نماید و دختر بی پریش خوابی کہ دیدہ بود بعینہ ہما نگاہ آنحضرت
بیان نمودہ بود و ندیشہ پدر گفت تا پدر را جامی سخن ننماید و شبہہ دور شد فی الفور با دختر
لغت کہ بشارت باد ترا آن ماہ کہ از وی حکایت نمودی در خانہ ات رسید پس بر خاکست
دزد و بنحسرت آنحضرت آمد و دختر را تسلیم آن حضرت نمود و خطبہ خواند و آن حضرت قبول
ساخت و چند روز در اسجد اقامت و زریدہ بوطن مالوفہ خود حیشیت آمد و از آن ولیمہ مثل
حضرت خواجہ مود و چشتی و شیخ ناج الدین ابو الفتح متولد شدند نقاس است کہ روزی
آن حضرت و ایام تابستان از غایت گرمی با اصحاب خود از صومعہ بیرون آمدہ بود
اصحاب استدعای آب سرد نمودند کہ اگر بہرکت و غامی حضرت چشمہ آب سرد از غیب
در اینجا پیدا شود و بسانند بای خدای تعالی از شدت گرمی خلاص شوند حضرت سیدالاولیا
بیچ ماطی نفرمودہ عصا بر سنگ زد و فی الحال آب زلال از و جاری شد و یاران محفوظ
نشدند و فراغت آب خوردہ و قوسا خنند و شکرانہ او نمودند و آن چشمہ تا الیوم جاری
ماند و را نام گرماند بابت سرد و خوش ذائقہ پیدا شد و بزمستان معتدل بماند و کہ در

زحمت آنجا کسی را زیان نمیکند و هر کس را تپ روی میداد چون از آب می خورد و فی الحال
 باطل میشد و و هر حاجتی که در آنجا از حق جل علی کسی میخواست بجا میبرد و تفکست که
 سنگی بود بر در صومعه آن حضرت بقایت کلان و پنهان و که حضرت خواجہ اکثر برش می
 شست و طاعت میکرد و وقتی بر نشسته بود و بجز بیت قریه روان شد آن سنگ
 نیز از عقب راهی گشت و خلوت بسیار تماشا می نمود و دنبال میرفت و آن سنگ آنجا
 رسید که اکنون هست حضرت خواجہ از غلوم مردم آگهی یافته بسوی سنگ پید و بدو فرمود
 نف مکانک سنگ از حد تجاوز نکند و و بهما شجا بماند بعد از آن مردم اکثر اوقات
 در شبانگاه آوینہ و ایام شریف حضرت خواجہ را با خضر علیہ السلام بر آن سنگ
 شسته میدیدند و در آنجا چندان ظاہر میگشت که تمام قریه روشن میگردد و تا اکنون
 هزار و مضاف خلایق است تفکست که چون آن حضرت ارادت بخدمت حضرت
 شیخ ابو محمد حجتی آورد و در پای مبارکش افتاد شیخ لطیف بیعایت فرمود و اصرار
 خطاب کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدای تعالی علم است که در کش نتوان نمود
 بلکه احد جل جلاله تعلیم فرماید پس حضرت خواجہ از روی تجربه سوال مسواک کرد حضرت شیخ
 ابو محمد بوقت قصد بجا آورد و می دل خواجہ را بودگی حاصل گشت و دوسوسه نفسانی
 رفت و مرید شد پیر روشن ضمیر فرمود ای ناصر الدین بخت کرده نامم بگوئی و سوی
 آسمان نظر کن خواجہ فرمان بجا آورد همان نقطه تا عرش عظیم حاجی حائل نماد بار دیگر
 فرمود که بخت باز نامم گرفته سوی زمین بزمین خواجہ همچنان نمود و ماتحت التری همه
 لاشوف گردید بعد از آن اسم اعظم که از خدمت خضر علیہ السلام آموخته بود عنایت فرمود
 همان ساعت علم لدنی و اسرار ربانی اجزاء منکشف گشت پس خرقه پوشانید و خلعت
 داد و بجا می خود نشانید بعد از آن فرمود ای ناصر الدین احد تعالی جل جلاله انچه بدو
 خود عنایت می فرماید توازنانی داشته باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقیران صحبت

دارای که سرور همه فقیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جمیع پیران مافقیع بودند
 پیروی ایشان فرض آمد خواجہ نصیحت قبول نمود و چهار سال تنها مشغول ماند و بعد از سه
 چهار فاقه زیاده از سه رقمه تنجوری و جامه پیوندی پوشیدی و سماع اکثر شنیدی
 و در مجلس سماع خرقه فقر و علما و صلحا و شایخ دیگر می را بار نمود و اگر از این دنیا کسی حاضر
 شدی ذوق سماع گشتی و خلوق را باز گردانیدی و چند درویش نگاه داشتی بعد از آن
 سماع شنیدی و احیاناً از این دنیا کسی تا آخر محفل جامندی همان ساعت مجذوب
 شدی و دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آمدی فسق او دور
 شده از مشایخ شدی و میفرمود که فاسق یا فاجر مجلس من حاضر شود صاحب
 گرد و دواز دیگران چگونه نفاسست که بحالت سماع نور از جبین مبارک تا آسمان فتنی
 و خلایق معائنہ کردی و هر مرتبھی که آمدی صحت یافتی و هیچکس از تکار سماع آن حضرت
 نکرد و خواجہ ابوبکر شبلی قدس سرہ الغریب بحیث ملاقات اکثر آمدی و هر بار که روی
 مبارکش دیدی در سماع شدی و تو او را نمودی پرسیدند زایشیخ از دیدن خواجہ ابوبکر
 که سماع می شنوی سر آن چیست گفت ای نادانان! آگاه باشید من بدیدار انجاء
 ناصر الدین می بینم اگر شما به بینید طاقت و قرار ننماید بلکه بوی خوشی بدیدار خواجہ عطا
 حقیقی میرسد خدا می تعالی درباره خواجہ کریم غظیم چنان دارد که بیانش محالست گفت
 شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجہ اگر سماع اسرار است پس جنید بغدادی که سدا لفظ
 و قطب وقت بود قدس سرہ چه چاره نمود فرمود که شیخ المشایخ شیخ ابوبکر شبلی که خلیفه
 و حجت اوست در محفل من همیشه می آید و سماع میکند حضرت خواجہ جنید احوال خوان
 سماع چون شکل پیدا شد تو به کردی هر گز از آن سماع دست نهد تو به کردی شکر و ادب
 است و الله اگر جنید رحمة الله علیه مجلس من حاضر شدی هرگز تو به نکردی ای سوز
 چیزی که در سماع یافته می شود بعبادت صد سال حاصل نکرد و نفاسست و وقتی آنحضرت

سیر الاقطاب ۷۶ مذكر سيد الاوليا حضرت خواجہ ابو يوسف شمس الدین

برای میرفت و دید که مسجدی عمارت میکنند و شصت تیری بالای مسجدی بودند حضرت خواجہ
پاستاد و تماشا میکرد چون آن شصت تیر بالا بودند بقدریک در عه کم بود و هر چند فکر نمودند
برابر نمی آمد آنحضرت از اسب فرو آمد و بالای مسجد رفت و یک سیر آن شصت تیر
خود گرفت و سر دیگرش مردمان گرفتند آنحضرت بسلام سلام عرض کردیم گفت و شصت تیر بالا
مسجد گذاشت بقدریک در عه از مطلوب زیاده شد و آن مسجد در حقیقت و هر بوبه کنایه
رو و فرار و مطاف خلایق است نقلست که آنحضرت را در ابتدا کلام الله تعالی حفظ
نمود بدین سبب تهر و میانه تابشی پیروم می خورد و در واقع دید که میفرماید ای ابو یوسف
چه حال داری عرض کرد که بسبب کلام ربانی که یاد ندارم بر پیشانی خاطر مفرمود که صد بار
سوره فاتحه بخوان از برکت آن ترا حفظ خواهد شد آن حضرت بعد اوقات همچنین فرمود
تمام قرآن مجید را و شد چنانکه هر شب روز پنج ختم نمودی نقلست شبی آنحضرت بپس خود
گفت که ای نفس اگر امشب با من موافقت کنی بدو رکعت نماز ختم قرآن سائتم نفس
آن شب موافقت نکرد و آن دو رکعت فوت شد این کمالی از آن بود که آن شب آب
سیر خورده بود پس آن حضرت تا بست سال آب بدو نداد و نقلست که آن حضرت پس
پنجاه سالگی نزد یک مزار خواجہ حاجی یکی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجہ ابو اسحاق
شامی قدس الله سره نیز اکثر زیارت میکرد پس خواست تا خانه برای اعتکاف زیر
زمین بسازد و بسیار سخت و محکم بود کسی کندیدن نمیتوانست خواجہ با شارت غیبی گفته
مبارک گرفته از چاشتگاه تا نماز ظهر خانه با تمام رسانید و تا حال زیارت گاه خلایق
است پس و از ده سال در اینجا بماند چندان و لوله و شکر غالب آمد که گاه بودی چون
خادم آب وضو پر دست مبارک ریختی از خود غائب شدی و بعد ساعتی حاضر شدی
و وضو تمام کردی و در آن هنگام حضرت خواجہ عبدالصمد انصاری قدس الله سره الغریز
بسلامت آن حضرت رسید و ضلع و حالات آن حضرت دیده خیلی محظوظ شد و بسیار

در ذکر سلطان المشايخ حضرت خواجہ محمد چشتی قدس سرہ کا
سیر الاقطاب

حسین نمود و فرمود کہ چشتیان جمہ مجتہدین و دینداران خلق علی باک در باطن سادات جہان
تقلست و قبی کہ حضرت خواجہ در صومعہ اقامت در نید عالم مستی داشت و با مردم
انس نیکرفت و بقریہ نمی آمد در آن ایام اکثر ارباب العیب صحبت بود و پری زانو ہا از
مردان و زنان ہزار و ہزار در خدمت علوہ اشتند و بیرون از شمار را دت ہدان
حضرت می آوردند و خدمت ہامی نمودند و اندران حسین و نفرات جن کہ از مریدان آن حضرت
بودند بشکل بار در صومعہ ماندند و پاس بانی میکردند چنانکہ بعد رحلت آن حضرت نیز
ہیچان در اینجا بودند ہر کس کہ بصدق اعتقاد در آن صومعہ رفتی ویرا میگذاشتند
و ہر کس نیک نیت نبود ہی بروی حملہ می آوردند و رفتن ہی دادند چنان بودند و بعد از
غائب گشتند تقلست کہ آن حضرت سیوم ماہ رجب المرجب سنہ تسع و حسین و اربع
ماتہ رحلت فرمود تا پنج وفاتش این عا گوی در ویشان بارفت کامل بودہ یافتہ
قدس اندرہ العزیز ذکر تمام شد و منہم و زو کہ سلطان المشايخ حضرت خواجہ
مود و وقایس اندرہ آن شرف الاسلام و المسلمین آن مخصوص بنایات
رب العالمین آن ظل المدنی الخلق آن سیف الامراء طوق بالحق آن سرور مشايخ
کبار آن حجت اولیای نادار آن قبلہ حاجات آن کعبہ مرادات آن شمع صوفیان آن
چراغ چشتیان آن در ہمہ اوصاف موصوف آن منبع الاحسان و مخزن الجود حضرت
قطب الدین خواجہ مود و چشتی قدس اندرہ العزیز کہ یگانہ روزگار و محبوب پروردگار
و صاحب ہر امر و معذن انوار و قدوہ اقطاب و اوتاد و ولی مادر زاد و وقطب الدین
لقب داشت و بخش مقبول مہم و جملہ مشايخ آن عصر محکوم و حلقہ بگوش و ہی توبہ
واز او ان طفلی در غایت تعظیم و میگوشتیدند و هیچ کس از علمای و مشايخ آن عہد از
وفاق نبود بلکہ اکثر از ایشان بخدمت شریف می آمدی و ہر از دل میرسیدی و لغمت یافتی
و قول فصل و ہمہ مطابق تشریعت خوا بود و علم ظاہری و باطنی تمام داشت ہر چہ از

از عالم غیب مشاہدہ نمودی و یا گویش بنویسش آوازی شنود بران کار کردی و خرقہ فقر و
 ارادت آید بر بزرگوار خویش سید الاولیاء ناصر الدین حضرت خواجہ ابو یوسف شمس الدین
 اندر عمر و العمر و پوشیده و عالم طیران بسیار داشت چنانکہ مردم بشمار از سحائنه
 این حال بدو گردیدند و ارادت آوردند و ان حضرت از سادات صحیح نسب است
 کہ این را اہل ایران و توران و ہندوستان ہمہ گیس میدانند و بر سکنان ظاہر گر
 کسی را احتیاج بنسب شریف ایشان بود و ذکرید بر بزرگوار ایشان ملا خطہ نمایند
 کہ ورا سجا ثبت افتادہ نقلست کہ آن سلطان المشائخ نوہ و نہفت سال عمر داشت
 و در نہفت سالگی قرآن مجید حفظ نمودہ و با فقیران و مسکینان ہم صحبت بود و جانی
 بر گزینہ پوشیدی وی را کشف قلوب کشف قبور و کشف ارواح بسیار مافوق وقت
 بود کسیکہ نزدش آمدی احوال دلش یکیک بر زبان می آید و در قبر یکے تنگ داشت
 حالتش بیان میفرمود و علم بحال چنانسن بود کہ در پانزویہ سالگی کتاب منہاج العارفین
 اندر بیان روشن خواجگان و خلاصہ آن شریعت تصنیف کرد و در سن بہت جوان
 سالگی بدر بزرگوارش رحلت نمود و وی قائم مقامش گردید و آن آخر عمر سلطان شمس
 بن ملک شاہ بود و نقلست کہ چون آن حضرت مرید شد قریب بہت سال در خلوت نشست
 و ذکر و ریاضت شاق پیش گرفت چنانکہ بعد از پنج و شش روز افطار کردی و مدت سی سال
 شب را خواب نکرد و چون بدر بزرگوارش خلافت دادہ کلیم پوشا نیز فرمود ای ہو
 این کلیم حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و علی المرتضی بہت کریم اند و صاحب این را کسی
 پوشد کہ صاحب پاقت باشد و مع و دوم پیش او یکسان بود و این اثر نیکوختی در تو پیدا
 بہت پس اسم اعظم کہ از حضرت علیہ السلام سینه بسینہ رسیدہ و بنمایا موخت همان ساعت
 علم لدنی بشوہ گردید تا بہر کہ بصحبت پاکش نشست صاحب کرامت گشتی و بہر کہ مرید شدی
 از او اول از عرش مکتوف شدی از است کہ گویند آنحضرت از بیت المقدس

مانوای چشت و بلخ و ده هزار خلیفه داشت و مریدانش احدی و نهایتی نیست و هر که نزد
 بنحانقا هفتاد و پنج سال کارش آسان شدی و از فرزندان و مریدان ویرا کجا مشکلی پیش
 آندی و واهی را یاد میکرد و همان بخله حاضر شده کارش حل نمودی بکلیت حال گویند که نزد
 فرزندان آن حضرت همچنانست نقیض است که آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدر
 روزی بکلیت خانه میرفت و نمونم بهار بود و خلق بیعد و از بهر تماشاخی سیل بیرون مشتاق
 بود و رفتن آب سیل تیز می و بر بزم دین سگدا و از و غریب خواستن حالت عجیب شگفت
 غریب بنحاص عام افرو و دهنکام عظیم به اهل کهای روی نمود و از تیزی آب کسی مجال
 آن نداشت که یابی در و نهند و مردم میگفتند که کسی باشد که تا ازین آب عبور کردن تواند
 حضرت خواجہ چنانکه عادت کو دکان بود بیانی فرمود که من ازین آب بگذرم آنها که قریب
 بودند گفتند یا خواجہ اگر شما این آب بگذرید ما جمله مرید شویم و بولایت شما مقرر ایم
 حضرت سلطان المشائخ کفش از پای می مبارک بیرون نکرد و در طرفه العین بسال برق
 لامخ از این آب سلاست بگذشت و باز آمد چنانکه کفش هم تر نکرد و حاضران قریب به
 بست کس بودند مرید شدند نقیض است که در طفلی روزی آن حضرت بکلیت بود و حال
 بر مردم از حضرت اندران آیام عجایب تنگ میگذاشت کو دکان و جوانان که بکلیت
 بودند استدعا نمودند تا از خدای تعالی نعتی بخوابد و بایان عنایت کند آن حضرت
 دست در آستین فرمود و بیرون آورد و لبش از قسم نیات و شکر چندان ریخت که مردم
 از چیدن آن عاجز آمدند و کم نمی گشت خلق چندان غلو کردند که خواجہ را گمان رفتن پیش
 دست مبارک در کشید و نبات بماند تمامی حاضران فی الحال مرید گشتند و معتقد
 این خبر با پولد ز رگوار ایشان رسانیدند خواجہ را حضور بر نور طلبدند و بمبالاته منع
 نموده فرمودند که خواجگان ماکر است را همیشه پنهان داشته اند تو چرا شایع میکنی
 می ترسم نشود که غیر متابعت ایشان از تو ظاهر گردد و فرموده شوی لیکن پنهان

سیر الاقطاب

و معین بود که این کوک را سانی عظیم و قطب الاقطاب بود و آخر الامر همچنان شد که فرمود
 که آن حضرت در غرور سالی روزی امریکت لشکار بجانب رباط خانه رفته بود چون رسید و
 اندک شش رفت چنانکه کسی ندانست و بعد از آن مشغول شد و دیگر مردم که همراه برآمده بودند
 بشکار مشغول گشتند و تارده نیز از جن که مجاور رباط و مرید اعظم و خواجه اکرم قطب المتقین
 حضرت شیخ ابو احمد بود و ندیدند که آن حضرت آمدند و پامی بوسی حاصل نمودند و مردم
 لشکاری چون از لشکار فارغ شدند جمع آمدند حضرت خواجه را در میان خود بنیافتند و بعضی
 شد تا بنحانه رباط رفتند و آنحضرت را دیدند شسته و گرد و پیش او رجال الغیب جنیان
 سه پوشیده هم اندرون و بیرون خانه خلوارند و در زیرین نهند و آمد و شد میسازند
 درین اثنا این جماعه لشکریان سجدت آن حضرت آمدند و سکا که در پیش آوردند
 جانوران که زنده بودند از قسیم شیخ و پیرو بدوشیدن آنها حکم نمود و مردم فرمان جاد
 و شیر فراوان پیدا شدند با وجود آنکه هیچ کس شش شیر ندانست و اکثر ترجمه و ندید پس بهمان
 لشکریان اشارت نمود و شیخ فرمود و آنها شیر خوردند و نیز در پامی ملک و سالی
 آن حضرت فرمود آوردند و مردم بدیدند از آن باز آوار و کمر متش و رجال مقتا و خلوت فرزان
 از هر طرف و هر دیار آمده و مردمی شدند و تقاضا که آن حضرت خلق و تواضع چندان
 داشت که در میان نیاید و در تقریر بکنجه حاجت مندی که سجدت او آمد و هر چه او میخواست
 شد و نماز و شش ساخت و از کثرت و متهم که رسیدید خود و در سلام سبقت بر و میگردد و تعظیم
 تمام قدمی است و حتی که با غلام و کنیز خود همچنان بسر می برد و روزی مردم از این حال بختش
 سوال نمودند و گفتند یا خواجه متهم که ترا که اول سلام گوید و قیام نماید چگونه را باشد فرمود یاران
 پیغمبر اصلی اند علیه سلم که بهر ارج شریف رفت و به مقام قرب رسید خدا می تبارک تعالی اول
 خود و سلام کرد و فرمود اسلام علیک یا ابنی رحمة الله و بر کانه پیغمبر اصلی اسلام علیه سلم که رسید
 خود و سلام بر میگردد این عجز خاص آن سرور بود که در سلام کسی سبقت بر و نکرد پس من جایه بهم چنان که تمام

و رسول پسند کرده باشند مرا خود فرمن عین بود و لازم نقلست که بروقتی آنحضرت
اشتیاق طواف خانه کعبہ شدی در طرفہ اعین بد استیجار فقی و حج او نمودی و باز آمدی
و بعضی اوقات کہ ملال خاطر بودی فرشتگان را از رب العزت فرمان در رسیدی تا خانه
کعبہ را آورده در نظر آن حضرت میداشتندی و حضرت خواجہ طواف بامرا کرد و
وارکان سجا آوردی و نماز او نمودی بعدہ بجای قدیم دیر بردندی نقلست کہ
آنحضرت سماع اکثر شنیدنی و بد و ذوق بسیار داشتی و مجلس غظیم ترتیب دادی مردم
خزوان از علما و مشائخ و اکابر و اصناف جمع ساختی و بساط طعام از ہر قسم و نفیس موجود
گذاشتی و یکسان بہم کس قسمت نمودی و در آنجا مجلس سماع قرآن میخواندی
و در آخر نیز ختم بد و نمودی و آن حضرت خود در سماع گاہی و در گاہی چنان شدی کہ تمامی
حاضران در گریہ کمی بود و گاہی متبسم بدانسان کہ روی مبارکش سرخ شدی و ست
چنان کہ گفت از دہن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع اکثر اوقات از میان مردم
نائب گشتی و بعد دیری حاضر آمدی و ہر کہ در مجلس سماع آن حضرت میبودی متواجد
شدی و نعمت یافتی شخصی از آن حضرت سوال نمود کہ یا خواجہ در سماع از میان مردم
نائب شدن چہ سردار و فرمودای عزیز صاحب سماع بنور محبوب لباس می پوشد
و باوی یگانہ و باخلق بیگانہ می شود و معشوق بچند محبت وی را بخود میکشد و ملک
خوشتن متکلیس میگردد و اندک عین میگیرد و در نظر خلق کجا آید تا آنکہ نظر شاہ بنور معرفت
روشن کردہ اندازند و اندک کہ در کدام مقام است و دیگر از سماع نمی توانم گفت اصیانا
اگر شئمہ از آن بیان نمایم مردم مرا بردارند یا همچو عین القضاات سوزند و چون بیان
از سماع پنهان داشته اند من کہ حوصلہ نیستم کہ راجزش پوشیدہ ندارم و فاش
سازم نقلست کہ وقتی پدر بزرگوار آن حضرت بر حجت حق پیوست و آن حضرت
بر سجادہ نشست خود و سال بود و بست و چهار سال عم داشت این خدہ بہ شمع

حضرت شیخ احمد جام زنده فیلسفید فرموده بود و از خاندان بزرگ است و خور و سال
مانده از آنجا بایرقت تا تربیتش تمامید و بدست خود بر سجاد و بنشاند و آن ولایت هم ازین
باشد و اگر چنان کنتم اندیشه مندم میآورد و درین ضمن چیزی چنان واقع شود که باعث
ایمانت خاندان علیها شود و بنا بر این شیخ الاسلام از جام متوجه چشت شد چون بهرات
رسید منافقان با هم مصلحتی نموده پیش از خود آمدند و گفتند که حضرت شیخ احمد جام زنده فیلسف
ششیده که پدر بزرگوار شمار خلعت فرمود و شما خورد سال مانده اید تا بدولایت شما
و خل کند و از آن خود گرداند حضرت خواجه مراقبه در لمحہ سرمی برآورد و فرمود که انچه شما
گفتید همه غلط و نامسموع است حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و اخلاص برای
نقویت مای آید و در این افتخار حضرت شیخ شخصی آورد که نزدیک تر رسیده حضرت خواجه
استعداد اقبالش نمود و منافقان گفتند که در رفتن حضرت ملاحظه کلی است خواه خواه
اگر متوجه میشوند بامروم بسیار و بایزنی و دید حضرت خواجه سخنان آنها بگوش نکرد و با
بمان مردان و صوفیان که قریب چهار هزار نفر در خدمت حاضر بودند را همی شد نزدیک
رسید باریان حضرت شیخ چون انبوه خلایق دیدند بخدمت شیخ خود معلوم نمودند شیخ
فرمود هیچ ملاحظه نیست خواجه مودودی چشتی برای استقبال مای آید این انبوه مردم که می
صوفیان و مردان دین و دران شکام حضرت خواجه را از خطه پاک چشت تا کرات
دو آن ده هزار مرید و خلیفه بودند بواجی به شهر که آن حضرت میر سید مرید و خلیفه آنحضرت
در آنجا که می بود در رکاب سعادت را همی میشد ازین جهت مردم بسیار در خدمت آن
حضرت آن مرتبه اتفاق افتاده بهر وجه بر رویای تو تک مابین ماران و سا فلان هر دو
بزرگوار قریب رسیدند آن روی شیخ احمد جام زنده فیلسف بر پشت شیر سوار شده
آمده ایستاد و این روی آب حضرت خواجه که از پشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده
بود دیوار در رفتن برآید پیش دست می نمود و آخر الامرایان حضرت شیخ از آن سوی

آواز دادند کہ یاران حال کیا شما از آب میگذرید یا آنجا بیاییم و حضرت خواجہ فرمود
کہ شما از راه دور بخاطر آمدید اکنون بهتر آنست کہ من خدمت شما برسم این بھرمود
و بسم اللہ الرحمن الرحیم ہر زبان جاری نمود و از سر دیوار برجست و بیان برق
لامع از دریا بگذشت و با ہم ملاقات واقع شدہ شیخ با یاران خود گفت کہ انجیمہ
خیال کردہ بودیم غیر وقوع بود خواجہ مردود از گنجان در گارست اسجد کرد کہ بدین
مشرق شدیم پس با ہم نشستند و تا دوبری حرت و حکایت و در میان آوردند بعدہ حضرت
خواجہ فرمود کہ شما مہمان ما اید مناسب کہ مالا بخریب خانہ قدم رنجہ فرمایند و زیارت
خواجگان ماوریا بندہ شیخ گفت غنمود و از آمدن ملاقات شما بودہ آن خود بوجہ احسن سیر
گردید و زیارت خواجگان شما نیز از انجا رسیدہ است از آنکہ تصرف روح اولیا و اثر ولایت
ایشان ہمہ جا ست از سر کجاری و بدینا بدیشان می آید توجہ میفرمایند پس حضرت
شیخ بسوی پشت رو کردہ وزین بوس نمود و فاش خواند و برگشت و در خانہ خواجہ
علی حکیم کہ متقد شیخ بود فراموش حضرت و نیز از انجا ہمہ بود آن ہر دو بزرگوار صاحب
نامہ روز در آنجا ماندند و محفل سماع دروآمد و متواجہ گشتند و پیش ازین خادم شیخ
خدمت انجذاب رفتہ عرض نمودہ بود کہ رخت خواب را بر کپا اشارت نشود و باندازم
شیخ فرمود باش کہ ہم در پیش است چون شب آمد آن ہر دو بزرگوار در سماع شدند
مناققان اندوہی خجالت کہ گفتہ اندہا پیش نرفتہ ہر چند کہ بمعنی خدمت خواجہ
نمودہ بودند و خواجہ ازین فعل تشیع منع کردہ بود وقت فرصت را غنیمت است
سلاح بستہ بپس در آمدند و خواستند کہ کار شیخ بہ تیغ و خنجر اتمام رسانند چہ کہ
نگاہ ایشان بر ایشان افتاد و لرزہ برانداخت و ای شد و درین اثنا حضرت خواجہ بسوی
آنان گریست بی خود شدہ افتادند تا آنکہ ہر دو بزرگوار نامدار در سماع بودند افتادہ
ماندند بعد از آن کہ بدیشان افاق شد حضرت شیخ احمد جام قدس اللہ سرہ انہارا

پدید بسوی حضرت خواجہ متوجه گردید و فرمود بان خواجہ فرمود و این چیست که دیدم میشود
 حضرت خواجہ واقف حال بود تمامی باجرائی شان از اول تا آخر بیان نمود شیخ الاسلام
 گفت بابای من آنچه ایشان کردند منتری خود یا گفتند حالا از تقصیرات و رگزدن عفو
 یابید و خواجہ فرمود که ایشان گناه شما نموده اند تا آنکه خود گناه شان عفو نمی فرمایند
 فائده نمیکند شیخ گفت من خود از گناه ایشان در گذر کرده ام شما نیز معاف نمایند حضرت
 فرمود که چون شما از اینها خوشنود شدید من نیز معاف کردیم بجز و فرمودن این حرف همه
 بجال آمدند و در پاشی شیخین افتادند و از کرده خود پشیمان شدند و توبه نمودند پس حضرت
 شیخ فاشحه خواند و بجانب ولایت خود جام مراجعت فرمود حضرت خواجہ متوجه چشت گردید
 و هنگام رخصت شیخ الاسلام حضرت شیخ احمد جام قدس سرہ العزیز بجهت تحصیل علم
 بحضرت خواجہ تاکید نمود و گفت در روشنی بی علم چیزی نیست هر چند علم معرفت بجال آید
 لیکن علم ظاهر نیز در کماست تا ظاهر و باطن واحد شود و حضرت خواجہ نصیب ایشان
 قبول کرده بخطر پاک چشت آمد و بعد از آن سال عزیمت شهر بلخ نمود و تقاضاست چون
 آن حضرت نزد بلخ رسید اکثر اهل شهر از ملوک و خوانین و مشایخ و اکابر و غیر ذالک برای
 استقبال پیش آمدند و مقدم شریف خواجہ را متبرک دانسته با غراز و اکرام و شرف آوردند
 و خدمتگاری نمودند و لیکن علمای بلخ چونکه عادت ایشان است حسد نمودند و گفتند
 از نواحی چشت شیخ آمده با چندین هزار مردان اهل بدعت که سماع و سرود می شنوند
 اکنون میخواهند که مردم این شهر را نیز فریبند بالفعل فرصت نباید داد و امتحان بگیرد
 که از علم لدنی نصیبی دارد یا نه اگر صاحب کرامتست بر بانی بر ظاهر می آرد و الا لافزار
 شود و از شهر بدر میرود بدین قرار روز جمعه قریب چهار صد علمای متبرک و مفتی در مسجد
 جامع بلخ جمع گشتند و حضرت خواجہ نیز شریف بر د بعد فراغ نماز همه معینان بر گرد
 آن حضرت جمع آمدند و از هر علم سوا الهای شکل در میان آوردند و حضرت خواجہ بر اول

ایشان را بچندین وجه جواب میداد و بر تقریر لازم میساخت چنانکه همه از بیان عاجز
آمدند و شرمندگی نهایت کشیدند چون بدیدند که در هیچ علم سخن از آن حضرت پیش
نمی رود و لاچار حرفی از جماع در میان آوردند که سماع در شرح شریف حرام است باین
علم و فراموش است که داری حرام چیزی را چرا بر خود اختیار کردی حضرت خواجه فرمود که
چون پیران ما که بر یک جامع علوم ظاهری و باطنی بودند هیچ خلاف مذهب از ایشان
صادق نگشته اگر سماع را بدعت می دانستند هرگز اختیار نمی کردند و حالیکه سماع در
ایشان بود علی الخصوص حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن ابراهیم قیس اندلسی که
که شیخ و مقتدای شما بودند و شمار بذات بابر کاتش فخرست و می همیشه سماع شنیدند
و کسی منع نکرد تا که از مردیان وی باشم و متابعت او فرض عینم آید چرا سماع نیامد گفتند
ای شیخ سلطان ابراهیم از کلمان زمانه و مجتهد و غوث و قطب و وقت خود بود و چون
سماع می شنید اگر چیز دیگر برداشت که چند مرتبه برپا رفت و خلق معائنه نمودند که
در همه وجه متابعت او میکنند اکنون مثلش اگر در هوا نیز بروی تحقیق و انیم که حساب
ولایت هستی هنوز آنها و سخن بودند که حضرت خواجه از میان مجلس بر جست و برپا
رفت و مانند مرغ تیز بر سجدی چنان هر سو شتافت که برق لامع شرمند و بود
آخر الامر رفته رفته چون از نظر مردم غائب شدن گرفت غریب از محفل برخاست
آن حضرت با هستی فرا آمد و در آن هنگام ده هزار مردم حاضر بودند همه مریدان حضرت
شدند و لیکن آن سنگدلان که سجت میکردند گفتند یا خواجه ازین قسم چیز کار اعتبار ندیم
چو گویان از قسم کفار اند نیز همچنان میکنند با چه و انیم که فعل حانفیت یا شیطان پس
سنگی بود بسیار کلمان بر در مسجد که پانصد کس وی را جنبانیدن نمیدانستند جانبا و
اشارت کردند که آن را اگر بطلبی و بیاید و گواهی دهد بر ولایت تو دیگر را بجای سخن
نماند حضرت خواجه فی الفور بدان سنگ ایما فرمود با وجود آنکه سنگ نیمه بر زمین محکم

و دیگر کینه شد سلطان علی پیش آن حضرت آمد و گویا شد و گویا بی واد که اسی مسلمانان
 حضرت خواجه بود و صاحب ولایت است و قول و فعلش موافق شرع شریف و رحمت
 سه مرتبه این گفت و خاموش ماند و نشنیدن را شک در دل ننماید لاچار سه خود اندر
 پای مبارک آنحضرت سو و نذر توبه نمودند نقلاست که چون آنحضرت از شهر بلخ آمد
 متوجه بنجارا گردید بر دریا که نزول فرمود و برگز چون رسید کاروان میگذاشت و
 ملاحان از هر که اجرت میگرفتند و میگذاشتند حضرت خواجه با فقیران و صوفیان
 که همراه داشت تا دیری انتظار کشنی کشیدند چون دیدند که گذشتن بر شتی میسر نمی
 و خالی از اشکال نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرد و مرکب که بر و
 سوار بود پیش راند و بدریا سر داد و مردان را اشارت نمود تا تعاقب آن حضرت
 بیایند و در طرفه العین سلامت بگذشت و مردان بزرگ چنان میفرستند که کسی بفرمان
 میرود گفتی که پیشتر را بی شده بود هنوز باین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنانکه بای
 کسی هم نرسد اهل کشتی از مشاهد این واقعه تیران ماندند و بخدمت آنحضرت جمع آمده
 سه خود در قدم انداختند آخر الامر آن حضرت ببنجارا نزول نمود و در تحصیل علوم
 اشتغال داشت و اکثر علوم تحصیل نمود و پیش حضرت شیخ المشايخ شیخ نجم الدین عمر
 فقه خواند و او ستاد و راجع خواجه شافعیست بسیار پیدا شد و با ملک الجمن که وی نیز پیش
 همان اوستا تحصیل میکرد و هم سبق گردانید و وی را نیز با خواجه دوستی بکمال افتاد
 با یکدیگر محبت میبختند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندر اولاد امجاوشن میگردان
 از قوم جن و خل نمیکند و فرزندان عاقبت آن حضرت را با علمایان بنجارا نیز گفتگو
 بسیار واقع شد چنانکه در سر ایشان پیش ولادش تمامی ماجرا ثبت افتاد و آخر الامر
 با بر این قاطع همه بار اطمینان و منقاد و نو ساخت و ملزم نمود تا اکثر آثار اوست آورده
 و معتقد گشتند نقلاست از خواجه عبدالخالق غجدانی که از عارف کامل بود

قدس سره را خبر نیکه در ایام عاشورا جمعی از بنوه بخدست حضرت خواجه مردود و حاضر بودند
و آنحضرت بخوانند معرفت بیان مبهره نمود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه و بر
و سجاد و بر و شش و اشته گشته بنشست نگاه خواجه بر او افتاد فی الفور فرمود مان چه
پرسیدن میخواهی پس آن جوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما القبول است المؤمن فانه یبصر نور الله سر این حدیث
چیزیست فرمود که هر کس آنست که زنا را بشکفی و ایمان بوحده نیت حق جل و علی آری
و مومن شوی گفت نعم و با بدر ازنا را باشد خواجه بنجادی اشارت نمود تا برخواست
و خرقه از او بر کشید زنا را ندر و ن که داشت برآمد و بسا جمل گردید و بهای های
گروه بگریست و در پای حضرت خواجه افتاد و بعد از دل سلمان شد تقاضا
که آنحضرت بیاورده خلیفه آمد و داشت هر چند گویند و براده هزار خلیفه از بیت المقدس
تا نواحی پشت و بلخ بودند و لیکن اسم این یازده نفر در مخطوط ایشان نوشته دیدم
بنابران ثبت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد فرزند آنحضرت که جانشین پدر و شرف
ولایت و بسا با عظمت بود و بعد از پدر بمقام و می نشست تقاضا که بر همه طوایف
و بر کافه انام شفقتی تمام داشت گویند شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
در واقعه و بد که میفرمود ای احمد اگر تو مشتاقی بمشیت می اشتاق تو ام چون سحر شد یکبار
موافق اختیار نموده مجبور و از چنانکه کسی او را نشناسد بزبان حرمین شرفین اداها
الله تعالی و نگریا متوجه شد چون اقامت ارکان حج و نشر از سجاد آورد بحرم محترم مدینه
در روضه شریفه مصطفویه صلی الله علیه و سلم توجع نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
گویند که مواظبت و مداومت و می بر مجاورت روضه شریفه بر خادمان گران آمد خوا
که وی را بر بخانند از روضه متبرکه که منوره مقدسه طیبه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران
شنیدند که وی را امر بخانند که از جمله مشتاقان ماست پس از انجام مراجعت نموده بفرستاد

رحیمه و در خانقاہ شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره
فرمود آمد شیخ وی را عظیم بیا فرمود و خلیفه بعد از بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد
و ملائت اکرام و احترام بجا آورد و خلیفه را نصائح جامی گیر و مواعظ و لپذیر گفت
همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند صحبت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت
چون بیرون آمد همه بر فقر قسمت نمود و بخراسان توجہ کرد و ولادت وی در سنہ سبع
و خمسائے و وفات وی در سنہ سبع و سبعین و خمسائے و دیگر قطب الزکریا حضرت حاجی
شیخ شریف زندی که این سلسلہ علیہ العالمیہ چشتیہ ما با ذات بابرکات او انتظام یافت
و شاه سبحان که اول او را خواجه سبحان میگفتند روزی از زبان مبارک حضرت خواجه
از وی مہربانی شاه سبحان بر آمداران باز بدین خطاب مشہور شد و اندر اقران خود
بدین اسم می نازید و شیخ ابو نصیر شکلبان و یار زاید که از اکابر شائخ سیستان است
و شیخ حسین سستی و خواجه میرپوش آذر بایجانی و شیخ عثمان رومی که خرقہ بایزیدی نیز
بدور رسیده و صاحب دو سلسلہ شد و شیخ احمد مدرون و خواجه محمد شام و خواجه ابو الحسن
بالی که تاریخ شانی تصنیف اوست و آن را در بغداد و آب زر نوشتند قدس سره
اسرار ہم نقلست که چند روز بذات بابرکات او تکثری پیدا شد روزیکہ رحلت فرمود
فرمود ہر ساعت سومی در وازہ مقید شدہ نگاہ میکرد و چنانکہ کسی منتظر کسی می باشد
ناگاہ شخصی نورانی بالباس پاکیزہ از جانب در وازہ ظاہر شد و بر خواجہ سلام کرد و آمد
بمقابل بالیتاد و حریر پارہ کہ چیزی براو نوشته بودند از بغل برآورده بدست مبارکش
داد آنحضرت حریر پارہ را بخیو اند و بر چشم نہاد و جان بحق تسلیم نمود و شور و غوغای
عظیم میان خلایق افتاد و مردم بحساب جمع آمدند آخر الامر تجنیز و تکفین کردہ چون
نعش بر آوردند و خواستند کہ نماز ادا کنند آواز سخت از غیب چنان برآمد کہ خلق از
خوف او دور شدند بحال الغیب در رسیدند و نماز بخواندہ ادا کردہ بعد از آن جماعہ

جلیان هزار و نه هزار که اکثر مردان آن حضرت و ابا و اجداد ایشان بودند بانموده حاضر شدند
و نماز گذارند بعد خلق از اکابر و شایخ و علما و مرید و حلیقه اشخضت و عوام که حاضر بودند
نماز گذارند نش خواستند که بخانه بروارند و دیگر یار و از می همیست آنکس آمد و خلق و گردید
و خانه خود بخود و رهو شد و میرفت و مردم و بنال می تا بموضع که جای برای موقوفه
نمود اختیار نموده بودند فرمود آمد و آنجا مدفون خواهد واقع گشت و وجود پاک آن برگزیده
معبود و بیاسود و مطایف عالم و عالمیان گردید و تاقیاست خواهد بود و چندین هزار کافر
از معاصیه انیخال شکر و مسلمان شدند و این واقع در غره ماه رجب المرحب و رسته سبع
و عشرين خمس مائه روی و دوه چنانچه این دعا گوئی در و ایشان تاریخ و صالشی آن
حجت اولیا بوده یافته است بحسب این سوره المومنین و ششم

در ذکر قطب الزاهدین حضرت شیخ حاجی شریف زندنی قدس سره
آن عمده علما آن زنده صلیا آن متقی کامل آن عابد عامل آن بحر و فائن کان صفای
آن ملازمی الغر با و المساکین آن رکن المله و الدین آن پوشنده عیب آن عالم علم
غیب آن فیض بار و فضل گستر آن عالم نواز و غریب پرور آتش شمع نور ایشان انجمنی حضرت
قطب الزاهدین شیخ حاجی شریف زندنی قدس سره سره الغریز که احوال عجیب و آثار غریبه
و انفس ترکیه و مکاشفات جایه و مشاهدات علیه پیر این توبه داشت و سلطان
و مادی سبیل اند و غلبه الاسما بر و رفیع المکان و علو درجات و صاحب لایت
و با عظمت که راست و مقتدای مشایخ و ابدال و اوتاد و اولاد و اولاد و عظیم الشان
گردیده و اکثر علما و فضلاء و وقت توبه دل با خلایق اعتقاد بدو داشتند می تشبیه
نیر الدین است و خرقه فقر و ارادت از سلطان المشایخ حضرت خواجه بود و چشمی قدس سره
سره الغریز پوشیده و یکصد و بیست سال عمر داشت و از هنگام چهارده سالگی خلایق
جز بموضع شکست و تمام جامه پیوندی پوشیده و فقر و فاقه را بسیار دوست داشتی

و چون فاقه شدی صدر گشت نماز شکسته ادا فرمودی و گفتی که فقر و فاقه طریقه انبیاء و اولیاء
 است بیچاره حاجی را که آن عنایت نشود در خود چگونه بگذرد و شکسته بیچاره و جوانه شاید تا این
 خرقه ایشان که پوشیده است فروامیان در ویشان شمرنده نگردد و حشر بمیان ایشان
 نقلست که چون نقیری پیش آن حضرت آمدی تعظیم و تکریم او چندان نمودی که جامه
 متغیر گشتندی چنانکه خاک پای فقر ابر روی و چشم خود می مالیدی و فرمودی الهی بهر کس
 و غریب و مساکین بیچاره حاجی شریف را استقامت بر فقر بخش و آن حضرت عذر امانت
 حکایت نمیکرد و بجانده دولتند نمی رفت و همیشه توجبه با فقر داشت و میفرمود انا غلام
 الفقرا اگر فقر مرا بغیر و شنذر اغنیم نقلست که آن حضرت چهل سال از مردم نمردی
 ماند و صحر اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شدی میوه و شتی خوردی و ریاضت و محاضرات
 بسیار نمودی و بعد سه روز از سبزی بی نمک پخته انظار نمودی و پس خورده آن قطب
 هر که میخوردی مجذوب میگشت و بهر که نظر کردی صاحب نعمت و درویش کامل شد
 و اکثر درویشان و کاملان عصر خیمتش اختیار کرده بودند و آن حضرت اهل سماع بود
 و اکثر گریه کردی و شعر باز می خواندی حاضرین هم گریستندی و گریه همچنین نمودی که بهر
 شده افتاد می چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی تسبیح می نمودی و چون نماز
 کردی از خود خبر داشتی و چون در مجلس نذر خدا می نمودی بی طاقت
 شدی پرسیدند یا شیخ در حالت ذکر بی طاقتی چیست فرمود عاشق باید که چون
 ذکر محبوب شنود و بقرار شود و از خود و دور نه خام است و مبتدی نقلست
 که چون آن حضرت بدارت حضرت سلطان المشائخ خواجہ محمود و آید و سر بر زمین
 نهاد و خواجہ فرمود ای حاجی بختی از خدا می عذر و جل خواسته ام که بمقام شینی و دست
 بیعت بخلق دهم و بهر که مرید شود صاحب نعمت گردد و اکنون برو و بجلوت نشین
 حضرت شیخ فرمان بجا آورد و بجلوت نشست بعد چند گاه عرض داشت نمود که

در ذکر قطب از اهلبین حضرت شیخ حاجی نوری زنده قدس سره
که خلوت کسی شنید که مجموع باشد نبیده لایقش نه مگر آنکه حضرت پیر و شکر توجیه خاص در باره این
نام را در فرماید حضرت خواجہ القمات نہایت مسند و دل داشت و اسم اعظم که سینه بسینه
رسیده بود و عنایت فرمود همان خطہ علم لدنی برو کشاده گشت و علوم دینی با و آمد پس
فرمود ای حاجی شریف کسیکه بمقام حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و پیران مانشیند
ہرگز جاہل نہ ماند علم لدن برو بکشایند و بدایتش از غیب نمایند پس خرقہ کہ از کلمہ داشت
بوی پوشانید و خلافت داد و بسجای خود نشانید و گفت ای حاجی شریف در ویشی را
شاید کہ ہمیشہ در یاد تست آواز از غیب آمد کہ حاجی دوست ماست و ما از و راضی ایم
پس در خلوت نشست و مشغول گردید اندران از غیب ندر رسید کہ ای حاجی این خرقہ ترا
مبارک باد کہ از برکت او ترا آمردیم و مقبول در گاہ خود گردانیدم **فکست** کہ آن
حضرت صاحب سماع بود و چنانچہ بالا نوشته آمد و سماع اکثر می شنید بیک عاشق سلام بود
و در محفل سماع آنحضرت اکثر علما و مشائخ حاضر میشدند و ہر کہ حاضر بودی سماع شنید
و تارک دنیا نشدی و آن حضرت اہل سماع را بسیار دوست میداشت و دوبار و ہما بار
ہر روز متواتر سماع می شنید و کسی از علما انکار سماع او نکرد و **فکست** کہ در آن یار
شخصی از فقر ہفت و فقر بالغہ داشت کم مایہ و بفقہ و فاقہ مبتدلا لاچار بخدمت آن حضرت
آمد و سہ ہر زمین نہادہ حال خود عرض نمود حضرت شیخ فرمود ای درویش ہر چند امر در
رنج میکشی فردا احتیاجی در ویش التماس نمود کہ یا حضرت در بارہ من چنان توجہ
فرما کہ از و ختران بالغہ خلاصی یابم چون در خانہ آن حضرت نیز فقر بحال بودہ فرمود
درویش امر فرمود فردا بیاد در ویش بموجب فرمودہ آن حضرت برگشت و در اثنا می
باتر ساسی ملاقات افتاد تر سا پرسید ای درویش چه حال داری و کیا میروی گفت ہفت
بالغہ داشتیم و با جبر بودیم با سید پیش حضرت شیخ حاجی شریف شکایتی بروم فرمودہ است
کہ فردا بیا حیران برگشتہ میر و مہتا چہ خواهد شد و سا گفت ای فقیر مینوا حضرت شیخ فقر

بسیار میداد و دوازده توفیق ترست نزدش چیست که ترا بدلاچار غدر نمود و اکنون برگشته
 نزدش برود با وی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کند و هر چه فرمایم خدمت بجاء آرد
 هفت هزار دینار بدیهم فقیر برگشت و ملازمت شیخ نور و نامی تحقیقت معلوم کرد و خدمت
 فرمود سبحان الله اگر خدمت هفت سال من حاجت بینوائی برآید ازین چه اولی حضرت
 شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترسا آمدند و هر چه ترسا گفت آن حضرت قبول نمود
 ترسا خط اجازت بندگی بجهاد قاضی شهر نوبسانده گرفت و هفت هزار دینار
 بحضرت خواجه بداد پس حضرت حماد دینار بهمان فقیر مرحمت فرمود و او را خدمت
 کرد و خود در خدمت ترسا بماند ترسا گفت ای شیخ خدمت من همین است که تا
 شبها یا سبانی نمائی حضرت قبول نمود و جدا شد که گفت اختیار نمود این خبر خلیفه
 شنید هفت هزار دینار و هفت هزار ورم خدمت آن حضرت فرستاد تا خود را از
 دست ترسا خلاص نماید و باقی در راه بود چه که احوال خود صرف کند حضرت خواجه جمله
 دینار و در راهم فقیر تقسیم نمود و فرمود که من ما ترسا شکر کرده ام که هفت سال
 خدمت کنم آئینده باز گشت و این خبر به ترسا رسید میاید و گفت ای شیخ زری که
 خلیفه وقت فرستاده بود چه خود را بدان زرخلاص نگریه ای و این محنت بر خود اختیار
 نمودی حضرت شیخ فرمود تو چه دانی نه راین پنج رحمت هر چند ریج و محنت بشمار
 است مگر نسبت بسیار به خدا می آید و محنت زار دست میدارد و ماحق جل و علی
 دوست میدارم هر چه راضی بود و عین راحت است بهت خدا می آید جلشانه بخاطر
 دلی که از کسی نشاء و شود لطفها فرماید نعمت اکثرا به هر کس که ابی نعمت و رسوا بسیار
 محض بازارد و بی بس بزرگوار خود شنود و آید نموده ترسا چون شیخ را بهت داشت
 دید خاطر او نرم گردید گفت ای خواجه من ترا بدو خود آرد و کردم برو بخاطر محنت
 با من بخدا می آید تعالی حضرت قطب الزمان ندین فی القور فرمود چون تو مرا آزاد کردی

خدای عزوجل ترا از آتش و دوزخ خلاص کند و بجز این سخن فرمودن دل آن ترساکو
اسلام ماکل شد و فی الحال کلمہ طیبہ از سر صدق و صفا بر زبان راند و مسلمان شد و
خدمت حضرت خواجہ اختیار نمود و تا در اندک مدت شیخ کامل گردید الحمد للہ تعالیٰ ^{تفکست}
که روزی مردی بخدشت آن حضرت چیزی نقد نذر آورد و حضرت خواجہ فرمود که بدرستی
چه عداوت داری که دشمن خدای تعالی را آوردی نقد دنیا را و کرده درویشان است
آن شخص در مبالغہ برآمده بود که چیزی از آورده من قبول کنی حضرت شیخ اجابت نمی
فرمود چون الحاح او زیاده از حد دید فرمود اینک جانب صحرانگاہ کن آن مرد فرمان
بها آورد و دید که گنج روان مثل آب دریا می رود و تخیّر بماند و سر در پایی آن حضرت
انگشت شیخ فرمود کسیکه از خزائن غیبی در تصرفش باشد باورده کسی حاجت ندارد و
تفکست که چون سلطان بنجر دفات یافت شخصی او را بنجواب دید پرسید که خدا
عزوجل باتو چه کرد و گفت معامله های من از نیکی بدو حضور و رشتند چون دیدند
که هیچکدام لائق سرانجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید که بدو خرش بزد
همدین آنها باز فرمان شد که فلان روز در مسجد جامع و شوق سعادت قدم بوس
حضرت شیخ المشائخ شیخ حاجی شریف زندنی حاصل کرده بود از همین برکت آنحضرت
آمرزیدش پس آمرزیده شدم تفکست که آنحضرت و هم ماه رجب المرجب این
دار القنایداران تقارحلت نمود قدس سره العزیز و منعم

در ذکر امام الاوّل حضرت خواجہ عثمان یاروفی قدس سره

آن سید الاولیا آن حجت الاقطیاء آن برگزیده پروردگار آن آراسته بر حست غفار
آن ملک المشائخ بامکنات آن سلطان الولايت بالمیمنت آن مرد میدان دین
آن فروایوان یقین آن صاحب کشف و کرامات آن بادشاه عالم مشاهدات آن ممل
از ما و منی حضرت امام الاوّل خواجہ عثمان یاروفی قدس سره العزیز که در علوم

شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت امام العصر و عیدیم اشل و مقتدرای اوتاد و اولیا
 و اقطاب بوده و ابی النور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از قطب الزاهدین خواجہ حاج
 شریعت زندنی پوشیده و آن حضرت اصل از بار و است که آن یکی از قصبات نیشابور
 است و عمر بچال داشت و هر که منظور نظر آن امام الاولیا شد در طرفه العین صاحب
 کشف و کرامت گردید و آن حضرت هفتاد و سال در مجاهده ماند و نفس را آب سینزداد و
 و طعام هم پسیری نخورد و شبها خواب نکرد و بعد چهار و پنج فاقه سه لقمه و گاهی چهار
 و پنج لقمه که با نشت برمی آمد تناول فرمودی و روی مال و شمع ندیدی و میفرمود
 و ای برآن در ویش که شب خواب کند و روز طعام سپر بخورد و آن حضرت مستجاب دعوات
 بود و هر چه فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانکه هر روز یک ختم و هر شب
 یک ختم قرآن مجید کردی و صاحب سماع بوده و نغمه بلند کردی و چندان گریستی که مردم
 در تعجب آمدی نفیست که چون آن حضرت در نماز شدی آواز از غیب آمدی که ای
 عثمان من نماز ترا پسندیدم و قبول کردم هر چه میخواهی بخوان تا بدیعت حضرت خواجہ
 چون از نماز فارغ شدی گفتی اللهم انی استرنا و انا استرنا و انا استرنا و انا استرنا
 التماس تو قبول نمودم خاطر جمع دارد و گیر هر چه خواهی بخوان تا آن نیز بدیعت گفتی اللهم
 گناه کاران است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آن است که نمی
 گناه کاران است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آن است که نمی
 همین دعا کردی و هر بار همین جواب شنیدی اندامی عزوجل و انا و علیم بدوست
 که چه مقدار گناه کار است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدیعت آنحضرت
 بخشیده شدند از آن جهت این را بینا گردوب و رگاه و خوشن اشتباه نیز امید آن
 دارد که آمرزیده گردد و بفضل الهی جانشانه نفیست که چون بالمام ربانی
 آن حضرت بخدمت حضرت شیخ حاجی شریف زندنی رسید سرور ای مساکین و غلامان

و گفت بنده عثمان می خواهد که در سلک بندگان در آید حضرت شیخ لطف بلانایت
فرمود پس کلاه چهار ترکی بر سر آخنباب گذاشت و دست بیعت داد و مقرض بر سر
مبارک کن ریاند و فرمود ای عثمان کلاه چهار ترکی که بر سر نهادی باید که اول دنیا را
کنی و با اهل دنیا نیامیزی و از ایشان پرهیز نمایی دوم هوا و حرص نفس نیز ترک
سازی و سوم هر چه دولت بخوابد بر عکس او کنی و چهارم شبها خواب نکنی و بدگر
خداوند غرور و جل مشغول باشی اما پیران ما فرموده اند که کلاه چهار ترکی بر سر نهی
از ماسوی اسد بر دارد و هر چه درون حق است آنرا گذارد و که حضرت خواجه محمد الرسول
اسد صلی الله علیه و آله و سلم چون این کلاه بر سر نهادند فقر و فاقه اختیار نمودند و بعد از آن
از آن حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه پوشیده و آن شیر میدان و غایتز کمال فقر و فاقه
کردند پس پیران ما متابعت ایشان کردند و نیز پیر و ایشان باش تا در حشر نرسیده
نشوی و همه کس از خود بهتر دانی از همه بهتر شوی و خلق و تواضع و فروتنی پیشه
گیری تا بمقام درویشان برسی و هر که چنین نکند لائق این خرقه نبود بلکه خرقه
پوشیدنش حرام است و قاطع طریق است و پیران از و نیز بیزار باشند حضرت
خواجه مواعظ قبول نمود و در زیاضت جد بلیغ کرد و بعد سه سال خلافت و هم
اعظم که از پیران رسیده بود عنایت شد فی الحال علم صوری و معنوی کثافت
تفلسفست چون آن حضرت خرقه از حضرت قطب الزمان پیر خود پوشیده و مرتبه
اعلی رسید از صحبت پیر خود جدا افتاد و در اقصای مکه سیاحی بسیار ساخت
روزی بموضع رسید که سکن آنجا همه کبر و مجوس بودند و آنش می پرستیدند
حضرت خواجه زیر درختی مسکافراز نموده نماز مشغول شد شیخ فخر الدین نام
خادم بجهت آتش آوردن در آن موضع رفت کسی آتش بدو نهاد و آمده عرض نمود
آن حضرت تجدید و فوکرده متوجه آن موضع شد و دید که معانی بر تخت نشسته است

و پیر سنیّت سالہ در کنار دارد و آتش می پرستد حضرت خواجہ فرمود ای پیر فرقت آتش
 کی پیروی می پرستی چرا خدای عزوجل - انہی پرستی کہ این آتش کمتر مخلوقات دوست محو
 گفت آتش در دین ناوہ و عظیم دارد و حضرت فرمود این مقدار یہ کہ نمازہ کہ در کار آتش پرستی
 صرف کردی توانی کہ یکی از اعضای خود در دینی و آن نسوزد و محو گشت خاصیت
 آتش سوختن است کہ آتشی آن باشد کہ سر انگشت بوی نند و سلاست ماند خست
 فی الحال پیرش را گرفته در آتش افکند و خود نیز در آتش گلزار شد و ہر دتن سلام
 ماند چنانکہ یک شتہ جامہ شان ہم سوخت و چند ساعت ہم آنجا ماند تا ہمہ محوسات
 گرد آمدند و حیران شدند پس آنحضرت بیرون آمد و اسلام عرض کرد مہمہ مسلمان شدند
 و سرزمین نہادند حضرت سرور آن قوم را بعد از نام و پیرش کہ در آتش انداختہ بود
 ابراہیم پس دو نیم سال بعد را سجا اقامت فرمود تا طریقت اسلام در آن جماعہ استحکام یافت
 نقلست کہ وقتی خلیفہ وقت آنحضرت را از جماع منع نمود و گفت اگر جماع نیک بود
 حضرت سید الطائفہ خواجہ جنید بغدادی قدس سرہ علیہ العزیزہ جماع ترک نکردی و خلیفہ
 مرید سرور دیان بود یعنی سلما فقہا با حضرت خواجہ موافق بودند و جناب خلیفہ و بادشاہ
 قرار داد ہر کہ جماع بشنود او را بردارند و قوالان ابکشدین را حضرت خواجہ شنید نمود
 جماع سرایت از اسرار الہی کہ اندر میان خدای عزوجل - بندہ هیچ حجاب نیباند آمد ہرگز
 پنهان نمیتوان کرد و کہ قدرت باشد کہ ما از جماع منع کند از خدای عزوجل خواستہ و ہمہ
 کہ تا قیامت مریدان و فرزندان ما جماع شنوند و کسی ظفر بر اہل جماع نیاید و خلیفہ کہ مرید
 سرور دیانت است او را حرام است اکثر پیران ما جماع شنیدہ اند باین ہمہ اگر توجہ نہایم
 بزمہ کار با ششم این جواب تمامی بخونہ رسانید خلیفہ حجاب را فرو تا پیش خواجہ عثمان
 و گوید کہ بیاید و با علما بحث نماید اگر علما جماع را قبول کنند منع نکند حجاب بجمہیت آن
 حضرت آمد و بر آن نمود پس آن حضرت جان ساعت استخارہ نمود و روان گشت بپس

خلیفه تشریف از رانی داشت و خلیفه تمامی علمای متبحر را جمع کرد چون آنحضرت و محفل
در آمد خلیفه تاب نیامد و دوران محفل نشسته ماندن نتوانست و پیش پرده نشست
علما که جمال جهان آرای آنحضرت دیدند بکرزه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند
چنانکه حرف سخی بهم میاد و نماد خلیفه هر چند ایشان را تقویت میداد و تهریص بهم میباجشت
می نمود در جواب آن عاجز بودند زبان ایشان چنان بسته شد که دم نزدند آنرا
به خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم بخبر دیدن روی خواجہ عثمان فراموش کردیم محبت
آنجناب تقویت بحث نداریم لاچار چنانکه علما و فقها و کبرایان بجز و قصور اعراف
کمان دریای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجہ خلیفه مرید شهر در دیانست
از سماع منع میکنند ما چه قدرت داریم که بگوئیم سماع حرام است صدقه خود و صدقه
اهل سماع بر ما حیران نشدگان لطفت فرما تمام عمر بر علم صرف کرده ایم و در طریقه تعیین
از ما فراموش شده و یقیناً انیم تا توجبه بفرمای علم بسینه ما عود بخوابد نمود آنحضرت فرمود
ای نادانان شما قدر سماع چه دانید سماع را اخوان شرط است حضرت خواب چنید
بغداوی چون آنرا مشکل بنیاد داشت دل از سماع باز داشت و ترک نمود و اگر در عصر
ما شدی هرگز سماع ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجہ جنید حجت نیست پیران ما
چون سماع شنیدند هیچ گز کسی نتوانست که بر سماعش انکار کند من که در همه احوال
مناجعت ایشان میکنیم سنت سینه چایا بیا رم و حضرت خواجہ شبلی رحمت الله علیه
که مرید خلیفه اهل و اکمل شیخ جنید بود و مجلس معلای حضرت ناصر الدین خواجہ ابی یوسف
پشتی قدس سره اکثری آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نعمت دادی
یا فتی و فضل بر یکی بهم تعرضات در باره سماع حضرت ابوالحسن چشتی کرد و بیرون دسرای خود
بنام ریافته توبه نمود و شامچی خوابید اگر تمنای ملا و دل بست اینک برمان چشتیان
نمودار سازم آنها اسحاق نمودند و گفتند یا حضرت که ما برمان چشتیان ازین بزرگوار

معاینه کردیم و خواهد شد حال از بهر خدا الطیف فرما حضرت رحم کرد و بنظر التفات سوی نشان
لمرست علمی که فرمودش کرده بودند همان لحظه پیا آمد پس توجه خاص در باره ایشان
برموده تا همه آنها را از عرش تاشی کشف گردید و بنابر دل نشان سر دشد و حضرت
عزت خواجه اختیار کردند و صاحب کمال گشتند خلیفه چون این عظمت تصرف بدید
فت من هرگز خواجه عثمان را از سماع منع نسا نم پس حضرت خواجه سجانه آمد و قوالان را
للب نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد کسی اعراض بر سماع آن ذات ملکی صفات
لقلست از سلطان العارین حضرت خواجه معین الدین محمد حسن بنجری قدس سره
فرمود که وقتی برابر پیوستگی خود خواجه عثمان فاروقی در سفر بودم روزی بکنار و جله
رسیدیم که در آن وقت کشتی حاضر بود حضرت پیر فرمود چشم پیش کن فرمان بجا آورم
از فرمود چشم بکشا و م خود را و خواجه خود را بکنار آن سوی دیدم زمین بوسم و دم
لقلست از سلطان العارین حضرت خواجه معین الدین فرمود که روزی شخصی به ملاقات
حضرت پیر پیوستگی آمد بغایت سر اسینه خاطر حضرت محالش پیر رسید عرض کرد که با
حضرت مدت چهل سال است که پیرم غائب است از حیات و مالتش خبر ندارم بنابر
بخدمت خواجه آمده ام تا فاتحه خوانند و ما بکنند که از برکت و عامی حضرت پیر گشته
باز با هم آن حضرت در مراقبه شد چون زمانی بگذشت چشم بکشا و بجا حاضرین محفل فرمود
له فاتحه خوانید به نیت آنکه پیر این مرد درسد حاضران فرمان بجا آوردند پس آن حضرت
باز در مراقبه گشت بعد از ساعتی فرمود که برو پیرت سجانه آمده باشد انشا الله تعالی
جلشانه چون آن شخص نزد یک خانه خود آمد کسی گفت مبارک باد پیرت و خایه رسید
بعد از آن پدر با پیر ملاقات نمود و دیده پوسید بعد هر دو حق بخدست آن حضرت
نشاندند و زمین خدست پوسیدند حضرت از این پرسش پرسید که کجا بودی و چگونه آمدی
احوال خود باز گوی عرض کرد که بنده در جزیره از جزایر دریای دیوان گرفته پورده بودند

و در زنجیر داشتند امر فرزندوران مقام بودم که اولیای بعینہ صورت شما پیش من آمد
و گفت ایستاده شود و ایستاده شدم پس دست در زنجیر نمود زنجیر کشاده شد فرمود
پای خود بر پای من نه نهادم پس فرمود چشم بند کن نمودم بچہ نگذاشت فرمود چشم کشا
کشادم و آن بزرگوار از لطم غائب شد و خود را بر دروازه خانه خود یافت و ما مادر
و پدر خود ملاقات کرده بشرف پای بوسی حضرت خواجہ مشرف شدم تقاضای نصف
شب ہفتاد نفر از کافران جمع بودند میان خود گفتند کہ ہمین ساعت پیش خواجہ عثمان
بارونی برویم و چیزی بیازماییم اگر خواطر خواہ ما کنند یقین دانیم کہ امر و زمشلم گیری
نیست پس ہر کدام در دل خود از طعن طعام غیر مکرر قرار کردہ و بخدمت آن حضرت آمدند
و حضرت شستہ بودند چون آنرا دیدند فرمودند بیائید ای فرزندان آدم خدای تعالی
عالم السراخفیات است و بہر کہ لطف فرماید اورا نیز معلوم سازد پس شستہ حکم
فرمود بنجام اشارت شد تا دستہای ایشان بشوایند خادم فرمان بجا آورد پس
حضرت خواجہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می راند و ہر مرتبہ کہ دست
حق پرست خود بسوی آسمان میکشد و طبقی طعام از عالم غیب بدست مبارکش
می آید می پیش ہر کدام بترتیب میکشید و خوبکش ہر کس ہر چہ بود پیش او بہمان
نعمت موجود شد می حضرت خواجہ فرمود بخورید نعمت حق جل و علا بموجب حکم سیر
خورند و شکر انعام نمودند و در تعجب ماندند و بعد از ویری عرض نمودند یا خواجہ
این خود دانستیم کہ امر و زنجیر تو بزرگ و صاحب نعمت در عرصہ موجود نیست بایان
بفرما کہ اگر باین ایمان بواجہ انیت حق جل و علا بیاریم و مسلمان شویم خدای بزرگ تو
بایان را بچھو تو صاحب نعمت فرماید یا نہ حضرت فرمود من بیچارہ کہ جسم و درجہ شمارم
اگر لطف او کند از من ہزار مرتبہ زیادہ تر بخوار و ہمہ مسلمان شدند و مردم بد حضرت شدند
و خدمت اختیار کردند تا سہ را تو الحاکم کشف کرد و در اندک مدت از او امام کامل

گشتند اقلست از سلطان العارفين خواجہ معین الدین کہ فرمود مرا ہم سایہ بود
 از مریدان حضرت پیر ما و وفات یافت من بر این جنازہ او سیر فرم چون او را در گور نہا
 مردم کہ ہمراہ جنازہ بود ندید گشتند من ساعتی بر قبرش نشستم باندہم و مشغول شدم کہ شوم
 عذاب در رسیدند اندرین حضرت پیر ما نیز حاضر شدند و فرمود کہ این شخص از مریدانم است
 دست عذاب از او باز دارد و فرشتگان از فرمودہ خواجہ برگشتہ رفتند و در لمحہ باز آمد
 و عرض نمود کہ از رب العزت فرمان میشود کہ این مرید بر خلاف ثواب بودہ است حضرت
 خواجہ فرمود آری بہر چند بر خلاف من بودہ ولیکن دست پدایان زوہ بود و اندرین
 فرمان در رسید کہ امی فرشتگان دست عذاب از مرید خواجہ عثمان باز دارند کہ من او را
 بدوستی و بخشیدم پس آمرزیدہ شد امید از کہم عمیم رب المعبود چنانست کہ این پی
 بی استطاعت و گنہ گار بی سر انجام نیز بصدر قہر اخفیت از عذاب گور امن گردد
 و عاقبت نجات یابد تا ایمان سلامت بر دامن یارب العالمین اقلست کہ آن حضرت چہا
 خلیفہ اکمل داشت حضرت خواجہ معین الدین حسن بنجرمی و شیخ نجم الدین صنفی و شیخ سعید
 لنگوی و شیخ محمد ترک قدس سرہ اسرار ہم اقلست کہ آن حضرت نجم ماہ شوال رحلت حق پیوست
 و در ذکر سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الحق والدین
 بن عیث الدین حسن الحسینی بنجرمی قدس سرہ
 آن قطب الاقطاب فی الدوران آن حجت الاولیائی للزمان آن صاحب الاسرار
 آن مبسط النوار آن قدوہ ارباب دین آن پیشوای اہل یقین آن عالمی و رجات
 آن علو مقامات آن امام الشریعت و الطریقت آن مخزن المعرف و الحقیقت آن
 پیر و پند از اسرار غیبی آن چہرہ کشای صور لایسی آن وارث الانبیاء و المرسلین
 سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الحق والدین بن عیث الدین حسن الحسینی بنجرمی
 قدس سرہ العزیز کہ بکرامت و ریاضت معروف و بجمع اوصاف کمال موصوفی

و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و سید صبح النسب که در هیچ شکلی نیست و خرقه فقر و ارادت
از امام الاولیا حضرت خواجہ عثمان فارونی قدس سره اخیرین پوشیده و بهندستان
بهین قدم بهینت از دوش طریقه اسلام ظاهر گشت و سیاهی کفر و شرک از عرصه دنیا
یزد و دوبراین ظاهر و دلیل بآیه اشکار نمود بدیجیت آن حضرت راستند الی نبی خود
و تاهفتاد سال ضلوعش جز بمثنوی نشکست و بهر که نظر لطف نمودی در لمحہ بخدا ایجا
رسانیدی و فاسقی که بحضور پیر نور آمدی تائب شدی و آن حضرت اکثر در استغراق بی خود
و چشم پوشیده میداشت و بوقت نماز میکشاد و بر سر که نظر افکندی ولی کامل گردیدی
و هر که سه روز بخدایت می ماند صاحب کرامت می شد و حافظ کلام ربانی و صاحب
سماع بود و هر روز یک ختم و بهر شب یک ختم قرآن کردی و هر بار که ختم کردی آواز
از غیب آمدی که اسی معین الدین ختمت قبول کردم و سماع اکثر شنیدی و هیچ کس
از علما و فقهای وقت انگار سماعش نکردی و مدام صائم الدیہ و قائم الیل بود و نماز
صبح بوضوی عشا کردی و بهر شام مقدار انتقال مان خشک آب تر نموده افطار نمودی
و جامه و و تاهمی نخیه زده پوشیدی چون پاره شدی تنها پاکیزه کردی و بر آن پیوند
زدی اگر از حالات و واقعات آن حضرت که در کتب سیر مشائخ عظام و تذکره اولیا
گرام ثبت افتاده است درین مجموعه تحریر بنمایم میباید و طویل گردد و واقعات
آن حضرت از مجرب و آینه روشن تر است بنا بر آن که از پیش و اندک از بسیار بر سر
نقل صحیح گفته اند و نقل است که آن حضرت اصل از ساوات سنجرستان است پدر
بزرگوارش خواجہ غیاث الدین حسن الحسینی بغایت صالح و متقی بود و مولد شرعیت
آن حضرت در صفا بانست و نشو و نما در خراسان یافت چون بسن بایزده سالگی
رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و باغبیکه داشت اوقات گذرانوی می شد
و همدران باغ بطاعت مشغول می بود تا روزی مجذوبی حضرت ابراهیم قدوسی

نام قدس احمد سرہ نزد یک از باغ گذشت حضرت خواجہ آگاہی یافتہ باستقبال او
شناخت و با وی دست بوسی نموده در باغ خود آورد و طبقی پر از انگور پیش کشید
آن مجذوب کامل پاره کنجاره از بغل خود بر آورده در دامن مبارک آن حضرت انداخت
حضرت خواجہ آن گنجاره نوش جان فرمود از بہا نوقت و لولہ محبت و ذوق الحقی روشن
پیدا گشت و از امور دنیاوی دست باند داشت و جان و کار جان از خاطر مبارکش ہر
گرو میداد و اینچہ در ملک داشت بفقیران تقسیم نمود و خود سحر اسان توجہی کرد و در انجا تحصیل
علوم پرداخت و حفظ قرآن کرد پس از انجا بسیرت رسید در انجا نیز تسلی و دلش نشد
پس توجہ بعراق نمود و ز انجا اجرب رفت و ز انجا بقصعہ مارون بعد از ان و بغداد
رسید و بشرف پاپوسی امام الاولیا حضرت خواجہ عثمان مارونی مشرف گردید و اکثر
مشائخ کبار و ران روز بچفل گرامی آن حضرت حاضر بودند کہ حضرت خواجہ عثمان مارون
لطف بلا نہایت در بارہ ایشان مبذول داشت پس حکم شد امی معین الدین تجدید
وضو کن و دو گانہ او اسما فرمان سجا آورد پس فرمود مستقبل قبلہ نشین بنشینند
فرمود سوئے قبر بخوان خواند پس فرمود بست و یکبار در و در شریف بگو بگفتند پس
آن حضرت روی خود بوسی آسمان کرد و دست خواجہ بگرفت و فرمود معین الدین ترا بخدا
رسانیدم و مقبول حضرت او گردانیدم پس مقرض بر سر مبارکش راند و کلاه چارترکی
و کاپی خاصہ مرحمت نمود و فرمود کہ یک شبانہ روز مجاہدہ کن و ہزار بار سورہ اخلاص
بخوان ایشان حکم سجا آوردند چون بحضور پر نور آمدند فرمود معین الدین سر بالا کن
سر بالا کرد فرمود چہ می بینی عرض کرد کہ از عرش تا تحت الثری بنظر می آید باز حکم شد
کہ ہزار بار سورہ اخلاص دیگر بخوان باز خواند فرمود سر بالا کن سر بالا کرد فرمود چہ می بینی
عرض کرد و صاحب عظمت فرمود چشمم پیش کن چشمم پیش کردند فرمود باز کن باز نمودند
فرمود چہ می بینی گفت ہزار ہزار عالم متشاہدہ میکنند فرمود امی معین الدین کار تو تمام شد

خشتی پیش افتاده بود و فرمود این را بر کن کنیدی خشت عظمی بود و فرمود بر رویشان قسمت کن
قسمت نمودند بعد از آن در خدمت پیر خود مدت بیست سال ماند و در سفر و حضر همه را بود و هر جا
سفر میکردند جامه خواب قاصه خواجہ و ایشان بر او اشته می بردند و خدمت بسیار نمودند
تا بمطلوب رسیدند **فصلست** که وقتی آن حضرت بر کاب سعادت پیر خود چکه معظمه رفت
حضرت پیر و سنگیز نیر ناودان الیتاده در یاب آنحضرت دعا می نمود و آواز آمد که معین الدین
دوست ماست او را قبول کردم و برگزیدم باز از اسباب روضه منوره مقدسه حضرت سرور
کائنات صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم رفتند فرمود معین الدین سلام کن سلام کرد و آواز آمد
و علیک السلام یا قطب المشائخین بعد از آن به بغداد آمد و حضرت پیر معتکف شد ندید
ایشان را بمسافرت رخصت نمودند و تمتی که از خواجگار سیده بود و رحمت فرمودند و پیر و
ایشان اکثر اوقات می فرمود که معین الدین ما محبوب الهی است مرا از مردمی او و از مردمی است
فخر تمام است **فصلست** که آن حضرت را ذوق سماع بسیار بوده و می شنید و میجو و میشت
و هر که در خدمت آن قطب المقربین بودی از اهل سماع شدی و اکثر علمای متبحر و مشائخ کبار
چنانکه قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار افغانی میفرماید که در محفل سماع خوا
ما شیخ اشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفایانی و خدای
زاده شیخ برهان الدین چشتی و مولانا بابا و الدین بنجاری و مولانا محمد بغدادی و خواجہ اجل
سنجری و شیخ سیف الدین ماجوزی و شیخ احمد بن محمد صفایانی و شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ اوجا الدین کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان و
عبد الرحمن قدس الله تعالی اسماء هم و دیگر مشائخ کبار بغداد و از اکناف اکیه حاضر
می بودند و بهجت پاسبوسی می آمدند و هر کدام فقیه می رسید و جمله عتقا و میاداشتند و حلقه
بگوش بودند **فصلست** که روزی آن حضرت در حرم کعبه مشغول بودند و در سید که اسے
معین الدین من از تو خوشنودام و ترا آمرزیدم هر چه خواهش داری می بخواه تا عطا کنم

آفت الهی مریدان معین الدین و مریدان معین الدین که بشجره برسد بیا مژ فرمان آمد که ای
 معین الدین تو ازین بامی هر که مرید تو و مرید مریدان تو تا قیامت بشجره تو برسد بیا مژ
 بعد از ان حضرت خواجہ اکثر میفرمود هر که مرید من و مرید مریدان من تا قیامت که
 از روی شجره بمن رسد معین الدین بامی در بهشت نهد تا او را به بهشت نه برد
 احمد مدد الله که این کاتب حروف گناهگار بی سر انجام و رسک مریدان آن
 حضرت است عجب نبود اگر آمرزیده گردد بفضل احد تعالی جلشانه نقلاست
 که در مطبخ آنحضرت بر روز چندان طعام می پخت که مساکین تمام شهر سیه میخوردند
 و خادمی که حواله اش این خدمت بود هر روز برای راتبه حضور پرنور آنحضرت
 آمده دست بستہ می ایستاد حضرت خواجہ گوشه مصلای بر میداشتی گنج وافر پدیدار
 میگشتی و منظر مودی که آن مقدار زر ازین جمله استان که بمطبخ امرور نکایت کند
 او فرمان بجا آوردی و بها نقد زر بر برگزینی و طعام تیار نموده بفقرا قسمت کردی
 نقلاست که در بغداد هفت تن از منان بودند و ریاضت صعب میکردند چنانکه
 بعد شش ماه یک لقمه میخوردند بنا بر آن اکثر خلق معتقد آنها بودند روزی هفت
 برای ملاقات حضرت خواجہ آمدند چون نظر حضرت خواجہ بر آنها افتاد بیست خوردند
 چنانچه رنگ شان زرد گشت و لکره پیراندام افتاد و ویر پای آنحضرت افتاد
 فرمود ای بیدیان از حق من و علا شرم ندارید که غیر اورامی پرستید گفتند
 ای خواجہ ما از ترس آتش می پرستیم بامید آنکه خدا ما را انور و ان حضرت فرمود
 ای احمقان تا خدای را نمی پرستید هرگز از آتش خلاصی نمی توانید یافت گفتند
 یا حضرت شما که احد جلشانه را نمی پرستید اگر این آتش شما را انور و ایمان
 بخدای آسمان آید حضرت خواجہ فرمود احد جلشانه آتش کفش معین الدین را
 نمیتوان سوخت آتش موجود بود فی الحال آن حضرت کفش بامی خود را که غیر

تاج کسری و خاقان بود و در انداخت و فرمود ای آتش کفش معین الدین را بستان
 نگا بدار ای آتش سر و شد بدین اشنا آوازی از غیب آمد چنانکه حاضران هم
 شنیدند که آتش را چه مجال چه زهره که کفش دوست مرابون و جماعه منان پند
 این عظمت و برهان روشن آن حضرت بدیدند فی الحال ایران آور و در و نیمه وقت
 دل مسلمان شدند و خدمت آن حضرت اختیار نمودند و در اندک مدت از اولیا
 کامل گشتند و به نبوت پیوسته کافر کبر روی مبارک آن حضرت میدیدند
 میشد حق که در بغداد کافر می نمایند نقل است که آن حضرت فرمود که ایست
 حق جل و علی که چشمت از خلق است و خاموش بودی در محضر من و فرمود که چون من
 از پوست برآمده عاشق و معشوق و شوق را یکی دیدم و نیز فرمود که مرید تحقیق اسم
 او قرآن زمان بدید و که در عالم وانی باقی ماند بر سید که مرید تائب می گردد و در مردان
 زمان که فرشته عذاب تابست سال بر مویچ گناه نویب حضرت شیخ المشائخ شیخ
 عبدالحق محدث دہلوی تقدیر الله تعالی در مینماید که این سخن از بعضی اکابر توفیق
 نیز نقل نموده اند و حقیقت این چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند
 آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است و کتابت گناہان با وجود استغفار
 صورت نه بدونه آنکه اصلاً گناه از وجود نیاید پس توبه و استغفار که در اندک زمان
 استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناہان روز که بجران عادت رحمت آسے
 تا اینوقت متوقف مانده است بطور نیاید و منفر بود که حاجیان گویند که
 طواف کنند و عارفان قبلوب گرد عرش و حجاب عظمت طواف می نمایند و
 تقاضا می کنند و فرمود که من مدتی گرد خانه کعبه طواف نمودم حال مدتی است که خانه
 کعبه گرد من طواف میکنند و فرمود که قیامت خواهد رسید و فرشتگان را فرمان شود
 که تا دوزخ را از دہان نارسودن آرند و گرد کنند چنانکه ملک فرودن جلعصات

قیامت پر و در پیش و پس هر که خواهد از عذاب و بهوش آمین باشد طاعتی کند که
نزد یک خدا تعالی بهتر از آن طاعتی نباشد پس سیدندان طاعت که در امست فرمود
که در تاندگان را بفرماید رسیدن و بیچارگان را حاجت روا کردن و گرسنگان را
سیر نمودن و فرمود کسی را که این سه خصلت باشد فی الحقیقت خدای تعالی او را
دوست دارد و اول سخاوتی چون سخاوت دریا و دوم شفقتی چون آفتاب بسوسم
تواضعی چون تواضع زمین و فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و تبری نباشی
که دوست براند و فرمود عارفان را مرتبه آنست چون بدان مرتبه رسند جللی
نماند و در مرتبه است میان و در انگشت خود بینند و فرمود که کمترین درجه عارف
آنست که از حالت حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی بد
بعوی آید از البوت که است ملزم گرداند و گفت که آن حضرت را با حضرت
سلطان الاولیا قطب ربانی غوث الثقلین میر سید محی الدین شاه عبدالقادر گیلانی
مشوق الهی رضی الله عنه دو مرتبه ملاقات واقع شد یکی خود در ابتدای حال که
چون حضرت محبوب سبحانی ایشان را بدیدند و باره ایشان دعا کردند و فرمودند
که این مرد از مقتدای مشایخ روزگار خواهد بود که بسیار از دل و لبتش بمنزل رسند
مرتبه دوم که تشریف آوردند حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در جیلان بودند آن
آبادانی بدادند که جو دست که آن حضرت انجامی را خوش نموده ببال حلال کمال
عظمت مدار خود خریده آباد برای ماندن فرزندان عالیشان قدس اسرارهم
فرموده بودند و قریب بغداد است حضرت خواجہ ہما سنانزول اجلال فرمودند و با
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه ملاقات حاصل کرد و با ہم نشست و بکلمہ و کلام
مشغول شدند بعد از آن عتی خواجہ فرمود که یا حضرت چیزی سخن خدای تعالی حکایت
فرمودند و فرمودند که خدای را گوشه بیا ایشان گفتند که از گوشه رفتن فقیر را

دو چیز مانع اند یکی آنکه مباد این حرف بسبع مبارک پیوستگی من برسد و از روی
غیرت خاطر شریفین آن حضرت آزرده گردد و باعث خرابی حال باشد از آنکه کمالیت
دیگر را با اعتقاد خود از کمالات پیر خود زیاده نمی دانم و نه از کسی تصور می در ذات
بابر کاش می بینم بلکه آن حضرت را غیر ذات حق نمیدانم و کمال اکملین روزگاری
شمارم پس چگونه روا باشد که کاری از من بوقوع آید و از وظیفی در ذاتش افزاید
دیگر ازین قطع نظر گوشتی رفتن نیز کار نیست چرا که اگر ازین جماعه مردم اگر محرماتند
کلمه حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نامحرمانند چه دانند که حضرت چه میفرماید
ازین حرف حضرت محبوب پاک فی السعده خاموش ماند و جوابی نفرمودند بعد
از آن حضرت خواجه از خدمت حضرت ریخت گشته چند ماه در شهر جیلان اقامت
ورزید و جایگاه خوش نمودند آنجا حجره ساختند و به عتکاف نشستند و چاک کشیدند
چنانکه گویند همان حجره خاص ایشان هنوز در جیلان موجود است و زیارت گاه
خلایق گردیده و مردم آنجا در مرمت آن سعی یلغ دارند و آید عزت یسبت
خوشی و قرابت خال حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میشوند و آن غوث الثقلین
خواجه زاده ایشانند و لیکن حضرت خواجه صلح النسب از سادات حسینی اند چنانکه
و کیش بالا گذشت از آنکه ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق از کار شایع و دیگر است
و فیوضات آنحضرت در زمین و زمان معروف اند از بر گاه و تمینا از و اقامت و کرامت
و نسب شریفین آن حضرت نشان میدهد و مختصر حالات گرانمایه آنحضرت که اگر مفصل
تحریر آید و فایده یارین کتاب درج میسازد و کثرت غظیم عقیب حاصل می نماید
بفضل الله تعالی ماشانه آن سلطان الاولیا آن بریان الاتقیان شیر بیش
معرفت از آن جرحه حقیقت آن دشت پناه و شرع مبیین آن ملاذ و یارین
مستفیدان آنکه در این کتاب درج میسازد و کثرت غظیم عقیب حاصل می نماید

سید الشہداء

عزیزان آن حضرت بشیخ جلال الدین ابوالفتح آن قطب العرش والکبری آن مقرب بارگاه ربی
آن خورشید زمین لایزال آن انانی ابرار غیب آن معادن بکیسان آن دستگیر
بیچارگان آن مروت آمیز حضرت مسطیق و قاضی آن معدن فیوضات و سخا آن نور بامره
نعمه اشتیاق آن خطیب بانی دعوت خدا فی حضرت محی الدین سلطان عبدالقادر جیلانی مشوق
الکون و فی کسیت ایشان بادشاه شائخ اندر طریقت و امام انکه اندازنده بیت جنت
ربانی ابو محمد سید عالم شریب آن پیر زمانه سرور عارفان یگانه شرف زاد و فخر عیال
سماوی عبدالقادر و هو ابن حضرت ابی صالح موسی حبکی دوست ابن حضرت سید عبدالقادر
ابن حضرت سبائی را هدایت حضرت سید محمد لرومی ابن حضرت سید داود والا میر ابن حضرت سید
موسی ثانی از آن حضرت سید عبدالعزیز المعروف به شیخ صالح ابن حضرت سید ابوالحسن موسی الحون
ابن سید عبدالعزیز ابن حضرت سید حسن مثنی ابن حضرت امیر المومنین و امام
الاورعید و احمد بن علی استغنی ابن امیر المومنین و امام المتقین اسد العالیب علی بن ابی
والعزیز حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه والده شریفه معظمه حضرت سید عبدالقادر
محض قدر و اندک سره فاطمه بنت حضرت امیر المومنین سید الشهدا امام حسین رضی الله عنه
ووالده و احد به نسبت با آن امیر حبیبی بوده اند و لقب شریفش محی الدین و سبب لقب
آنحضرت اینست که روز جمعه از بعضی سیاحت بنگار می آمد م ناگاه بسیاری
نخچند آمدند و بفرمودند که ای پسر محمد مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر جواب سلام داد
گفت از روی تو که پیش من فرست مرا بنشان او را بنشانم پس بدش تان نه گردید و صورت
او خوب شد و بفرمودند که ای پسر محمد مرا گفت مرا می شناسی گفت نه گفت من دین جدا
نوام غنی شده بودم بپای تو که مرا خدایتعالی جلشانه بتوزنده گردانیدنت محی الدین
او را بگذاشتی و بسبب جامع فتنه امیلی بی پیش من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین چون نماز
گذارد و هم خلق از آن بطرفش هجوم بین کردند و دست و پای و ایمی پوشیدند و میگفتند که

که یامحی الدین و لقب آن در آسمان باز شهب است چنانچه خود میفرمایند اما لمیل الارواح
 ذی العلیا باز شهب غوث الثقلین جهت آن گویند که تفرق آن حضرت بر جن و انس بود
 چنانچه آدمیان در محفل سپهر مشاکل آن حضرت حاضر میشدند و اسلام می آوردند و تا پیش کشند
 همچنان بر جن نیز صفت صفت حاضری شدند و اسلام می آوردند و نعمتی می بردند و فرموده اند
 که مرا انس اشناخ و جن را منشاخ هست و هرگاه که او من شیخ کلی ام شیخ عبدالعزیز بودی
 رحمة الله علیه گفته اند که ما جزه داشتیم فاطمه نام شانزده سال بالای بام برآمده بود و غائب شد
 بخیریت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه عرض کردم فرمودند شب و در خرابه گر خ محمل
 ایست از بغداد برو و بر زمین و اثره بکیش و وقت کشیدن و اثره بگویم الله علیه
 عبدالقادر و در اثره بنشین چون شب تاریک شود طواف کن بر تو خواهند گذشت بصورت
 مختلفه هیچ خوف نکنی و وقت سه یا شاه ایشان بالشکریا دید و از تو پرسد گوی که شیخ عبدالقادر
 مرا بر تو فرستاده اند و قنیه دختر گوی حسب الحکم اعلی کردم صفت صفت بصورت مختلفه میگذاشتند
 و هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک اثره بیاید تا آنکه پادشاه بر اسپ سوار با جماعه از جنیان پیدا
 و مقابل اثره بایستاد و مرا پرسید حاجت چیست گفتم شیخ بر تو مرا فرستاده است و حال
 از اسپ فرمود آمد و بر زمین بوسید و بیرون و اثره نشست و گفت چون فرستاده است
 خبر غائب شدن دختر گفتم او گفت تا آنکه یوی که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن یوی
 با دختر حاضر کردند آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت
 غوث الاعظم قدس سره بدر و الغریز بر بودی گفت مرا خوش آمده فرمود آن دیو را رانند
 و دختر بمن داد و گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطلع او نباشیم
 که چون او از خانه جمیع جنیان اقصای عالم از غریزه میاید ازین سبب او همه در فراموشی شود
 چون حق جلشانه آفاست قطب میکند او را متکون میکند و اند بر جن و انس و چلی آنحضرت
 را باین وجه گویند که اصل غوث یا که از ولایت حله است و ولادت با سعادت تشریف

واقع شده و آن ملکی است و راجی طبرستان که آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته اند
جیل موضوع است برکناره و جلگه گیر و راه از بند او و نیز موضوعی است جیل نام نزدیکی
براین و آنحضرت بیواسطه اند و مانیست حضرت رسالت پناه علی احمد علیه السلام
ترسیت یافته اند و پیر خرقه آن حضرت شیخ ابو سعید الخدری اند و از شیخ ابو سعید که
اسامی بالا تر مذکور شده است نسبت خرقه به حضرت شیخ معروف کرجی قدس الله
سره العزیز رسیده بحضرت امام الکنین حضرت امیر المؤمنین امام علی موسی الرضا رضی
الله عنه میرسد و از آنجا از آبای کرام گذشته بسیدانام حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ جبار رحمت الله علیه اند و با حضرت علیه
السلام بسیار صحبت داشته اند و جنبی مذموب بوده اند و فتویٰ بر مذموبان امام شیخ
و امام احمد حنبل میدادند شیخ بقای بن بطو گفته اند و منی حضرت غوث اعظم رضی
الله عنه زیارت قبر امام احمد حنبل قدس الله سره رفتند و دیدم که امام از قبر برخیزد و
آمده و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالحق و محتاجم من بتو در علم
شریعت و حقیقت و طریقت و کتبت والده ماجده مکره آن حضرت ام المومنین و لقب
و نام امته ایچبار فاطمه بنت حضرت شیخ عبدالحق موسی است که از کبار شیخ گیلان
و مفتی ای اولیای زمان و مستجاب الدعوات بودند حضرت شیخ عبدالحق بن ملا جبار
قدس الله سره نوشته اند که شیخ عبدالحق موسی اند و ساجی نام و در احوال
الکرامات عالیله بوده و در میکده غضب شدیدی حق سبحانه تعالی از برایش زود تمام
کشید و هر چه خواستی خدای تعالی بخوان مؤمنی بهیه که بپایان آن وقوع آن چیز کردی
چنان واقع شدی و والی و مخدومه عظمه آن حضرت یعنی غوث الاعظم ابرهه دافر
بود و سلطان الاتقیاء حضرت شیخ عبدالحق قدس الله سره و اعزیز تر بودند حضرت غوث
فرموده اند و قتیکی غوث صدیقی از صلب قدس ید بر جرم مبارک او معلول فرمود

دولده شریفه ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بودند و این نیز گریست
آنحضرت است و دولده آنحضرت از کبار زبانی عارفات صاحبات و اصلمات و صاحب
مکاشفات بوده اند و ولادت آن حضرت در جمیلان اول شب ماه رمضان سال
چهار صد و هشتاد و یک بقولی هفتاد و پهری بوده و الله مظهر آنحضرت فرموده اند
که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در رمضان صحبت ابر بلال پنهان مانده بود
مردم از من پرسیدند گفتیم امروز فرزندم شیر نخورده است آخر معلوم کردید که آن روز
ماه رمضان بوده است و آن حضرت فرمودند که در او اکل جوانی چون پیشم من بخواب
و آواز شنیدم که ای عبدالقادر ترا از برای خواب بیا فریده ام و چون بکتاب می رسید
و آواز ملائکه می شنیدم که میگفتند بر خیزید و جامی دهید حضرت غوث را و آنحضرت نیز
ساله بودند که از جمیلان به بغداد آمدند و در سال چهار صد و هشتاد و هشت به بغداد
رسید و تحصیل علوم شغول گشتند اول اتمزت قرآن بعد از به فقه و حدیث و دیگر علوم
دینی و در اندک زمانی بر اقران خود فائق شدند و از همه ممتاز و در همین سفر اول شصت
کس از قطاع الطريق بر دست آنحضرت قویه نموده مرید شدند و رسال پاکند
و بست و یک نفر بودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که آب دهن مبارک در دهن آنحضرت انداختند
و بر بنبر آرد و جملین و عنایتها ده اند و تا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم میفرمودند و وقت
و خط میفرمودند که امی اهل آسمان و زمین بیایید و بشنوید سخن مرا و از من چیزی
بیاموزید من ناسخ است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمین و درین مجلس
ملت های ماضی و معاصر و شیعیان و سنیان و علما و مجتهدان و بزرگان و علمای سنی و فریق
هفتاد هزار نفر و در مجلس آنحضرت حاضر میشدند و چهار صد نفر کلام آن حضرت
را می نوشتند و در هر گاه بیایید می شنیدند از آن کلام معنی نظام در وحد و دو

دو سہ گن مرده اند و حضرت شیخ ابو سعید قیلوی قدس سرہ گفته اند حضرت غوث الاعظم
 رضی اللہ عنہ بارہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انبیاء دیگر را صلوات اللہ علیہم
 و جنیان صفت مشاہدہ میگردم نسخہ غنیۃ الاطالبین فتوح الغیب تصنیف
 آن حضرت بہت حکمیہ مبارک آن حضرت در کتب معتبرہ چنین نوشته اند خیفہ البدن
 سیانہ بالاعرفین الصدر قرآن پیشانی گندم گون پیوستہ ابرو آواز آن حضرت بلند بود
 و لباس بطریق علمای پوشیدند و گاہی طلیسان و گاہی جامہ دربر میکردند کہ نسبت
 یک در عہ پارچہ بیک دینار بودہ و زیادہ میفرمودند کہ نمی پوشتم تا نمی پوشانند و نمی خورم
 تا نمی خوراند و نمی گویم تا نمیگویند و اگر کسی بدیدہ بخدشت آن حضرت می آورد و قبول
 می نمود اما از غیر سلاطین و همان لحظہ بجا فران قسمت میفرمود و تقاضاست کہ روز
 امام المتخیر باہد خلیفہ بغداد بخدشت حضرت آمدہ و دہ بدرکہ ز پیش نہاد و فرمودند
 کہ حاجت نیست الحاج بسیار نمود آن حضرت یک بدرہ بدست راست و یک بدرہ
 بدست چپ برداشتہ با ہم شپیلیدند از آن خون روان شد فرمود ای ابوالمظفر
 از خدا می شرم ندادی کہ خون ہامی مردم بر خود گرد و میکنی و بدان با من برآئیدی
 در حال خلیفہ بیوش گردید فرمودند بہ عزت معبود اگر حرمت القبال او با پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبود می سیکند اشتم کہ آن خون تا خانہ او برفتی و حنت
 غوث الاعظم ہرگز بخانہ پیچ کی از خلفای و صاحب دولتی نرفته اند و بر ساط آنها
 نہ نشستہ و سبکت ایشان تعظیم فرمودند و چون خلیفہ بنجانہ آنحضرت آمد می انداخت
 میرفتند و باز می آمدند تا قیام از برایش نباشد و تر حکم بہ خلیفہ مبالغہ می نمودند
 و خلیفہ دست می بوسید و با دہ می نشست و میگفت ہرچہ شیخ فرماید بر سر و
 چشم ما و چون آن حضرت بخلیفہ چیزی نوشتی با بن طریق بودی کہ عبدالقادر بنشین
 می فرماید و فرانش بر لونا خدشت و حکم مرقرا سو و مند و ہر توجہت اولی چون فر

رسیدی بوسیدی و بر سر گذشتی گویند هیچ کس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان
 از آن حضرت نبوده چنانچه برگی از منم نیان آنحضرت گمان بروی که از نوین و آنحضرت
 عزیز می ترسی نیست که هیچ کس جواب سائل از او ندهد و بیاری که اطباء از معالجه آن عاجز
 می آمدند و از سحر و جادو آنحضرت می آید روزی بجز و رسیدن دست مبارک شفا می یافت
 نقلست که روزی بزانه آن حضرت آید از اینا شد هیچ نتوانست برود و این اثنا حضرت
 خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی اسد کی از ابدال فوت شد بهر که حکم فرماید چنانچه
 نصب کرده شود و فرمودند که در خانه شخصی بنگار آید و ده ست بر وید و آنرا بجای آن
 ابدال نصب کن خضر علیه السلام و از آن خان پیش آن یگانه عصر آورد و یک نظر کیمیا
 اثرش بنیاد دیده بر تپه ابدال رسید چون در آن بقعه شریعت غیر از معرفت و محبت
 الهی چیزی نبود پس در حقیقت آن شخص بدرومی آید متاع آید بود که آن حضرت او را
 به طلب رسانید و محرم ساخت بر تپه ابدالیت فائز گردانیدند نقلست که غزل و نصب
 اقطاب و ابدال افتاد است آن حضرت بود هر که را که میخواهند غزل نموده دیگر نصب
 میفرمودند چنانچه یکی از ابدال اوقات یافته بود کافری را از قسطنطنیه آورده موسی بر تو
 او را گرفته محمد نام گذاشته و کلاه مبارک بر سرش نهاده داخل آن جماعه نمودند و روزی
 یکی از مردان غیب در رهو میرفت چون بر سمت الراس بغداد رسید و در ول گذرانید که
 در شهر بغداد مردی هیچ نیست و شریعت عوت الاعظم رضی الله عنه دریافت حالش سلب
 نمودند و آن جوان از هوا بر درگاه آنحضرت افتاده با التماس حضرت شیخ علی هبتی از تفهیم
 در گذشتند و او تو به نمود و باز پرواز کرده بر رفت و طریقه آنحضرت تمام شرع بود و اگر
 کسی را میدیدند که بر خلاف شرع شریعت عمل میکند حالش سلب میکردند و میفرمودند
 که ای مردم اگر ارباب شرع نیستی بود هر یک که خبر دهد که در شما از آن چه می بخورند و خیره
 میکنند شما پیش هر یک از اینها بیایید و اینها را باطن شماست نقلست

که یکی از اکابر پیغمبر علیه السلام در مقدمه حضرت غوث پاک رضی الله عنه سوال کرد که چه فرمود
 که حق تعالی کسی ولی را به مقامی نرساند مگر آنکه حضرت غوث اعظم را مقلد اوست برتر از اوزان
 و شریعت محبت خود هیچ کس را نپسندید مگر آنکه شیخ را بهتر و گوارتر از ارباب عبادی فرمود
 و گفت ای شیخ عبدالقادر در فرد جهان و غوث و قطب اولیای زمان و گویند که آن
 غوث صدانی روزی در رباط خویش محفل فرمودند و عامه شناسخ قریب و بدین منظر
 بودند از انجمله شیخ علی هبتی و شیخ بقائی بن بطوطه و شیخ ابوسعید قیلوسی و شیخ ابوالعباس
 سهروردی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ چاکر و شیخ قصب البان و شیخ
 و شیخ عز از بطایحی و شیخ منصور بطایحی و شیخ جماد بن مسلم و خواجہ یوسف رحمت بن ابوب
 احمدانی که سلسله خواجگان نقش بندند و شیخ عقیل منجی و شیخ ابویوسف امضری و شیخ
 مدنی بن مسافر و شیخ علی بن وهب سنجاری و شیخ موسی و شیخ احمد بن ابوالحسن
 رفاعی و شیخ عبدالرحمن طغیونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کروی و شیخ ابو محمد قائم
 بصری و شیخ ابو عمر و شیخ عثمان بن فروق و شیخ نوید سنجاری و شیخ حیات بن قیس حرانی
 و شیخ فرسلان و شیخ الکرم الکبر المعمر و شیخ ابوالعباس البوسینی و شیخ ابوالحسن
 ابوالحکیم ابراهیم بن و نیار و شیخ مکارم اکبری و شیخ صدقه بغدادی و شیخ عجمی و وری
 مرعش و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابی عبداللہ و شیخ ابوعبداللہ و شیخ ابوبکر حمای
 و شیخ جمیل و شیخ ابومحمد عبدالحق حریمی و شیخ ابو عمر و شیخ ابوحفص عمر بن ابی الفیض و شیخ
 ابوعبدالله محمد المعروف بالخاص و شیخ ابوعثمان و شیخ سلطان بن احمد المزی و شیخ ابوبکر
 بن عبدالحمید بن بکائی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابومحمد احمد بن عیسی السمرقندی و شیخ
 و شیخ تبارک بن علی الحموی و شیخ ابوالبرکات بن سعدن العراقی و شیخ عبدالقادر بن
 حسن بغدادی و شیخ ابوسعید احمد بن ابی بکر عطار و شیخ ابوعبدالله محمد الازدلی و شیخ
 ابوالکلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابوالناسیم عمر بن سعید و شیخ ابوالناسیم محمد

امیر المؤمنین حضرت ابی بکر بن الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ شہابی واسطہ خرقہ آنحضرت
 امام المسلمین رئیس الانبیاء حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گرفتند و فرمودند کہ آنحضرت
 عہد گرفتہ جسدیکہ بروضہ من در آید التشر آنرا نسوزاند و قبرا ایشان در بطایح مشہور است
 و گوشت یا ماهی کہ اندزد و یک قبر ایشان میبرد ہرگز نچختہ نمی شود می گفتند اندک اوقا جو را
 بہفت کس اند حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد مجتہد و شیخ بشر حافی و شیخ منصور بن
 عمار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سہیل بن عبداللہ ترمذی و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
 مشوق الہی رضی اللہ عنہم اند ایشان پرسیدند کہ شیخ عبدالقادر کیست فرمودند بے گسست
 شریف کہ در بغداد خواهد بود و ظہور او در قرن پنجم است و شیخ ابو محمد شافعی کہ مرید شیخ ابو
 بطایحی قدس اللہ سرہ و العزیز است و اندام عیان مشائخ عراق و صاحب خوارق بلند
 مقامات بودہ و قبر ایشان در حدادہ است کہ از دیات بطایح سمعہ میفرمودند کہ
 شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ کسی است کہ اقتدا نمودہ شد بافعال او قواش متحقق
 جمع کثیر بر بکرت او ہر تہ اعلیٰ رساناد و مباحات کند و روز قیامت بہ تمامای سابق
 حضرت غوث انقلین میفرمودند کہ ہر علی بر قدم جی بیا شد و من بر قدم مقدمہ بہ
 مطہر خود ام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دہر قدمی کہ بدین بروا شد من بر اسوا خواہم
 نکرد قدم نبوت کہ راہ نیست در ان غیہ نبی یا و این اشارت بہ کمال مرتبہ دلالت
 و متابعت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است نقلست از شیخ شہاب الدین بن حفص
 حسینی موصلی کہ گفت شنیدم اند پیر خود کہ میگفت سیزدہ سال خدمت حضرت
 غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کردم ہرگز ندیدم کہ کس بر ایشان نشستہ باشد یا خلط و
 غوی بیرون انداختہ باشند جمیع مشائخ وقت را و می بآن بودہ حضرت امام عبداللہ
 یاقعی قدس اللہ سرہ گفتہ اند کہ اکثر از مشائخ من بحضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ
 نسبت درست کردہ اند و قدوۃ العارفین خواجہ عین الدین چشتی و عمدۃ الاولیاء

شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ از ہما سلازمت آنحضرت سید
فیض باطن حاصل نموده اند نقلست کہ پیش حضرت شیخ عقیل ذکر نمودند کہ جوانی عجیبی
شیخ عبدالقادر نام در بغداد مشہور شدہ است فرمودند او در آسمان مشہور تر است از آنکہ
وزیرین شیخ ابوالعزیز مغربی قدس سرہ الغریزہ کہ از اجلہ متشاخ بودہ اند بعضی از اصحاب
ایشان گفتند کہ بہ بغداد میہ و حیم فرمودند چون آنجا رسید ز ہمار ترک ملازمت شیخ عبدالقادر
نہ نمایند بخدا سوگند کہ در تمام عجم مثلش آفریدہ نشدہ و مشرق زمین بہا ہا تہیکند
باو بہ مغرب و عالم کمالش برتر است از عالم کمالات اولیای دیگر چون ایشان را بہ بینید
سلام برسانید و یگوئید کہ مرا فراموش نکنند گویند کہ آنحضرت فرمودہ اند کہ بشت نجلی
در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بودہ ام و چہل سال بوفوی عشا نماز صبح
گذردہ ام و پانزدہ سال بعد از ادا ای نماز عشا از یک پای ایستادہ ختم قرآن مجید تا سحر
نود و شہی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چہ شود اگر ساعتی نجیبی گفتہ او نشنیدم
و ہمان جا بیک ایستادہ ختم کردم و خواب بصورتی متشکل شدہ یستم می آمد و من بعد از آنک
بر روی میز و دم دفع میشد و مینفرمودند کہ چہل چہل روزہ میداشتہ در بیابان عراق
در یازدہ سالگی در برج عجیبی اقامت کردم بہ سبب طول اقامت آن را برج عجیب گویند
نقلست از قدوۃ الاولیا حضرت شیخ عبدالزاق قدس سرہ الغریزہ فرزند آنحضرت
کہ غوث الاعظم مینفرمودند کہ مرا بدست کاغذی دادہ بتقدار و رازی انتہای نطو دیدم
کہ نام اصحاب من و مریدانم کہ تا قیام قیامت نسبت خود بہ من درست خواهند کرد و در خوا
ثبت نمودہ اند و حکم شد کہ این ہمہ بتو بخشیدم نقلست کہ آن حضرت مینفرمودند
قسم بغیرت و جلالت حق جل و علا کہ قدم بردارم از پیش پیر و و گاتار وان نکند
مریدان مرا با من بہ بہشت و آنحضرت فرمودہ اند کہ اگر مریدم در مشرق باشد و
من در مغرب و برینہ شود دعورت او بہ شتم از مغرب در مشرق اورا نقلست

از شیخ عمران که وقتی با آنحضرت عرض کردم که اگر شخصی خود را مرید حضرت گوید و دست بخت
 بشمارانده باشد و خرقة از شما پیوشیده باشد آیا او را از اصحاب حضرت شمارم یا نه فرمود
 که بل هر که خود را این نسبت کند و ادا حق سبحانه تعالی بپایم زندگانی او را و از جای اصحاب
نقلست از شیخ عمر بن زکریا که آن حضرت میفرمودند که لغز چسبین بن منصور حلاج کسی بود
 در زمانش که دستگیر میشد اگر بودی دستگیری او میکردم کسیکه از مریدانم نشود و باغزد
 مرکب او قیام قیامت دستگیری سازم ثبوت باد بر کسی که پیرایشان عبدالقادر است
 و امام ایشان ابی حنیفه و پیغمبر ایشان حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحاب
 و خوشحال آن سعادت مندان و نیکبختان که باین سعادت عظمی مشرف شده اند و این
 درگاه نسبت ارادت خود درست نموده اند امید که این فقیه نیز از کمترین بندگان و نیازمندان
 این درگاه است بوجه آن حضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان آن درگاه
 والا جاه باشد **نقلست** که آن حضرت میفرمودند هر مسلمانی که بر مدرسه من گذشته و یا رویم
 دیده است عذاب گوناگون است از تخفیف کرده شود **نقلست** که مروی از سیدان بر
 آنحضرت درآمد و گفت که پدرم وفات یافته است او را در خواب دیدم گفت مرا در گوی
 میکنند بخدمت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برو و التماس دعا کن شیخ فرمود که او
 وقتی بر مدرسه من گذشته است گفت آدمی شیخ ساکت شدند و رو دیگر آن مرد بیاید
 و گفت پدر خود را بنحواب دیده ام بنایت خورم و خلعت سبز برپوشیده و میگفت که عذاب
 از من برداشتنند و این خلعت ببرکت آن حضرت است که بمن دادند بر تو با و که همیشه در
 خدمت آن حضرت باشی سعادت مند چشمتی که آن جمال جهان آرا را دیده باشد و دو چشم
 گوشی که آن آواز را شنیده باشد و طالع مندا شخصی که بر آن مدرسه گذشته باشد شیخ عالی مرتبتی
 قدس الله سره العزیز گفته اند که هیچ خرقة بهتر از حضرت ندیده ام و هیچ روز را مبارک تر از آن روز
 که آن جمال را میدیدم ندیدم نه آن آمل من گوید که عزیمت اسلام نمودم و در خطا و اشتباه گشتم که پیش

بهترین اهل یمن باین سعادت مشرف گردم که حضرت عیسیٰ علیہ السلام میفرمودند که به بغداد برو
و بر دست شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ اسلام آرد که بهترین اهل زمین است و شیخ ابو عمر بن مزین
رحمۃ اللہ علیہ گفته اند که شیخ عبدالقادر امام رسید با ست بر که درین راه برادر الهی میرود و بجائی
یا مقامی بدو میدهند پس آن حضرت امام اوست و حق تعالی عهد گرفته است از اولیای قوت
که امر او را قبول کنند و به فیضی که از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب میرسد و درین
از شیخ عبدالقادر با ولیای وقت میرسد و بر مراتب جمیع اولیای اللہ اطلاع دارد و چون
بر مرتبه شیخ اطلاعی نیست و درین طریق هیچ یکی را بجز خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر نمی شناسد
و آن حضرت میفرمودند که میخواستم که در صحرا یا تنهایی باشم لیکن خلق بر من باز بسته است و احوال
صد هزار کس بر دست من توبه بنوده اند نقلست از حضرت شیخ ابو محمد محلی رحمۃ اللہ علیہ
که گفته اند روزی در بغداد بنیارت حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ در آمدم و مدتی
در خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت نمودم از آن حضرت دستور می خواستم که مرا
و میت گردانند که هیچکس چیزی ننخواهد و انگشت مبارک خود را در دامن من انداختند و فرمودند
که این را بکس همچنان که دهم از بغداد تا بمصر بآب و طعام حاجت نشد و قوت و رزیا و قی ماند
نقلست از شیخ ابوالمنظر اسمعیل رحمۃ اللہ علیہ که وقتی شیخ یکی بیمار شد و حضرت عوث پاک
رضی اللہ عنہ به عبادت آن شیخ رفتند و در آن موقع دو درخت خرباشک شده بود از مدت
چهار سال اصلاً بارور نمیشد پس آن حضرت در زیر درخت وضو نمودند و در زیر درخت خاک
و در کت نماز کردند و بعد از آن هفته هر دو درخت سبز شدند و باز گرفتند نقلست که
وقتی شخصی بخیر مت آن قبله حاجات آمده و گفت که عورت من حامله است و مرا آرزوی پسر
فرمودند که خواهد شد چون وضع حمل شده زن آن مرد دختر برد و آن را بر داشته بخیر مت
آن حضرت آمده گفت که این دختر است فرمودند در خانه در آئی و آنرا به بدین که چه می شود
چون بوجوب فرموده عمل کرد همان لحظه آن دختر لیس شد نقلست که از شیخ ابوالمنظر

که حضرت غوث صدیقی میفرمودند و در هر ماه برین می آیند تا برین سلام نمیگویند و سال ۸ ماه بوفته
 و روز برین سلام گویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدر شده خبر میدهند و قدوة این
 شیخ سید الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آن حضرت قدس سره العزیز فرموده اند
 که هیچ ماهی از ماه بانودی مگر که پیش از آن که نوشندی بیامدی و پیش از الدین من اگر
 چنانچه در آن ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش آمدی و اگر نعمت
 و خیری مقدر شده بودی در صورت خوش آمدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سال
 پانصد و شصت جمعی از مشائخ و صحبت آن خدمت نشسته بودند که جوانی خوب روی
 و آرمیده و گفت السلام علیک یا ولی احمدین ماه رجب ام آمده ام تا تر اتنیت گویم
 و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است و آن ماه رجب هیچ ندیدند و مردم مگر خیر
 و نیکویی چون در یک شب امده سلخ رجب شخصی کریمه المنظر آمد و گفت السلام علیک
 یا ولی احمدین شهر شعبان ام آمده ام که تر اتنیت گویم و در من موت و فحای خلق مقدر
 شده است در بغداد و گرنی در حجاز و قتل و کشت و زخم آسان چون ماه شعبان آمد
 هر چه هر جا که گفته بود واقع شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شدند و روز
 دوشنبه است و نهم ماه رمضان جمعی از مشائخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت
 شیخ علی بهتیمی و شیخ نجیب الدین شهر و روی و غیره همان شخصی با و قار تمام درآمد و گفت
 السلام علیک یا ولی احمدین ماه رمضان آمده ایم که خبردار کنم از آنچه بر تو مقدر شده
 است و در من و در او هیچ کس که این آخر اجتماع منست با تو پس باز گشت و آن حضرت
 در ربیع الآخر سال دوم بر حجت متی پیوستند و رمضان دیگر را نیافتند و فاته افتد
 بعد از عشاء شب شنبه هشتم یا نهم ربیع الآخر سال پانصد و شصت و یک هجری است
 داده و بعضی یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بقولی سیزدهم و بقولی هفدهم ماه مذکور بود
 اما جمیع اقوال نهم ماه است و مدت عمر شریف نو و سال و سیصد و هشتاد و نه روز است و

تانی ہفتاد و دو سال ہفت و نو روز و نو ہفت روزہ بہت عرصہ آن حضرت در ہندوستان یازدہم و بعضی ہفتدہم میکنند اما در بغداد و بغداد و بغداد و این فقیر عرصہ را شب نم میکنند کہ صحیح ترین اقوال ہم بہت آورده اند و زوفات آن حضرت اکثر از مشائخ حاضر بودند و حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اندرہ فرزند آن حضرت طلب نصیت نمودند و فرمودند علیک بقوی اسد و طاعت و امید غیر از حق تعالی از هیچکس مدار و ہمہ حاجات را بحق جل و علا سپار و طلب کن اعتماد مکن بہ هیچکس مگر برای خداوند ساز کار التوحید التوحید اجماع الکمل و لازم گیر توحید را و جمیع مشائخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق بہت و بعد از ان با واد ایجا و خود کہ گردان حضرت نشستہ بودند میفرمودند کہ بر خیزید و جامی و سیر و ادب ایشان بجا آرید کہ اینجا رحمت عظیم در تبارست و جامی تنگ مدارید بر ایشان و میفرمودند و علیکم السلام رحمۃ اللہ یک شبانہ روز این کلمات بسیار می فرمودند انالابانی و شئی لا ہلک الموت یعنی من از هیچ چیز باک ندارم و از ملک الموت ہم خوف ندارم و قبر مطہر آن حضرت در مدرسہ باب الانخ واقع گشتہ کہ در شہر مقدس بغداد بہت و حضرت شیخ الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود ہزار تبرک داده اند و حق سبحانہ تعالی چنانچہ آن حضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف مرحمت فرمودہ بود و بعد وفات نیز در قبر شریف همان تصرف داده بہت چنانچہ عبدالامد یا فمی رحمۃ علیہ گفتہ اند کہ کسی صاحب حال باشد و در بغداد و شریف داخل گردد و زیارت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صدقانی حضرت سلطان عبدالقادر رحمی الدین جیلانی رضی اللہ عنہ نکلند حال او سلب شود و از حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اندرہ منقولست کہ آن حضرت در مدرسہ باب الانخ شیر تنکول میفرمودند و دفعہ شیر خوردن ترک نمود فرمودند فتح شد بر دل من ہفتاد و دو روزہای علم لدنی کہ وسعت ہر درسی بر این زمین بہت و شرف و غلبہ اسلہ نمہ و ما...

شهرت و طریقت زیاد از آنست که بحیطه تحریر و تقریر در آید و ذات بابرکات آنحضرت متعنی از صفات است و در اطراف عالم حالات آنحضرت محیط حاجت سخن نیست ازین باعث برود حکایت مقدسه ختم نموده امیدوارم که اللجل جلاله سیرت ذات قدسی صفات آنجبوب سبحانی پیام زود و این کمترین خلایق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین و آن حضرت زاده فرزندان چند چنانکه اسمای عظمای شان نوشته می آید انشا الله تعالی

فدوة العارفين حضرت شیخ سیف الدین عبدالوهاب حضرت شیخ نرن الدین عیسی و حضرت شیخ شمس الدین عبدالغفریز و حضرت شیخ سراج الدین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج الدین ابوبکر عبدالرزاق و حضرت شیخ ابواسحاق ابراهیم و شیخ ابوالفضل محمد و حضرت شیخ عبدالرحمن عبدالمد و حضرت شیخ ابوزکریا یحیی و حضرت شیخ ابونعیم موسی که هر یک قطب غوث زمانه بودند و علوم ظاهری و باطنی از پدر و الا قدر خویش حاصل نمودند و مردان و خلفای دیگر آنحضرت زیاده از آنست که در شمار آیند مگر از اجل اتمل خلفای حضرت آنکه کس اند شیخ ابو عمر و شیخ ابوسعید قیلوی و حضرت شیخ قاضی البان موسی و حضرت شیخ احمد بن مبارک و شیخ محمد الاوانی و شیخ ابواسعود و شیخ ابو عمر قریشی و شیخ موفق الدین و شیخ عبدالقدوس و سراسر ابراهیم که هر یک از اولیای کرام و اصفیای عظام و سوامی ازین دیگر مشایخ کبار از مردان و محصل شینان آن محبوب سبحانی شهنشاه عالم بسیار اند چونکه اسمای آنها در کتب ثبت افتاده است بسبب تقوی که کتاب که نیایش برضو الباطن اختصار است مفصل نوکر نیز خامه نشده و باز ذکر گذارنده حضرت خواججه الدین چشتی تحریری آدم بر سر مطلب نقل است که شخصی را حاکمی بگناه کشته بر سر دار کرده بود مادرش بنجد است سلطان العارفين حضرت خواججه عین الدین چشتی قدس الله سره و الغفر له آنکه که در آن هنگام آن حضرت در استعداد وضو بودند که وی بنیاد و گریز را می آغاز نمود که یا حضرت نمی آید بفرماید بر من که پسر مرا حاکم بلده بگفته غرض گویند ناحق کشته بر دار

کرده است حضرت خواجہ این ماجرا کو راز وی ہنسنا فرمود چون یقین دانست کہ واقعہ مطابق
بیانست فی الفور عصاب دست گرفتہ روان شد صوفیان و خادمان و اکثر مردمان شہر
ہمراہ شدند و ہر کس با خود میگفت بینی کہ حضرت خواجہ چگونه امر شدید الوقوع متوجہ شدہ
است ایبا انجام این کار چہ باشد آخر الامر آنحضرت قریب آن مقتول رفت و بالیتنا و
وتا دیری سوی او نگاہ نمیکرد و خاموشی مدامہ بود پس دراکہ جدا کردہ و نیزان نمودہ
نمودہ و بند بدست حق پرست خود فرو داد و دربرگردنش نشانند و با عصا کہ در دست
سبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود کہ اسی مظلوم اگر ترا بی گناہ گشتہ اند بحکم
خدای عزوجل زندہ شود و از دار فرود آئی بجز اشارت پریشانرت آن مقبول بر خود
بچید و از دار فرود افتاد و سلامت برخاست کو یکا منتظر حکم ایشان بود و انگاہ سر خود بپا
مبارک حضرت خواجہ رسانید و تا دیری افتادہ ماند پس برخاست و ہمراہ مادر خود بخانہ چلی
رفت و از اینجا حضرت خواجہ بخانقاہ عرش اشتباہ رسیدند و بر زبان مبارک اندک کہ بندہ
با خدای عزوجل اینقدر نسبت پیدا بای نمود کہ ہر چہ خواہد بد رکابش التماس کند و او قبول
فرماید و اگر اینقدر ہم نباشد اورا در پیش نباید گفت اکنون نوکر تشریف آوردن آن حضرت
ہندوستان و ما جرای را چہ اجمیر و شادی دیو و جیپال جی و پدید شدن اسلام و غیر
برکت آن حضرت کہ از جملہ ضروریست ثبت نمودہ می آید تا قدرت تصرف ولایت و کمال
عظمت آن حضرت اہل دنیا معلوم سازند قلم است کہ چون آنحضرت از خدمت پیر
روشن فہم خود نعمت تمام یافت و مسافرت اختیار کرد و پنجاہ دو سالہ بود و ہر جا کہ میرسد
اکثر در قبرستان سکونت و زیدی و ہر کجا شہرت یافتی توقف نہ نمودی و خفیہ از اشتبا
برآمدی چنانکہ کسی خبردار نمی شد پس بعد چنگاہ بخانہ کعبہ آمد و چند روز را آنجا بماند
و بعد بنہ منورہ رفت و زیارت روضہ مقدسہ حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
حاصل نمود و چند گاہ و رانجا اقامت و زدن تار و زباز از روضہ مطہرہ کا مقلد کہ ندا ہر آمد

که معین الدین را طلب کنند خام و روضه بنام ایشان ندانند که از چند جا حدیسی لایک شنید
و گفتند که ما معین الدین را میخواهیم که درین درگاه معین الدین نام بسیار کس حاضر اند خام
باز گشته باز آمد و دید و فرمود منوره مقدسه رفته بایستاد و باز آواز آمد که معین الدین چشتی را
طلب کن خام پیش آمده همچنان که مامور شده بود و ندید میان نمود در آن زمان حضرت خواجه
عجب حالتی دید که در بیان نیاید آنحضرت گریان و نالان و صلوات گوین بر روضه
مقدسه منوره آمده بایستادند ندانند که یا قطب المشرق اندرون و آرامی آن حضرت خود
و مدیونش اندرون رفته بجمال جهان آرامی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشغول گردید
و دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که معین الدین تو عین دین باکی ولیکن
ترا بند و ستان باید رفت و در اینجا تعالیست اجمیر نام آنجا از فرزندان حمید حسین نام
بریت عز و جبار رفته بود اکنون او شهید شده است و باز آن مقام بدست کفار آمده
قدوست در آنجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند پس آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم انارسی بدست خواجه و او فرمود که درین نگاه کن تا ببینی و بدانی که ترا کجا باید
رفت حسب حکم خواجه در انار نظر نمود از شرق تا غرب آنچه بود همه بدید و شهر اجمیر و کوه
او بخوبی نظر کرد و اکتفا نسفاخته نمود و استدرازان درگاه و رشک عرش طلب نموده متوجه
بند و ستان گردید و تکلیف چهل مرد و هر اهی اختیار کردند تا بعد چندگاه بند و ستان
تشریف از آن فرمود و بعد طی مسافت هر چند راه اجمیر که باطلاع بنحمان نیز فهم جا جا
ناکید تمام نوشته بود که اگر در ولایتی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را پلاک سازند
حضرت با چهل تن که همراه داشت علانیه بگذشت هیچ کس قدرت نیافت تا بخطه حضرت
اجمیر رسید و بیرون شهر تیر و تاخت اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران را به اجمیر که
بنام مهاراچه شهرت داشت در آنجا می نشینید ناگاه ساربانان آمد و جماعه درویشان را
نشسته دید گفت ای فقیران این جای شما نیست که در اینجا شتران مهاراچه می نشینند

و بیچس حرفش بگوشتش فکر و پس بشدت پیش آمدی که حضرت خواجه را ادایش خوش نیامد
 و از انجا برخاست و فرمود که با وجود برین خیرم اما شتران شما شسته باشند این بفرمود
 دروانه شد و بر سر حوض را ناساگر آمد و آن مقامی بود و دلکش آنحضرت را خوش آمد و آنجا
 نشست و بطاعت مشغول گشت چون شتران آمدند و در آنجا نشستند هیچ مرغی در آنجا
 بهشت کردند و میخواستند که بر خیزند بر نمی خاستند العقصه چون آن حضرت بر ناساگر
 سکونت نمود شخصی بعرض رسانید که یا حضرت این همان مقام است که میر سید حسین
 سوار رحمة الله علیه وقتیکه تبه خیر این دیار آمد و بود در اینجا بسمی برد و این حوض را بهمان
 مرتفعوی انساب نموده حضرت خواجه فرمود الحمد لله تعالی که برباک بر او رخو و متصرف
 شدیم اگر چه در آن هنگام برگردش بتجارتنا بی نهایت بودند چون آنحضرت بدید فرمود
 انشاء الله تعالی بعد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نزد باشد که این بتجارتنا را
 منهدم سازم و گویند و در آن بتجارتنا بتجارتنا بود که راجه و همه کافران و پرستش اومی
 و برای مصارف او مواضع تعیین نموده بودند چون آن حضرت مقیم شد هر روز
 غلامان یک گاو خرید نموده می آوردند و فوج سبک میداد و میخوردند تا کافران ازین
 واقعه آگاه شده بر خود چسبیدند و بالتش غلبه سوختند و گفتند که حالا فرصت خوب
 نیست همه متفق گشته برین مسلمانان در آئیم و هر گونه کاری که از دست ما آید تقصیر کنیم
 و آثار ازین شهر و ملک بر آئیم آخر الامر هر سس سلاح و چوب و سنگ فلان بر داشته
 روانه شدند و برگرد و آنحضرت جمع گشته بد آن نمودند که آبی برسانند حضرت خواجه
 در نماز بود و غلامان مضطرب شده خبر آنحضرت نمودند آن حضرت از نماز فارغ شد
 برخاست و دشتی خاک برداشت و آیه الکرسی برش خواند و میوشان بپاشیدند
 آن خاک بر هر که افتاد ترش خشک گردید چنانکه از حس و حرکت باز ماند و باقی همه
 منظور گشتند العقصه چون کافران عاجز آمدند و دیدند که تاب مقاومت یا چنین

حریت کامل نمیدارند لاجرا ترک محاربه نمود و پشیمان شده در آن بهخانه با که معبد ایشان بود رفتند و در آنجا دیوی بود پیش او فریاد آورند و مدد خواستند و یو چون حقیقت شنید تاویری خاموش ماند پس گفت ای دوستان من این درویش که آمده است زین خود بسیار صاحب کمالات است با و بسبب نخواهم شد مگر بعلم سحر و معجون پس آن همه با را سیم تعلیم ساخت و گفت بخوانید چند آنکه توانید که این درویش را تاب مانند اینجانبان کافران همچنان کرد و ندیس دیو پیشوای آن گمرازان شده روانه گشت تا نزدیک مقام آن نرسد رسید و آن همه مردودان در عقب وی پناه گرفته ایستادند و افسون خوان آغاز کردند و شخصی از مردان این کار بخدمت عرض رسانید و گفت یا پیر دستگیر این که زخمه سجایت دیو خود باز آمده اند و سحر می خوانند تا بر او دست یا بند آنحضرت فرمود که سحرش همه باطل است بر یایان هیچ تاثیر نخواهد نمود انشاء الله تعالی جل جلاله و دیو ایشان براه راست خواهد آمد این سخن بفرمود و در نماز شد تا آن نخت گشت که گمان ترب تر رسیدند نظر آنها که بران حضرت اقتاد زبان و پایی ایشان را قوت گفتا و فرمود نماز هر جا که بودند به آنجا ایستاده ماندند تا آن حضرت از نماز فارغ شد و روی برگردان ایشان کرده و یو یک پیشوای آنها بود چون جمال با کمال خواهد بیدار شد تا یو چون بیدار شدند خواست که رام رام گوید رحیم رحیم از زبانش برآمد کافران چون دیدند توجیه شدند در خواست آنجا کردند و یو را ازیندا ایشان خاطر بر شفت هر جا که خوب و سنگ بیدار شدند و اشتبه بر سر کفر میزد و چند آنکه بسیاری از آنجا عه را هلاک نمود و باقی منزه گردیدند حضرت خواجه چون تردد و تماش او بسیار نمود آفرین کرد و بدست خود آب رقیق بنهاد و می عنایت فرمود تا بآن دیو برساند خادم فرمان بجا آورد و آب پیش او برد فی الحال دیو آن قلع را از دست او گرفته بشوق تمام بنوشید و بجز و خوردن آب و لیس از ظلمت کفر مصفا گردید و دید و بریزای فلک فرسای آنحضرت اقتاد و ایمان

آورد و گفت یا حضرت از دیدن جمال حضرت بنایت ثبوت امان شد م آن حضرت فرمود که تا
نام ترا شادی دیو نهاد و سیم آخر الامرجون آن کفره فخره منظم شدند و گریزان پیش مبارجه
رفتند تمامی ماجرا بیان کردند و راجه گفت زینهار با ایشان بی ادبانه پیش نیاید که دور
چنین درویشان آسان نیست درین اثنا سار با فی ایستاده بود و او نیز تمامی ماجرا را
معلوم ساخت راجه گفت که تا حال ہم شتران از جا برنخاسته اند سار بان گفت که
ما راجه سلامت از آن باز که از زبان آن درویش برآمده بود که شتران از اینجا
برنخیزند از جای ہم نه چینی نه اند ما راجه گفت علما این بغیر آن نیست که پیشتر
درویش بروسی و سر خود در پیش پایش نمی و اسلحہ نمائی سار بان برفت و
حضرت خواجہ کعبه بخش بسیار دیده فرمود بر و شترانست بر خاسته اند سار بان
شتران خود آمد و دید که شتران برخاسته اند همان زمان این ماجرا را
در حیرت ماند و اندیشش ناک شد و سر که اچیل گویند در آن غوغای جوگی بود
که در تمام بنیان در سحر طلسم نظیر نداشت و در یک هزار پانصد چیل بود و در
به قصد چیل افسوس که باقی در طریق خود کامل العیار بودند و ما راجه با وی اعتقاد و
اخلاص بنایت داشت و او را طلب کرد و تمامی ماجرا بدو گفته فرمود چوگی چنان
پشنیدیم چیل های خود را جمع نموده و در شهر آمد و با ما راجه ملاقات نمود و راجه منت تمام
او را برین آورد که آن حضرت خواجہ اتم مقام کشد جوگی و اسلحہ بسیار نمود و
ساحری چند آن را که در بیان میاید و راجه با یقین شد آنچه و میگویی راست است
پس روزی که ما راجه اچیل جوگی و چیل را با مردم تنه شهر و نفوس خیل شوم
انبوه جمع نموده بسوی حضرت روانه گشتند اچیل جوگی بر او دست انبوه
هوا میرفت تا نزدیک مقام آن حضرت رسیدند و آن غوغای مردم غلغلای افرازد و در
عین اہر مرتبه که خطبه فاسد در حق آن سلطان را از عین ہی آورد و با بنیامی شمر

چنانکه کسی مانند بدی و برتر و اعیان خیبر و اسیگشت و بلعم سحر باز و شن میساخت حتی که
 بهفت مرتب این واقعہ بدو روی داد چون آن حضرت آمدن شان آگاهی یافتند و ضو
 کمل نموده خود بر خاستند و برگرد خود و تا دور خطی کشیدند و یاران خود را بہت و او پس
 آن سخت برگشتگان نزدیک تر رسیدند و ہر چند با نفیون گری خواستند کہ تا پای
 درون دایرہ نہت مجال نماند و نشاد می دیور دیدند کہ دست بستہ و خدمت حضرت
 خواجہ ایستادہ بہت فغان برآوردند و گفتند ای دیو ما سالہای سال خدمت مای تو را
 سبیل با خرج نمودیم بدین جہت کہ تو روزی بکار ما بیائی و تو رفتی و غلام مسلمانی سب
 نشادی و دیو پنج سخن آتش با گوش نمیکرد و آن نا پاکان شور و غوغا بیشتر می نمودند سارا
 بکار خویش مشغول شدند تا آن حضرت روسوی آن قوم کرد و فرمود ای گمراہان چه
 میگوئید و چرا با ما پیچیدہ اید آیا میخواہید کہ ہمہ نیست نابود گردند گفتند مایان بدیو
 خود کہ سالہا پرستش او کردہ بودیم نصیحت میکنم شاید کہ از ما باشد و او با نفیون
 شما چنان اندامہ و گردان شدہ کہ اصلا سخن ما گوش نمیکند و نگاہی بجانب حال ما
 ندارد و حضرت خواجہ فرمود کہ اگر او را ول سوی شما خواهد بود از طلب و لاسا می
 شما پیش شما خواهد آمد اعیان جوگی و جملہ کفر ہر چند بد لاسا و رامی فریفتند و بسو
 خود سیکشیدند و سخن ملاسیم می گفتند و بوعده ہا امیدوار میساختند جوابی از و
 نمی شنیدند چون آن حضرت فرمودند ای شادی فی الفور گفتی لبیک یا حضرت
 پس حضرت خواجہ قدحی برداشتند و بدست مبارک خود دیوی دادند و مقرر کردند
 ای شادی این قدح را ازین حوض انا ساگر پر کردہ پیار و بوقت پر کردن ہم
 یا بدوح بر زبان روان کن شادی نام مقدس حضرت حق جل و علی بر زبان آور
 یوانہ شد و بر کنار حوض آمد ہمین کہ یا بدوح گفنت و قدح پر نمودن خواست
 تکلم آب حوض بقدرت خدای عزوجل و روان قدح در آمد چنانکہ گوی آن جہن

شود و در آنوقت حضرت خواجه بسوی نقش خود نگاه نمود و فرمود که اسی نقشهای من برود و
 این کافری سعادت را چندان بر روی نریند که بر زمین برسد بعد بجان ماری اشانت
 مرد که بر نیزه و این نقشها را بسوی آن کافر پرتاب کن او فرمان بجا آورد و همه مردم میدیدند
 نقش بر هوا میفت تا بر سر اجپال رسید گاه بر سر و گاه بر روی طواق زده زده
 و راغرو و آوردند چون اجپال بر زمین آمد آنکه زده خود شیمان شده برقت و سر در پای
 ملک فرسای آنحضرت انداخت حضرت خواجه قدری آب در قیح نموده با و غنایم نمود
 اجپال فی الحال در شید هر شرک و ضدالت که بدشش بوده محو گردید و بعد صدف دل
 طریب بر زبان آورده مسلمان شد حضرت خواجه وی را پیش طلبیده دست حق پرست
 فرو بر سرش فرو آورد و فرمود که اسی اجپال هر چه در خاطر آرد و داری اظهار کن اجپال
 این غرضت بوسیله بدتالیش بجا آوردی و گوئی که امیر دلا الهان هستی که برایت
 مبارک مقامی پسندیده است و این را به پیشگاه من آورده که آنچه حضرت
 بفرمایند است و گفت اما آرد و می رازد که پیری از آن معاینه کنم حضرت خواجه در مرآه
 رفت و بعد از ساعتی چشمه کشاد و بسوی اجپال نگاه نمود و فی الحال از نظر اجپال عالم
 طایر غائب گردیده ندید و در آن زمان حضرت بعالم باطن یافت و دید که آنحضرت پرواز
 کسان بسوی آسمان میزدند و اجپال نیز بدنیال حضرت میشتاد و از آسمانها در
 انداختند و هر چه آسمان که حضرت میگذاشت اجپال متعاقب میماند و فریاد میکرد که چشمم
 ملکوت اطیان سعادتمند میگردد که چون بیایم آن حضرت چون متوجه میشد آواز
 از غیب آمدی که اسی فرستگان اجپال را بنزدی و حتی معین الدین بگذارد پس نیزه
 تا بنفاهی رسیدند که اجپال را از آن مقام جیت افروزان و غنایم بود و عجیب لطیف که
 نظر افشرد و اینان گنبد برین صحن از آنکه یک خیل خیل می آمدند و عظیم در خدمت آنحضرت

بجای آوردند و میگفتند که معین الدین دوست حق جل و علی آمده است خوشحال کنش
که وی را در یابد و خدمت کند پس حضرت خواجه فرمود ای اجیپال ازین بیشتر بجای نمانک راه
باریک تر است گنج باری و یم و لیکن ترا نگذارند زیرا که هنوز استعداد آن پیدا نکردی پس بیشتر
که ازینجا برگردی گفت هر چه فرمان شود حضرت خواجه فرمود چشم فرو بند و فرست
بکشاکش او و خود بر پیش حضرت خواجه در همان مقام دید که بودند تا آن حضرت رو بسوی
اجیپال نموده فرموده بان اجیپال آنچه دلت میخواست ویدی گفت یا خواجه از آن زیادتر
دیدم که میخواستم فرمود دیگر چه میخواهی گفت یا حضرت میخواهم که در ایمن زنده باشم حضرت خوا
درین تامل فرموده در مراقبه رفت فرمان ایزدی به نشاند و او را و گم دید که ای معین الدین در
حق او هر آنچه میخواهی بخواته ناد عایت استجاب کرد انم خواجه چشم بکشاد و دو گانه او نمود و در
حق او هر چه دعا نمود بحال جابت مقرون گشت پس اجیپال را پیش طلبید و دست مبارک
بر سر درویش فرود آورد و مشرود حیات تا قیامت بداد لیکن از نظر مردان نمائش باشی و آن
همچنان شد چنانکه میلویند که در همان کوچه های اجیپا باشد و با بعضی مردم ملاقات نموده است
لیکن بصورتیکه کسی از شناسد و وقتی با بنیر کم کشی ملاقی شده بود و او را شیر برانج خوانند
الغرض از برکت صحبت پاک آن حضرت بر وجه کمال مردان رسید و خرفه یافت و بهر جهت
تا اکنون گویند که بزرگوارت روضه منوره حضرت خواجه می آید و این عجب نسبت و بعد بدنا
چون راجه و راجه و جمله جماعت کافران صورت حال مشاهده نمودند زبان نمادی و بگو
از اجیپال نیز نویسد گشتند و مقهور گشته باروی زر و زلف اندیش شادی و بگو و اجیپال
بخدایت انحضرت التماس نمودند که حالا حضرت مقام در شهر مقبره ساندند و اخلاق بتقدم
شریف مستقیض گرد و آن حضرت التماس او را قبول کرد به محمد ایدگار نام خادم خاص
خود را امر فرمود تا درون شهر رفته جای مناسب برای نقیذ اخوش کند محمد ایدگار از
بجای آورد و در شهر رفته جائیکه احوال او منته منوره آن حضرت واقع است و بهر جهت

سال باز بطرف خراسان معاودت کرده و چه تسمیه بهر است که اجان نام را چون در آنجا رسید و در آنجا
 بر کسرت داشت و میرزایان هند کوه چون آن را به عمارت بر کوه ساخت و میرزا شش نمود
 اول در هندستان که بالای کوه عمارت کرد و در جبهه است تقاضای قطب الاقطاب
 حضرت خواجه طلب الدین بختیاراوشی قدس سره را فرمود که میفرموده است که بنده در خدمت
 حضرت پیر دستگیر خود مانده هرگز آن حضرت را بر کسی از غیر من ندیدم مگر در یک خدمت خواج
 رحا میگذشت گوی از میان شان شیخ علی نام همراه بوده شخصی آمد ویرا برگرفت و شمع خود
 بهر آنکه چند رم قرص بر دهنده بود و آن حضرت چون چنین بدید بسلامت پیش آمد و فرمود
 چه در دگر بگرفت و ده بر چید آن حضرت شفاعت کرد و فاکده داشت خواج به تنب شد
 روانی که بر کسرت مبارک است بزرگین بگشود و آن روای از قدرت الهی جل جلاله
 از دراهم گشت پس بدو اشارت نمود که آنچه حق است ازین جلا بردار و شخص نیست
 رو و خواست که از حق خود زیاده گیرد و دستش خشک گردید و فریاد برآورد که یا حضرت تو کیست
 حق خود را نیز بجل نمودم و من بعد بر گنبدین بگشود حضرت خواج در باره او مهران شده و گمان
 و انمود و دست بر عا بر داشت و گفت الهی جانم چون از صدق و اخلاص تو میبود
 رم عظیم خود دستش را شفا بخش فی الحال دست او نیکو شد و سر و قدم مبارک کنی کند و پیغمبر
 ماوی آن حضرت اختیار کرد و در جمیع خواوم داخل شد و تقاضای که روزی از خدمت شسته
 روی بیاورد و من خدمت به رسید و نشست و گفت یا حضرت از بهر آرزوی مرا دست
 بیار و الحمد لله تعالی که اکنون آن سعادت عظمی میسر آمد این سخن مکرر بر زبان راند و حضرت
 خواج جانب او نگاه میکرد و بسم می نمود و بعد ساعتی فرمود که ای مرد بهر چیزی که آمدی
 پیش آیی و وعده خود را با تمام رسان ازین براندازش او را افتاد و مانند پیدی لرزید و سر
 و بر زمین زد و بجز و نیاز پیش آمد و گفت یا حضرت شخصی که را سبیت ملاک شما فرستاده است
 حضرت را کوشن است و ما مور بطبعی بودم و مرا از ته دل این قصد نبود پس دست

در بغل کرد و کاروی برآورد و پیش حاضران انداخت حضرت فرمود ای مرد ستر
همه کس پوشیده باید داشت ز نهال افشای راز کسی مکن پس آن شخص پیش آمد و سر در پا
مبارک آن حضرت افکند و گفت یا حضرت بفرمای تا مرا سزا دهند بلکه بکشند فرمود
ای عزیز طریقه ما است هر که با ما بدی کند در برابرش نکوئی بکنیم تو خود با ما بدی کردی
این بفرمود و سرش بر داشت و در باره او و ما نمود و گفت یا حق جلشانه این
مرد را توفیق نیک عطا کن بجز دو عاملش نرم گردید و خدمتگاری آن حضرت اختیار
نمود تا از بركت دعای آن حضرت چهل و پنج حج نصیب دی شد و در جوار کعبه بر حمت
حق پیوست و در قبرستان مجاور آن که معظمه مدفون شد نقلست که روزی
آن حضرت با شیخ ابو حداد الدین کرمانی و شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی قدس سره اسرار بهایکیان شسته بودند و ذکر خدای عز و جل میکردند ناگاه
سلطان شمس الدین تیر و کمانی بدست گرفته از پیش ایشان میگذشت نظر آنحضرت
برش افتاد فی الفور فرمود که یاران این کوکب شاه دلی میشود از آنکه در لوح
و دیده ام که این شخص از اینجهان نرو و تا سلطان دلی نگردد و آخر الامر همچنان بطور
آمده که در اندک مدت سلطان دلی گشت نقلست که آن حضرت در عهد
سلطان شمس الدین انار آمد تعالی برپا نه دو مرتبه بدلی تشریف از رانی فرمود
مرتبه اول که از دلی با حمیه تشریف برد متاهل گردید و آنچنان بود که میرسد و چای
مشهدی در اجسیر حاکم بود و ختیری داشت پاک و یارسانی بی عصمت ام
چون مسجد باغ رسید پدرسش میخواست که در نکاح شخصی در آرد اما کسی را
در خور حال او نمی یافت مدین اندیشه بود که شبی امیر المومنین حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه را بخواب دید که میفرماید ای وجیه الدین حکم حضرت رسالت پناهی
علیه وسلم چنانست که این عاجزه خود را بقطب المشائخ حضرت خواجہ معین الدین حسن حسینی

بسیاری چون بیدار شدند خدمت آن حضرت آمد و این حقیقت ظاهر نمود آن حضرت فرمود
که اگر چه پیشده ام لیکن فرمان کونین مطاع سرکار عرش اشیار را انکار نمیتوانم کرد پس عقد
نکاح بستند و بی بی عصمت را که وی عمه میر سید حسین خنگ سوار رحمتہ اللہ علیہ بہت بخاندان
و بعد ہفت سال ازین واقفہ آن حضرت رحلت نمودند بہ این حساب عمر گرامی او نمود و ہفت سال
میشود و بعضی گویند کہ بعد این واقفہ مذکور ہفتادہ سال در قید حیات بودند و این بہ عمر
شریفش بہ یکصد و ہفت سال میرسد و آنحضرت زن دیگر کہ خواست چنین بود کہ شبی حضرت
چاہا علی السد علیہ وسلم را در واقفہ دید کہ میفرماید عین الدین تو دین مانی نباید کہ سنت من
ترک سازی اتفاقاً ہمان شب حاکم قلعبی ملک خطاب نام بر سر کار فرمان تاختہ بود و دختر
آندہ را بر سر نمودہ آورد و بنجرت حضرت خواجہ گذارید و آن حضرت وی را قبول نمود و بی بی
امیہ نام گذاشت پس از آن تاج المستورات و ختری بوجود آمد بی بی حافظہ جمال نامش کہ
بی بی حافظہ جمال نہایت پاک و پارسا بود و ریاضت و مجاہدہ بنجرت والد ز رگوار
نویں سجدی گذاریدہ بود کہ در خلفای کامل آن حضرت سپردہ شد و مرقد مطہرہ آن
زین المحدثات باین مرقد آن حضرت بہت و جفت شری آن کاملہ شیخ رضی الدین
نام داشت و از و دو پسر بوجود آمدہ بودند و آن ہر دو کالت طفولیت در گذشتند و دم
عوام میگویند کہ بی بی حافظہ جمال دختر حقیقی حضرت نیست و دختر خواندہ بود و محض غلط
بہت از آنکہ این مقدمات در کتب معتبرہ سبب تحریر ہذا کہ تحریر کردم مندرج بہت کلی
عامی اعتبار نمی دہد و از آنجست کہ اہل عام همچنان حرف نا درست و بارہ فرزند آن
آن حضرت نیز دارند میگویند کہ آن حضرت تا پنج پسر داشت و این خود مقرر بہت کہ از
حضرت سہ فرزندار جہند در عرصہ جہان بوجود آمدند حضرت خواجہ ابو سعید و حضرت
خواجہ فخر الدین و حضرت حسام الدین و رین ہر سہ اختلاف آنست کہ این ہر سہ سجدہ
الہی بی عصمت اند یا نہ بی بی امیہ فدوہ المحققین حضرت سید محمد گسور از

قدس سره العزیز با یک جماعه در ویشان برین بستند که آن سه فرزندان از بی بی
عصمت اند و بعض گویند که خواجہ ابو سعید از بی بی عصمت است و آن دو دیگر از
بی بی امیہ سوای این هیچ سخن در اولاد امجادش نیست چنانکه شیخ فرید میر سید سلطان التاجین
حضرت شیخ حمید الدین ناگوری قدس سره العزیز از جد بزرگوار خود نقل کرده
که میگفت چون خواجہ ما فرزندان حاصل شدند روزی بانبندہ فرمود ای حمید الدین
پیش ازین که جوان بودم هر چه از رب العزت جلشانی طلبیدم فی الحال می یافتم حالا که
پیر شدم و فرزندان بیدار گشتند بدعا حاجت میشود و کار بزرگ حاصل میگردد و منده سخن
نمود که حضرت پیر و تشکیر روشن است که چون عیسی علیه السلام از حضرت مریم علیہ السلام
متولد نشده بود میوه رستان در تالستان از غیب بدو میرسید و بی منت موت
در محراب می یافت چون مسیح علیه السلام تولد شد حضرت مریم انتظار میکشید که
بچهان بی تلاش بیاید فرمان شد که هر دو شاخهای حرا بچینان خرمای تازه
بر تو میریزد و از آن باز بچهان نمود و به تردد و رزق می یافت و راوقات سابق
حال این قدر تفاوت است ولیکن در قدر و مرتبه دوستان خدای عزوجل
گویند و یک خدای عزوجل است نقصان نیست و تصرف و لایزال ایشان ثابت
آن حضرت چون این جواب بایشانید بپست کرد و فرمود آری همچنین است و گویند
که خواجہ فخر الدین ولد حضرت سلطان العارفين بسیار صاحب عظمت بود و بعد
حضرت خواجہ نسبت سالانده ماند پس در قصه سر و ار که از اجمیر شانزده کوه است
بر عصمت حق پیوست و همان جا نزد یک حوض آن قصه مدفون است
و خواجہ حسام الدین فرزند فخر و آن حضرت نائب شد و صحبت ابدالان پوست
و پیر خواجہ فخر الدین خواجہ حسام الدین سوخته نام داشت که خبره خواجہ باشد پیر صاحب است بزرگ و زکات
با روح جد بزرگوار خود نسبت تکلم داشت و پیش از ازلت یا صفت مجاهده کرد و زنده بود با حضرت سلطان

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز محبت داشت و قبر شریف او در قصبه سانبهر
سمت مغرب است و از یکی بنابر حضرت خواجہ شیخ بایزید است و او در خود و سال قاضی
شده بود و در زمان سلطان العزیز غلیج بعد مدت دیر باز آن سلطان او را ریاست جوین
چون مدتی بگذشت مردم از روی عناد و در فرزندمی او سختی پیدا نمودند حتی که با سلطان
وقت رسانیدند بادشاه علما و فضلا و مشائخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت و هتفنا
ایمضی نمود و آخر الامر شیخ حسین ناگوری و مولانا یوسف که قدوه علمای زمانه بودند و دیگر
اکثر اکابر نامدار گواهی دادند که بین شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین ابن خواجه
حسام الدین سوخته ابن خواجه فخر الدین ابن سلطان العزیز حضرت خواجہ حسین الدین حسن نجفی
است بعد از آن شیخ حسین ناگوری از فرزندان شیخ بایزید نسبت کرد و دختر داد و
که در فرزندان حضرت خواجہ سخن میگفتند و اختلاف دارند بین شیخ بایزید است و در
دیگران هیچ سخن ندارند و لیکن همه بر غلط گفته اند از آنکه این ماجرا پیش اکثر سلاطین
و بلی ماند و گذشته است و از اکابر آن متحقق شده قول عام چه اعتبار دارد و امید سبحان
تعالی و تقدس این اولاد و امجاد آن حضرت را ابدالا بدو پاینده دارد و بحمد التبتی و انوار
نقلاست که شخصی بخود حضرت شیخ فرید الدین شکری قدس سره العزیز آمد و فرزند
خدمت پیوست و گفت یا حضرت وقتی در خواب دیده بودم که حضرت خواجہ معین الدین شیخ
قدس سره العزیز تشش نان به بزره عنایت نموده اند از آن باز تا امر روز قریب شخصت
سال است که آن وظیفه بی ناعه بمن میرسد فرمود این خواب نیست کرم الله تعالی بکشانه
در باره است که آن حضرت بر تو مهربانی نموده که هرگز با فلاس مبتلا نشوی نقلاست
که آن حضرت فرموده اگر مرشد کامل با طالب صادق سخن گوید و می راید که گوشت و دل
بشوند و از آن تجاوز نه نماید و ریاضت و مجاهده پیش گیرد و در پیروی پیران خود جسد
کند چنانکه خواجگان ما رحمت الله علیهم جمعین چهارده مقام اختیار کرده اند و آنرا

و دستور العمل ساخته اند و مدار کار بدان بر بسته و کشایش کار با به وی دیده اند و بسبب
آن بمنزل گاه قرب و کمال رسیده اند اول مقام تائیان که اشارت بمقام آدم علیه
السلام است و دوم مقام عابدان که مقام ادریس علیه السلام است سوم مقام زاهدان
که مقام سید علی علیه السلام است چهارم مقام راضیان که مقام ایوب علیه السلام است
پنجم مقام فائیان که مقام یعقوب علیه السلام است ششم مقام جاهدان که مقام یونس
علیه السلام است هفتم مقام صدیقان که مقام یوسف علیه السلام است هشتم مقام
متفکران که مقام عیسی علیه السلام است نهم مقام مشرشدان که مقام شعیب علیه
السلام است دهم مقام صالحان که مقام داود علیه السلام است یازدهم مقام
مخلصان که مقام نوح علیه السلام است و دوازدهم مقام عارفان که مقام خضر
علیه السلام است سیزدهم مقام شاکران که مقام ابراهیم علیه السلام است چهاردهم
مقام محبان که مقام افضل الانبیا ختم الانبیا پیغمبر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و بیستم آن حضرت فرموده که اهل طریقت راده پذیرش است اول طلب حق
و دوم طلب رشد کامل سوم آب چهارم رضا پنجم محبت و ترک و فضول ششم
تقوی هفتم استقامت شصت و یکم خورون و کم خفتن نهم غلت گرفتن از حق
دهم صلوٰه و طه و فرموده که اهل حقیقت را نیز دوازده چیز لازم است اول آنکه در
سعادت کامل بود و سجایای عز و جل سیده باشد دوم آنکه اندکی پس نرسد و
نرسد باند و بدی در حق کسی نه اندیشد سوم آنکه راه حق نماید و با خلق چیزی گوید
که فائده دنیا و آخرت در آن مرتب باشد چهارم تواضع نیم غلت ششم آنکه هرگز
پسند عزیز و محترم دارد و خود را از همه کمتر و حقیر شمارد و هفتم رضا و تسکیم هشتم صبر و تحمل
بهر درد و رنج نهم سوز و گداز و بجز دنیا و دهر قناعت و توکل دهم آن حضرت فرموده
که عاشق همه وقت محو مشق است اگر استخوانه است در نوک و دست است و اگر در

لطوافت است اندر هیبت و عظمت اوست و نیز فرموده که سالها درین درگاه طالب بودم عاقبت بجز هیبت نیانتم چون بدرگاه حق جل و علی بمنزله قریب رسیدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا را مشغول بدنیادیدم و اهل آخرت را محبوب و مدعیان را بدعوی و ارباب تقوی را بتعمود همه را پشت پا زدم و فرمود اهل عشق آنست که اگر نیاز باشد گذارد و تا باید داد و دیگر خود را خیال دوست باشد و فرمود دل عاشق تشنگ است که هر چه در و افتد بسوزد و آنچه گریه و زاری که هیچ آتش بالا نتر از محبت است و نیز فرمود در ویش آنست که هر کس پیش او بسجایت آید محروم باز نگردد و فرمود عارف کسی است که دل خود از کونین بردارد و فرمود عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیر تر باشد و فرمود عارف آنرا گویند که هر دم از عالم غیب صد هزار تجلی بروز ظاهر شود و در یک زمان چندین حال بروی پدید آید و در یکدم زدن بیک گام از عرش بگذرد و بقدم دیگر به مقام خویش باز آید و عارف کامل را نظر آن باید که هر چه تقدیر میشود بدو معانه باشد و فرمود که کترین درجه عارف آنست که صفات از عجب طاعت توبه زیرا که عجب بدتر از گناه است توبه از گناه یکی و از عجب هزار و فرمود عارف آنست که در عالم سلوک بنجر خدای عزوجل از کسی یار می نخواهد و فرمود عارف را سه رکن است اول هیبت دوم تعظیم سوم جیاهیت آنست که منفصل از تقصیرات خود باشد و تعظیم آنست که پیوسته در طاعت کوشد و جیاهیت آنست که جز بحق نظر بر غیر ننهد و فرمود هر نفس و عمل و گفتگوی که از اهل سلوک و طایفه عشق در وجود می آید آن همه بیرون پرده است چون درون پرده راه یابد خاموشی و سکونت و آرام گیرد و مثال گوهری که در او آواز هواگر عاشق و لیر می کند غائب است از دوست چون حضور می حاصل آید چه جای گفتگو است و فرمود که عافیت در صحبت نیکان است هر چند که گمراه باشد و از کمال

اثر صحبت ایشان رفع بدی نماید و اگر نیکی بصحبت بدان افتد در اندک و زبان ایشان
گردد و فرمود که صادق کیست که در ملک او چیزی نباشد و او هیچ چیز نبود و فرمود که
آنست معونت از خلق برگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت و تقاضاست که
از آن حضرت سوال کردند که صاحب محبت کیست فرمود آنکه در آغاز عشق ناچیز گردد
و سوال نمودند که بتجربید چیست فرمود از غیر بریدن و با دوست آرمیدن و فرمود هر که
با دوست سرگومی نتایج آرمیدن سعادت برد و از حال خود فانی و با مبتلایان دوست
باستقامت حق تعالی جل جلاله منتهی اعمالش بود و او را بخود اختیار کنند
که آن حضرت چهارده خلیفه داشت خواجہ قطب الدین بختیار و شمس و خواجہ فخر الدین ابن
خواجہ معين الدين و قاضی شمس حمید الدین ناگوری و شیخ و جہ الدین و سلطان التارکین
شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف بدو و شیخ احمد و شیخ محسن و شیخ سلیمان
غازی و شیخ شمس الدین و خواجہ حسن خیاط و سالار مسعود غازی و اجیپال جوگی
المعروف بعبداً و بی بی حافظه جمال قدس اسد اسرار هم و لیکن این دعا گوئی در بیان
خلافت سالار مسعود مسلم نمیدارد بدو وجه یکی آنکه سالار مسعود محض سپاهی ترک بود
و از فقیری اصلاً و مطلقاً چاشنی نداشت و خواهرزاده سلطان محمود غزنوی است
چون از سلطان محمود بعد از موت حسن میمندی جدا شد خور و سال بوده بالشکریه
که در هندوستان آمد از جنگهای کفار فرصت نیافت تا شهید گشت و دوّم آنکه در
زمان حضرت سلطان العارفين سالار مسعود خیلی تفاوت است که سرگز عقل باور
نمیکند از آنکه عهد نزول اجلال حضرت خواجہ در زمان راجه پتورا واقع گشته و عهد
سالار مسعود در زمان سلطان محمود غزنوی و سالار مسعود در سنه اربع و عشرين
و اربع مائه شهید شد و علت حضرت خواجہ ثلث و ثلثین ستمانه سقر است از اینجا تفاوت
مدت عهد یکدیگر تصور باید نمود که چه مقدار است آینده خدای عزوجل آگاه است اما

در ذکر قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین نجیب

کاکاکی اوشی و بلوی قدس سرہ العزیز

الغنیہ و راع و علم آن کعبہ عمل و علم آن پیشوا می اہل تکمیل آن مقتدا می راہین
آن عمدہ الاولیاء عظام آن قدوۃ الاولیاء کرام انصاحب دانش و بینش
آن شمع جمع آفرینش آن مقام اعلیٰ را پایہ آن علو و رجبہ را سرمایہ آن مقرب
بارگاہ ربوبیت آن سزاوار مقام محبوبیت آن غریق بحر عرفان و آشنای
قلزم مدہوشی قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین نجیب کاکاکی اوشی و بلوی
سرہ العزیز از اکابر اولیاء و اہل ہنیاست جمیع مشائخ النصر معتقد و حلقہ
بگوش آن حضرت بودند و شانی عظیم و رتبہ رفیع داشت و مستجاب الدعوات بود
تا ہرچہ از زبان مبارکش برآمد می همان شد می و ہرکہ صحبت پاک آن حضرت
اختیار کرد می صاحب ولایت شد می و ہرکہ نظر لطف نمود می از عرش ناشر
ہمان ساعت اورا کشف شد می و مریدان آن قطب الاقطاب اکثر صاحب گرامت
گشتی و می خرقة فقر و ارادت از حضرت سلطان العارفین حضرت خواجہ عبد اللہ بن
حسن بنجر می قدس سرہ العزیز پوشیدہ نقاست کہ آن حضرت اصل از
اوش بود کہ آن قصبہ ماوراء النہر است و نسب شریفش چنان بہ ثبوت پیوستہ
قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین نجیب اوشی قدس سرہ العزیز
ابن سید موسیٰ ابن سید احمد اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید
احمد ابن سید اسحاق حسن ابن سید معروف ابن سید احمد چشتی ابن سید
رضی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن
امیر المؤمنین حضرت امام محمد تقی البجود ابن امیر المؤمنین حضرت امام علی موسیٰ

در ذکر قطب لاقطاب بعضی نجوای قطب المشرق را که در کتاب المشرق و المغرب ۱

سیر از قیطایب

ابن امام المسلمین حضرت امام موسی کاظم ابن امیر المومنین حضرت امام جعفر الصادق
ابن امیر المومنین حضرت امام محمد باقر ابن امیر المومنین حضرت امام زین العابدین
ابن امیر المومنین حضرت سید الشهدا امام حسین ابن امیر المومنین و امام المتقین
حضرت علی شیر خدا رضی الله عنهم و آن حضرت را اول بختیار نام کرده بودند و در
همان اوان از حق جل و علی قطب الدین خطاب یافتند و همین اسم مخاطب
گشتند و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و دو سال رسید و بقول بعضی شش سال بهم
با تمام نرسیده بود و آن حضرت اندر شکم مادر صاحب عظمت بودند چون متولد شد
نیز کامل آمد و نصف شب گذشته بود که متولد گردید و در آن هنگام نور چنان ظاهر
گشت که تمام خانه را فرو گرفت مادرش نپذیرفت که آفتاب طلوع نموده است
پس دید که آنحضرت در سجده رفته اند و جل جلاله میگویی مادرش میران
بماند و بر سید و دشت خور و تا حضرت خواجه سر برداشت و آن نور بتدریج
آهسته آهسته کم شد و آن آمد این نور که دیدی سری بود از اسرار آنکی که اکنون
در دل فرزندت نهادیم فقط است از مادر و عظمه آن حضرت که فرمود چون خواجه
در شکم من بود وقت نماز تجمد که بر خاستی و نماز کردی و روض شکم من آواز کرد
سموع گشتی و تا یکپا من همچنان می بود چون آن حضرت یک نیم ساله شد و پدر
بزرگوارش سید موسی وفات یافته و مادر صاحب او پرورش نیکو نمود چون
چهار ساله و چهار ماهه گشت بکتاب فرستادند و پیش حضرت سلطان المعانی
خواجه معین الدین حسن بنجر می قدس الله سره را عزیز بردند حضرت خواجه ششم بدست
گرفت بجزی بر آن بنویسد و از آمدای معین الدین ساعتی توقف کن که حمید الدین
ناگوری می آید قطب الدین را او تعلیم خواهد نمود و از تو کسب کمالات و نعمت میدهد
حضرت خواجه اعظم تختة از دست بنهادند و این اثنا به سلطان التما که یقیناً

حمید الدین ناگوری بشارت گشت که نزد و برود و تخته قطب الدین را بنویسد و علم
دینی بیاموزد قاضی گفت ای جلشانه قطب الدین کجا هست آواز آمد که در اوین هست
پس حضرت قاضی چشم پوشید و در طرفه العین خود را و او را شناس یافت و فی الحال در
محل مطهر حضرت خواجه رسید و تخته بدست گرفت و پرسید ای قطب الدین چه نوعیم
فرمود بنویس سبحان الذی اسمی بعبدہ لیکن قاضی گفت این خود پانزدهم سید است
ست حضرت خواجه فرمود پانزده سید پاره ما و معظمه من بیا و میداشت چون در
شکمش بود و ما بر مذهب قرآن خواندی من آنرا بتعلیم اسم تعالی جلشانه یاد گرفته
ام قاضی گفت بخوان خواجه فی الفور بیا و بخواند قاضی حمید الدین سبحان الذی
الی آخره بنوشت و حضرت خواجه تعلیم نمود تا سچهار روز حضرت خواجه قرآن تمام
رسانید آخر قاضی گفت بابای من تو دوست حق جلشانه هستی ترا خدای تعالی
عز و جل تعلیم نموده و میکند من رخصت میشوم پس حضرت قاضی آن حضرت را
بحضرت سلطان العارفین خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز سپرد و بوجوب
حکم الهی ایشان را بنظر خطا هری و باطنی تربیت نمودند و خود بدلی مراجعت کردند
و آن حضرت تحصیل علوم دینی سعی بلدیخ مینمود و در اندک مدت تحصیل علوم تمام
نمودند و همدین حال جذبه الهی جلشانه جلوه گر گشت اندک آنجا برآمد و به بغداد
رسید و در مسجد امام ابوالمختار سمرقندی رحمه الله علیه بشرف ملازمت حضرت
سلطان العارفین خواجه معین الدین حسن بنجرمی قدس الله سره العزیز مشرف
گردید و در آن مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوجا الدین کوا
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی که هر یک اولیای کامل و اکمل
که حاضر بودند همه بنحش شهابی انواع نعمت و برکت مرحمت فرمودند پس در
اندک زمانی کار حضرت خواجه بالا گرفت و از نظر تربیت پرورش پذیر گشت

رسید دوران عین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سالہ و جوان بود و هنوز محاسن بر نیاروده بود
 که خلافت یافت و ذریعہ پوشیدہ چنان بود کہ حضرت سلطان العارفين چهل و
 متواتر حضرت مہمبہ باصلی اللہ علیہ السلام را در معاملہ دید و ارواح دیگر مشائخ
 عظام نیز حاضر گردیدند و بعد از آن حضرت قطب الدین دوست خدای عز و جل
 بہت خرقہ خودید و بپوشان پس حسب الحکم اعلیٰ خرقہ یافت و بفرمان ولایت
 دہلی در تصرف گرفت و بدین توجہ شدن خواجہ خویش خود بہم متعاقب بہرستان
 آمد و دہلی رسید چنانکہ بیان این احوال بیشتر در تذکرہ مرقوم میگردد و انشاء اللہ
 جل جلالہ اما آنکہ چون ذکر حضرت قاضی حمید الدین باگوری قدس سرہ
 العزیز و بہ بیان آورده ضرورت شد کہ سطرہی چند از حالات کہ در مقدمہ سماع
 مناشدہ شد و بر ہاں پشیمان ظاہر گردیدہ بنویسم بعد از آن باز بحالات آن
 قطب الاقطاب می پردازم تفاسست و قتیکہ سلطان التارکین حضرت قاضی
 حمید الدین باگوری قدس سرہ العزیز بعد تعلیم قطب الاقطاب بدہلی بگرفت
 گذرشنہ را بوسی افشاء کہ راہ مرغی بود و قفقسن نام و آن مرغ ہزار و صد
 سوراخ و رشتہ داشت و مرغی در ہست و آنرا میکند و از ہر سوراخ متعارف
 آواز تاراج آید اما حضرت قاضی چون بشنید از اثر صحبت و عنایت
 حضرت خواجہ معین الدین سنہری قدس سرہ العزیز بجمہر استماعش
 بچو و گردید و بنویسند و در آمد ہر چند کہ ایشان مرید و خلیفہ شیخ الشیوخ حضرت شیخ
 شہاب الدین عجمی در حق قدس سرہ العزیز بودند اما توجہ و تصرف
 شاہان چشت غالب آمدہ تا ویر و فوق ماند چون افاق شد خواجہ خضر
 علیہ السلام حاضر گردید و گفت حمید الدین این سماع کہ تو شنیدی اولیای می کہا
 و شناسان پشیمان شنیدہ آمد اما کہ سید الایمان حضرت خواجہ حمید بغدادی

قدس الله تعالی سره الامر نیز چون احوال سماع نیافت مشکل پیدا شد دست از وی بفرمود
 باز داشت قاضی گفت یا خواجه من آشفته سماع ام از جای اگر تو الان بیایند سماع بشنوم
 حضرت علیه السلام فرمود ای حمید الدین از آن وقت که شیخ جنید بغدادی ترک سماع نمود و است
 که هر که سماع میشنود او را بر سر دوار میسازند و تو الان را خلیفه وقت از بیت المال چیزی بخر
 کرده است تمامی گرفته باشند و برگرد و مجلس سماع کسی حاضر نشوند لیکن بعد آن حضرت
 خواجه ناصر الدین ابو یوسف و خواجه مودود و شیخ حاجی شریعتی زندنی چشتی قدس الله
 سرهم سماع بسیار شنیده اند و کسی مجال نداشت که ایشان را منع نماید و درین هنگام
 خواجه عثمان بارونی نیز سماع می شنید و خلیفه منع کرده بود و علما با وی بحث کردند آخر الام
 خواجه همه را ملزم ساخت و سواهی آن حضرت کسی را زهره آن نیست که سماع بشنود و چنانچه
 چون چنین شنید خاموش ماند و بشهر درآمد و از بازار هفت تن غلام بخرد و هر کدام غلامی
 آموخت چنانکه در چند روز اندرین فن ممتاز گردیدند بعد از آن حضرت قاضی متواتر سماع
 شنید پس این خبر در شهر منتشر شد و اکثر دانشمندان عصر مثل قاضی سعد الدین و قاضی
 سراج و قاضی حماد و سید مبارک غزنوی و مولانا محمد الدین و غیره مدعی گشتند زبان
 طعنه و بلاست را زدند و گفتند به بنید که قاضی حمید الدین برخلاف پیران خود سماع
 میشنود حضرت قاضی چون این مقدمه بشنید گفت من که چشتیان گرفته ام و از
 خاکروبی درگاه عرش اشتباه ایشان نعمت عظیم یافته ام که در شرح بیان نمیکنند
 ما را توبه حضرت شیخ جنید بغدادی قدس الله تعالی سره الامر نیز حجت نیست پس حضرت
 قاضی بعد چندگاه باز به بغداد تشریف مراجعت فرموده چون شهر درآمد در خانه مریدی که او
 نیز کامل بود فرو آمد و آن مرید نعم حال نیز بود و چهل حجره داشت همه بخدمت حضرت
 قاضی سرمن کرده و الا یک حجره قاضی سید سیدی را در آنجا گذاشتند و گفت یا حضرت این
 حجره بیست و نه نواز است و در آنجا هر چه بخواهید بنوازید و هر چه بخواهید بخورید

سماع می شنود و تمهید می کند و می کشد قاضی فرمود ای برادر آشفته سماع ام و را بسیار
و پاک مدار اورفت و فی الحال در حجره کشود و فی نواز را بخدمت حضرت قاضی آورد
و قاضی فرمود تا فی بنواز آن شخص فرمان بجا آورد و قاضی را سماع در گرفت و در تواجده
خلایق شهر خبردار کردند و بقاضی مفتی بلده سخن رسانیدند و در آن وقت در بغداد شریفین
بغت صدر دانشمند اهل فتوی بود شخصی را پیش قاضی حمید الدین فرستادند تا قاضی و دیوان
عدالت شریعت غرض حاضر شوند و بحث نمایند اگر بلزم گردد و برادر کرده شود پس آئیده
آمد چون حضرت قاضی را و سماع دید میبیتی غلیم در دلش پیدا گردید خاموش ایستاده ماند
چون افاق شد پیغام گذارید قاضی فرمود که سماع بر همه کس حرام نیست بر بعضی ها
که احوال آن مشکل نپدید استند حرام و بر بعضی ها که عنایت ایزدی تقدس بکام است
حلال این فرمود و چون قدم روان شده بالیتاد فرمود ای عزیز برود و بقاضی و مفتی
بگو که فردا همه علماء را حاضر کنند فقیر نیز حاضر میشود اگر این درویش اهل سماع است
می شنود و الا نه چندین کس را برادر نموده اند حمید الدین را نیز برادر کرده باشند
آن شخص بر رفت و آنچه حضرت قاضی فرموده معلوم ساخت آنها قبول کردند پس حضرت
قاضی بر ریخو و گفت که فردا قاضی شهر و مفتیان را در خانه طلب کن مرید منم بود به
و دعوت کرد پس حضرت قاضی فرمود چون تو الان درین شهر پیدا نمی شوند مرا میر قدر
لیا بند جمع سازند تا بپناه و دو نفر میر جمع آورند و در صحن خانه داشتند و بالایش
بارچ جامه یا پوشیدند فردا که شد قاضی و مفتیان شهر دعوت مرید سلطان التا کین
حضرت قاضی حمید الدین قدس سره دستند مفتیان گفتند حمید الدین کجاست که
بن فتنه سماع به پانموده است قاضی حاضر بود گفت منم حمید الدین که سماع می خنوم
سماع میگورم و روایت علماء که مرید منم و در این باره و سماع دارومی در دست
دل حضرت امام اعظم علیه السلام در این باره فرموده اند که اگر کسی سماع را

و وی هلاک میگردد و خوروش مباح است به تقدیر و بر شریعت هلاک نفس و انداختن آن
و بقول حضرت امام شافعی قدس سره تعالی سراف عزیز اگر کسی برای دفع خزن دل سماع بشنود
مباح است چون حضرت قاضی عالم جلیل بود و دیگر دلائل و اضمحلال بر این لایحه چندین آورد و
سخن آن حضرت را رد کردن نتوانست و همه قبول کردند و گفتند قاضی هر چه بدیدیم ما بدیدیم
است و در کتب معتبره قول امامان همچنین است اما شما صاحب ولایت هستید یک
برایمان بمانیز سماع معتقد سماع و اهل سماع باشیم فی الفور حضرت قاضی بسوی مشرق
اشارت کرد و هر کدام کبریه خود بخود دور نو آمدند و متوجه گشتند و حضرت قاضی نیز بوجهی
پس بسوی علماء نگاه گرم نمود و گفت در آید در سماع اسی نا اهلان بجهت فرودون این
سخن همه را سماع در گرفت و دیوانه وار در تو اجد آمدند و تا ویر و ذوق ماندند و بعد
اافتاد سر در پای قاضی فرو دادند و استغفار کردند حضرت قاضی فرمود و بینید
بر مان چشتیان و تا حال سماع را مباح ننگ و نمد همه آسان زبان خود اقرار نمودند که
هر آینه تحقیق سماع مرا اهل سماع را مباح است پس حضرت قاضی از آنجا روانه گشت
و بدلی رسید گفت که حضرت قطب الاقطات از غایت مشغولی ترک خفتن گرفته بودند چنانکه
گاهی بر لبتر مبارک خود راست نگر می و در اوایل حال بغلبه خواب قدری بی تحقیق و در آخر
آن نیز بیداری بدل شد و همیشه چنان بحق مشغول بود که گاهی فرصت نمی جست و اکثر
استغراق میماند چنانکه اگر کدام بعزم پای بسوی آن حضرت آمدی زمانی مابین ما وی چون بحال
آمدی پای بسوی میسر شدی گفت که آن قطب لاف و پاهی بود و خور و سال او
بر حمت حق پیوست بعد از دفن او چون آن حضرت باستان آمدند آواز گریه مادرش گوش
آن حضرت رسید تا سفت نمود حضرت یسبح بد را لدین غرق می قدس سره که آنوقت
اکمل و اخضر آن حضرت بودند پس رسیدند که این تا سفت از چایست فرمود مرا از مرگ این
بیت خبر نموده اگر بدستم از خدای عز و جل بیاایش منیر استم سحمان اسد تقدس شانه

زهی چنانگی و مشغولی که از حیات و ممات کسی خبر نباشد **تقلست** و قتی که حضرت سلطان النیر
 خواجه معین الدین حسن بنجرمی قدس سره تعالی را به عزیزان خراسان بنده وستان آمد حضرت
 قطب الاقطاب بشوق پایوس متعاقب آنحضرت متوجه هند وستان شد و حضرت شیخ
 جلال الدین تبریزی که در میان یکدیگر دوستی و استقامت و بلا ساریت بوده همراه آمد چون به بلخ
 رسیدند شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین فکریا قدس سره تعالی سوره العزیز خبر یافته
 با استقبال آنحضرت آمد و بتعلیم تمام منزل خود فرد آورده و وفایافت مانده و در روزی بهر
 بزرگوار شسته بودند که قباچه فلان آهنگ نام آمد و فاشه خواست برای آنکه لشکر مغل
 او را تنگ کرده بود و پس فاشه خواندند و حضرت قطب الاقطاب تیری بدستش داد و فرمود
 که این تیر در لشکر مغل پرتاب کن و بنجا طرجمین بنی محاسب حکم بچنان نمود و بهر تیر
 بر تافتن لشکر مغل هدایت غوره گریزان شد پس آن حضرت بدلی آمد و از انجاء یغنه
 بنجاست پیر و شهنشیر خود نوشت مضمون آنکه این بنده در گاه باشتیاق و تمنای شما
 از مسافت بعید در دلی رسیده است اگر حکم عالی صادر شود باستانه بوسی مشرف گردد
 حضرت خواجه در جوابش عنایت نامه مرحمت فرمود که شما در دلی ساکن باشید که حکم
 ایندی آن ولایت تعلق بشمارد و در وصال روحانی بپوشیده میسر است ان شاء الله
 جل جلاله بعد چند گاه فقیر هم در آنجا میرسد ملاقات ظاهر می بیند حاصل میشود آنحضرت
 بموجب حکم بهما بنجا طرح اقامت افکند و تمام شهر معتقد به نسبت روز بروز از و حام خلافت
 زیاده شدی و حضرت خواجه بدین صفت به تنگ آمد اگر چه بیخواب است جای برود و عزالت
 و گوشه اختیار کند ولیکن حکم پیر و استغایه بود بی اجازت و حق نمیتوانست **تقلست**
 که پیش از رسیدن آنحضرت قاضی حمید الدین را گوری قدس سره تعالی بنظر در میان
 که گویا آفتاب جهان تاب در دلی رسیده است چنانکه هر رسیده تمام مملکت دلی را
 منور ساخت و در خانه قاضی حمید الدین در و آفتاب و صبا که آنکس بود و در خانه تومند

قاضی در تعبیرش متعجب بماند که آیا نتیجه این خواب شگرت چه طاهر خواهد شد اما این بنحاط
داشت که مراد از اقطاب ولی کامل است که درین ایام بدلی آید و در خانه من سکونت
اختیار کند و دو روز ازین واقعه گذشت که آن حضرت در دلی تشریف آورد و بنحان
نان پز که معتمد آن حضرت بود فرو آمد پس قاضی را در واقعه نمودند که دوست ماقطب الدین
سبب درین شهر آمده است و بنحان فلان نان پز می باشد و در تبر برو و بمرمت تمام
بنحان خود ببار که سکن او در اینجا خواهد بود و این واقعه پیش ازین ترا معلوم نمودم و
بشتاب و این نعمت عظمی در باب حضرت قاضی بی تامل پیاده رفتم و تعظیم تمام بنحان
خود آورد و تفاسست که در آن هنگام عمر حضرت خواجہ معتمد سه سال بود و کمالات بجا
و نهایت با وجود آنکه حضرت قاضی نسبت او ستاد می باشد حضرت و اشت اما در ادب
و خدمتگاری چندان یکوشید که مردمان حیران می شدند و اکثر میگفتند که خواجہ قطب الدین
قطب المشائخ است و هزار مرتبه از حمید الدین بزرگ و بهتر چنانکه حمید الدین برابری
یکمیش نمیتوان کرد و آخر الامر حضرت قاضی ازان حضرت نعمت و خلافت نیز یافته چنان
که از پیر الیقین یافته بود تفاسست که آن حضرت چون دلی را بنور ولایت منور نمود
خلایق را باستانه مبارکش نهایت رجوع شد و از نقد و جنس هر چه نذر می آید
قبول نمی فرمودی بقالی بود همسایه آن حضرت از وی تا سیصد درم قرص حسن
میگرفت و از جامیکه فتوح و جلال آمدی بدو در وجه او می قرصه دادی تا روزی بنحان
مبارک قرار داد که قرص از کسی نزنستاند و نه فتوح قبول کند پس همچنان کرد و از زمان
یک کاک گرم در پیش پدید آمدی چنانکه وجه کفایت مردم خانه از همان کاک سبب
بقال است حضرت خواجہ از من ناخوش است بدین جهت زن خود را فرستاده عذر
نماید و خبر می بیاورد که کفایت معیشت مردمان خانه آن حضرت آنچه پیشو و زانش بیاوردند
بسیار نمود پس از بعضی مردم خبر یافت که کاک از غیب میر مصلا می آن حضرت پیدا میگردد

از ان قوت حاصل ہے پس بن غیر شہرت یافت و بنخواجہ قطب الدین بنختیار کا کی بنخا قطب
گردیدند تقاضا کہ چون آن حضرت بنجانہ حضرت قاضی تشریف آورو و سکن اختیار
کرد قاضی تقوا الانرا طلب نمود و سماع در داد حضرت خواجہ و قاضی سماع می شنیدند و فضلا
بسیار جمع گردید چون آن ہر دو بزرگوار صاحب سہرا را افاقت روی نمود و محفل
بآختر سید مردم بنخدمت قاضی معلوم نمودند کہ مردم اکابر و اصاغر بسیار جمع شدند
اند و بعد سماع طعام لازم است قاضی بنخدمت آن حضرت عہدہ من کرد و مشرعوہ
کہ مردمان را بگوئید تا صفہا سے کشیدہ بنشینند و بنخدمت حضرت خواجہ معلوم نمودند
آنحضرت ہر دو آسین خود برا نشان پیش ہر کدام دو کاک معہ علوای گرم حاضر شدند
و ہمہ از ان سپر خور دند پس مولانا محمد الدین عرف مودج حضرت قاضی گفت کہ بعد
طعام شربت می باید شخصی و نیم سیر شکر نذر حضرت قاضی آورده بود حضرت قاضی آنرا
در ابریق ریخت و ہفت قدح آب در و انداخت و جملہ مردمان شربت شکم سیر
بنجوروند و در ابریق ہر قدر کہ شربت بود بہان مقدار باقی ماند پس مردمان را بداع
نمودند بعد از ان آن بزرگان اکثر اوقات سماع می شنیدند و با سماع ذوق شنیدند
تقلبات کہ وقتی اساک باران شد چنانکہ بہ چیل چیل یکسوسہ می اریزید از سہار
ملکہ اوہ حد الدین چند من مادہ گندم برای بختن کاک ہا بنجانہ کاک پزی آوروند
چون وی کاک ادر تنور کرد و اندرین اثنا اورا اندکی خواب در رجو و چون بیدار شد
و کاک ادا تنور ہر آور و تمامی سوختہ شدند و کسان ملکہ اوہ چون بیادند چہ بنجور
در غضب آمدہ دستار در گردن کاک کشیدند و اندرین اثنا گذران حضرت در انجا
واقع گشت و ماہر ایش پرسید چون حقیقت معلوم فرمود و بحال کاک پز قہر جمی نمود
ہکسان ملکہ اوہ فرمود کہ دست شتم ازین کاک پز بازوارید گفتند ہر گز چنان کہ ختم
فرمود اگر کاک شما بازوریمت بشوند این بیچارہ را میگذرید یا نہ گفتند ہر گز نہ

کلام افتاده بود دیوان دیگر در رسید میخواست که مرده را زنده نماید فرمود ای نادانان خدا
 عزوجل قادر است که مرده را زنده کند علی بن ابی طالب این کار را باز درست فرماید
 و هیچ عجب نیست بعد از آن از دهشت محفل را آنحضرت دست تقدی از و بازو مشتند
 و گفتند یا شیخ ما بگفته تو کاک پیرا گذاشتیم احوال حسب فرموده خویش کار کن حضرت
 فی الحال تمام کاکهای سوخته بدست مبارک خود در تنور انداخت و بعد ساعتی بر آورد
 همه سفید و پاکیزه برآمد چون کسان ملک زاده این کار است بدیدند از هیبت آن حضرت
 زمانی بخود نشاند چون سجده کردند سر در پایی مبارک آنحضرت انداختند و گفتند یا حضرت
 در باره ما شفقتی فرما و خطای ما به بخش آن حضرت لطف فرمود و وداع کرد و آن کاکها
 برداشته پیش ملک زاده آوردند و تمامی ماجرا بیان نمودند ملک زاده بجز و استماع این خبر
 عاشق و دیدار و معتقد آن حضرت گردید همان لحظه پابرهنه و روان سجده آن حضرت
 آمده پایوسی حاصل نمود آن حضرت فرمود ای نشانه زاده بر چه غرض پیش فقیه آن مدعی گفت
 با اعتقاد و صدق اخلاص فرمود اگر ترا اعتقاد بر فقیر است خدای عزوجل محبت و نیایم
 و لذت سرگردان و فقر و تنگدستی اختیار گردد و فرموده آنحضرت بر دلش آمد تا رخصت
 حصول نموده بخانه رفت هر چه بخت و ملک و تصرف خود داشت بر فقر تقسیم نموده بخت
 آن حضرت آمد حضرت فرمود بعد لطف بلا نهایت بگیم پیوندی مرحمت فرمود تا آنها را
 از عرش تافتند و پادشاه گفتند خود در اندک مدت شیخ کامل گشت تقاضای رفیق
 آن حضرت در و پستی نشاند و او را چندگاه نمود همه حضرت قائمی متواتر باع شنیدند
 سلطنت شد ما بکار این خبر یافته در پی منع شد و گفت آنها که با او اند که حاج نشنوند
 چون این خبر به جمع شد آن حضرت رسیده گفته فرستادند که ای سنگدل سینه
 درون تو چنان فی سماع که ما را سماع و ترا حرام هر کس از این مودعت غفلت نیست
 این غناست با او چون بود ایست بر کسی که مرحمت و انعام شد قدرش همین باشد

سلطان چون بشنید بر اشفت و سوگند فرود که اگر باز شنیدم که اینها سماع میشنوند
بر دایکتم یا مانند عین القفصات بسوزم شخصی این سخن بحضرت رسانید در جواب فرمود اگر چه
سلامت مافی مراد ارکنی یا بسوزی پس همان ماه سلطان از اینجا نقل کرده بنجره سال
رفت و سلطان شمس الدین اولیا امارت متعالی بر ماند بادشاه شد و پایبوسی آن
حضرت حاصل نمود حضرت خواجه فرمود ای سلطان خدای عزوجل چون ترا شاه می ملکست
دلی عنایت فرموده است باید که حق او نیکو بجا آری و با فقر و مساکین معاش نیک بجا
آی خدای عزوجل عو من آن درجات بتو عطا فرماید سلطان قبول کرد و رخصت شد و رفت
پس قاضی صادق و قاضی عماد و دانشندان و دلی بان حضرت مخالف گشتند و با سلطان گفتند
که خواجه قطب الدین قاضی حمید الدین شب در روز سماع میشنوند بآنکه در شرع مقدس حرامست
و خواجه قطب الدین هنوز ریش هم بر نیاورده است چگونه رو او آیدیم که سماع بشنود سلطان
گفت من منع کردن نمیتوانم شما هر چه دمانید بگوئید بعد قاضی صادق و قاضی عماد هر دو
بنحافه آنحضرت آمدند اتفاقاً محفل سماع بود و قاضی حمید الدین متواجد بود و حضرت
خواجه دست بسته ایستاده است قاضی عماد بسوی حضرت خواجه اقتدارت نمود و گفت
نشاید که در محفل سماع حاضر باشد آن حضرت فی الفور برود دست مبارک خور بر روی
مطهر خود بسم صد الرحمن الرحیم گفته فرود آورد فی الحال ریش بر آورد پس فرمود آری ای
دانشایده که در مجلس سماع حاضر گرد و ما اهل سماع ایسم و سماع را بسیار میگوئیم و خلی
چنان بدیدیم شد و معتقد گشت و آن ما اهلان سیاه دل و هشت خور و دزد پیش این
توانستند و او پس رفتند و معتقد گشت نمودند که این هر دو شیخ سماع را نه کرده اند و اگر نه
این فتنه فرود نه گشت تا قیامت خواهد ماند بعد شش نوبت سلطان رفتند و پیش
مبارک بر آمدن باز کردند سلطان معتقد نگشت و فرمود که این هر دو بزرگوار این چپ
سماع و اهل حال اند زنده با ایشان کاوش نباید کرد که تپچه او خوب نخیرد اید شد گفتند

ما صاحب شرع شریف ایم و سماع را جائز نمیداریم اکنون تا اینها را از سماع باز نمیداریم از باب
 نه نشینیم سلطان گفت بمن چه میگوید اگر ایشان را از سماع باز داشتن می توانید منع کنید
 گفتند اگر بایان برویم و منع سازیم شاید بگویند که شما چه کس هستید مفتی و قاضی شهر اگر گویند
 نو اند بود سلطان گفت مطلب شما چیست گفتند مقصود آنست که ما را منصب قضا و صدرا
 مرحمت کن و در آن ایام قاضی عظام علی را به بود پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا
 و قاضی عظام را منصب صدر جهانی بداد پس این سهولان با حق شناس سخنان آمدند پیش
 حضرت خواجه و حضرت قاضی گفته فرستادند که اکنون ما قاضی و صدر جهان شده ایم شما
 آمده بار اعدالت حاضر شوید و مذاکره خلاف شرع سماع میکنید باز گوئید یا تائب شوید
 بهمه و استماع این پیام فی الفور از زبان معجز نشان حضرت خواجه برآمد که ای حرافان بینانید
 یانه زیر زمین رفتن میخواهید قاضی حمید الدین و من آنحضرت را بگرفت خواجه فرمود ای
 قاضی تیر برفت اجابت رسید پس جواب گفته فرستادند که فردا عرش پیراست
 مملت و بهیئت سماع بشنوم پس فردا همه علما را حاضر کردید اگر سماع درست خواهد بود
 خواهم شنید ورنه توبه خواهم نمود و قاضی و مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند
 و گفتند که فردا دیگر مملت دادیم ما غیر ازین و شخص یعنی حضرت خواجه قطب الدین و قاضی
 حمید الدین کسی دیگر سماع نشنود و در آن هنگام قلعه مدلی و دروازه داشت شرقی و غربی
 و خانه و خانقاه این هر دو بزرگوار درون قلعه بود قاضی صادق و عظام بر سر هر دروازه
 صد صد نفر نشاندند تا کسی را آمدن ندیدند مبارک نام خادمی بنجد مست آن حضرت عرض
 که قاضی شهر بر سر دروازه مردم نشانیده اند تا کسی نیاید طعام نپزم یانه قاضی حمید الدین
 گفت و در چند طعام بر تپ کنید که از بهره است که خلق را بجایس مانع نماید حضرت خواجه
 فرمود که قاضی صادق و عظام از جان خود سپردند اندیخواهند که زود ازین جهان بفرستند
 پس مبارک خادم رفت و دست عظام و طعام نمود و قاضی حمید الدین دو گانه دادند و گفت

برادریم شیخ الاسلام حضرت شیخ بہاؤ الدین ذکریا صالح است اینک از لہستان میرسد و در این
 آن بزرگوار از راہ در شریعت آمد و در بانان کور شدند پس حضرت خواجہ فرمود کہ برادریم
 جلال الدین تبریزی نیز می آید و وی از دروازہ جنوبی در رسید و بانان کور شدند
 پس سماع در دادند و چنان غلغلہ بلند شد کہ صدای آن بگوش قاضی صادق و عماد
 افتاد حیران شدند و گفتند کہ بار ما در خانقاہ خواجہ قطب الدین قاضی حمید الدین
 سماع شدہ لیکن این مقدار غلغلہ ہرگز نشنیدیم کس را فرستادند کہ خبر بیاورد آن کس
 بر رفت و دیدہ آمد و گفت مردمان آن قدر جمع گشتہ اند کہ مجال نمزدن بخواتین
 از کثرت تنگ گردیدہ و محفل سماع گرم است قاضی صادق و عماد را چون اجل فرا
 گرفتہ بود و خود را ضبط نمودن نتوانستند و حیران شدہ گفتند کہ حالا ایشان را نصرت
 دادن خوب نیست برویم و بچشمور خلایق ایشان را از سماع بازداریم پس آن ہنرمند
 مالہان بی باک با جمیعت بسیار آمدند حضرت خواجہ در سماع بود و قاضی حمید الدین
 دست بستہ ایستادہ و جمعی کثیر در گریہ و راین اثنا نظر حضرت قاضی بر انہا افتاد و فرمود
 ہمان جا باشید اسی سنگدلان ہر دو ہما بنجا ایستادہ ماندند ہر چند در غضب گشتند
 و خواستند کہ نزد یک شوند پامی آنها چون ستونی کہ در زمین لغب کنند محکم شدند
 تا آنکہ حضرت قطب الاقطاب در سماع بود و همچنان ایستادہ ماندند و بعد از افاقت لکھنؤ
 حضرت خواجہ بر انہا افتاد و فرمود بیا آید اسی برادران و دوایع شوید اما لذت سماع ہم
 پارہ بخشید تا در خواطر شما حسرت باقی ماند بعد از آن سفر کنید سخن آنحضرت بہر دو اثر نمود
 و در گریہ شدند و در توأجا آمدند و بعد دیر می بہوش شدہ سر در پامی حضرت خواجہ
 افتادند و گفتند و اسد جل و علی کہ ما از سر سماع آگاہ نبودیم این خود نعمتی است از نعمت
 ایزد جل شانہ حضرت خواجہ فرمود کہ اقرار حال لاچارہ سود دارد چون کار از دست رفت اسکا
 توبہ بہ فائدہ دہد و ہنوز شمار از سماع کجا ہفتید از سماع ایمن پڑ سید اگر کسی ہم مرد

شیفته سماع شوند پس آن هر دو کس بشیطان نزد سلطان رفته تمامی با جوار عرض نمودند
سلطان ملاست با و کلام درشت گفت و از پیش خود دور نمود و منع نمود که حضور را هرگز نیاید
پس از آنجا نیز با دم بخوابد و رفته همان روز برود سلطان چون بشنید گفت آن حضرت شرف
بود و کاین بامان از جان خود سیر آمده اند و میخواهند که زود از اینجا سفر کنند اثر نفس آن حضرت
بطور آمار قیامت که مردی بود رئیس نامشبی در خواب دید که قبه الیت و انبوه تالیق پیش
درواست و یک مردیت کوتاه قد که هر مرتبه درون قبه میرود و وی آید و پیام برده مان
میرساند رئیس کور پرسید که درین قبه کیست و آن مرد که اندرون میرود و وی آید کدام
ست گفتند درون قبه حضرت سرور عالم پید و ولد آدم افضل المرسلین خاتم النبیین پیغمبر
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و این مرد عبدالمعصوم و خاوم رسول الله صلی الله علیه
و سلم است رئیس بزودی بر رفت و گفت که بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
رفته عرض کن که بنده اند و پریشان حال و دو عالم بیعانه رو نمائی آنسر و دست هر چه فرمان کن
عبدالمعصوم قدس سره و اندرون رفت و باز آمد و گفت جناب خیر البشر صلی الله علیه و سلم
بفرمایند که ترا هنوز ابلیس آن نیست که مرید منی اما برو و سلام من بخواجه قطب الدین بختیار کاکی
برسان و بگو هر شب که تحفه درو در من میفرستادی میرسد اکنون سه شب است متواتر که
خیر صدر رئیس پیدار گشت و ملازمت حضرت خواجه نمود و گفت که حضرت رسالت پنا صلی الله
علیه و آله و سلم شما سلام رسانیده تمامی حقیقت باز گفت بجز و استماع این واقعه آن حضرت بفرما
د و و گفت و نشست پس نامانی سر و پیش افکند باعث این بود که حضرت خواجه زنی همی
خواست بود و سه شب که بترویج آن اشتغال داشت تحفه صلوات که هر شب سه هزار مرتبه
میخواند زانجه شد بنابر آن همان وقت مهر آن زن او کرده او را بگذشت و توبه نمود قیامت
که حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز اکثر اوقات از غیاث
بزیارت رفته بود چه که آن حضرت میراثی نام و نومی بخواجه آورد که آیا از آمدن نیده و حضرت خواجه

خبری باشد یا نه چون نزدیک مرقد مقدسه آنحضرت رسیدند و زیارت نمودند صریح
آنحضرت را دیدند که بر سر قبر شریف حاضر اند و این بیت میخوانند مرا نده پندار
نوشتن به من آیم حجاب گرتو آئی به تن بدت نکست که اختیار الدین ابیک حاجب همیزی نقد
نذر آن حضرت آورد و حضرت خواجه قبول فرمود و گفت که فقر اباین قسم چیزها کار می نذرند
او اسلاح بسیار نمود تا چیزی از آن قبول فرمایند آن حضرت که بر بوریانشسته بود
گوشه او برداشت و فرمود که زیرش نگاه کن چون برید جوی تنگهای زیر میرفت چنان
بماند حضرت خواجه فرمود که حق تعالی خزانه غیب در تصرف دوستان خود ارزانی داشته
است که بآیه رو که شما حاجت نذرند نقلاست در آن اثنا که حضرت سلطان العارفين
خواجه معین الدین محمد قدس الله تعالی سره از اجمیر بدلی تشریف از رانی فرمود حضرت
خواجه با استقبال پیشینفته و پادشاهی نموده پنجاه خود آوردند و چندگاه در خدمت گذاری
سعی بلیغ نمودند و سر دیان و خلفای خود را ملازمت کنانیدند تا هر کس که لایق هر چیزی
مرحت شد و سلطان العارفين خود با جمیع متوجه گشت همه مشایخ کبار و اکابر را بدار
دلی برای زیارت آن حضرت آمده بودند الا شیخ نجم الدین صفری نیاید سلطان عارفين
معه بانه مشوره پنجاه آورفتند و فرمودند که ترا چه پیش آمد که بیلا تاقا تم نیامدی
گفت تو خلیفه خود را و اینجا گذاشتی که همه مردم شهر دلی بر درش چندان هجوم دارند که
کسی مرا بیک برگ سیری هم بیاو نمیکند حضرت سلطان العارفين ازین حرف ناخوش
برآمدند و حضرت قطب الاقطاب بر در ایستاده بودند فرمودند که یا با قطب الدین محمد
بیا که بعضی مردمان اینجا از تو ناراض اند پس آنحضرت بر کباب سعادت روانه شدند مردم
دلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد و متعاقب و دیدند و هر جا که آن حضرت قدم می نهادند
آنجا بر میرد شستند و نالان میرفتند چون سلطان العارفين این حال مشاهده کرد فرمود
یا با قطب الدین همین جا باش که مردم دلی خاک ترا میگذارند از خدمت پر خود خضعت

شده باز در دلی آمد و اقامت و زبید تقاضاست که بعد مدتی مدید حضرت قطب القطاب
 شوق پیاپی پی پی خود خالبا مد بخیمت عرض داشت نمود انانجا جواب صا و ر شد
 که مانیز میخواستم تا آن فرزندار جند را بطلبم درین اثناء رسیده می باید که نه و بیانند
 که این ملاقات آخر نیست در دنیا پس آنحضرت از دور وانه اجمیر گشت و در چینه بکانه بعد طی
 مسافت راه و رانجا رسید و بشرف عتبه بوسی مشرف گردید و در خدمت پماند اخرا ام
 روزی حضرت سلطان العارفين فرمود که دوست خدای عزوجل را به محبت باید اول
 خوف دوم رضا سوم محبت خوف ترک گناه است که از آتش عذاب نجات یابد و دنیا
 در ضمن محبت حق است که بجز حق هیچ در خاطر نگذرد و که نامه بقای جان و دانی بر ما ضرر نراند
 هیچ آفریده را تم نموده اند و تقاضای خورث موجودات به صفحات ممکن است جز محبت حق
 مالک الاوجه ثبت نگردیده بنا بران از دارالافتا بدرالبقا هر کس رسیده لازم آید درین
 روزها میان ما و یاران مفارقت خواهد شد و در این احوال و فرقی با هم نشو و پس شیخ علی
 را فرمود که خلافت و سجاوگی بخواجه قطب الدین دادیم و او را بگویشی بر آید این خبر با حضرت
 رسانید ایشان از و بسلامت آمدند و زمین خدمت بوسیدند و نشستند پس کلاه چهار
 دستار خود بدست مبارک خود بر سر آنحضرت نهادند و عمامای حضرت خواجه عثمان باری
 قدس الله تعالی سره العزیز و مصحف و مصلای و خرقه نیز عنایت نموده فرمودند که این است
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخواجهان ما رسیده بود من حق او بجا آوردم
 اکنون تو بجا آر که فدانا دم نشوی پس فرمود ای عودت فرزند من عارفان چون
 آفتاب اند که بر عالم تانید و همه عالم نور معرفت ایشان منور است و اهل محبت را
 تقاضا نیست که ملائک را نیست اما چار چیز مرد را از قید نفس براند اول آنکه بر نشوی
 خود را تو نگردانید و دوم در گرسنگی سیری ظاهر ساز و سوم در اندوه شادمان بماند
 چهارم هر چه از خلق بدی بیند در برابرش نیکی کند چون این سخن تمام شد حضرت

قطب الاقطاب سرور قدم مبارک پیروز نمودند حضرت سلطان العارفين دست حق پرست بپیر ایشان گذاشت و فرمود بایامی من ترا بنجد اسپردم و بمنزل گاه قرب رسانیدم هر جا بروی بخیر باشی و مجرب باش و هر جا که باشی مرده باشی و با خدا باش پس سر ایشان برداشت و دعا کرد و فاستحه خواند و چشم پر آب نمود و بدلی رخصت فرمود چون چند بگذشت شخصی از اجمیر آمد و گفت یا حضرت چون شما بدلی رخصت یافتید بعد از سر بردن از رخصت شما حضرت سلطان العارفين رحلت فرمود ازین خبر آن حضرت نهایت اندوه افرو و آن قطب الاقطاب گریان شد و فاستحه خواند و فرمود و دوستان خدای را مرگ نمی باشد و لیکن از پیش نظر ظاهر بنیان غائب میگردند و تصرف و ولایت ایشان اقیامت باقی میماند و تقاضاست که آنحضرت بست و دو خلیفه کامل داشت شرح فرید الدین شکر گنج و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیا رومی و سلطان شمس الدین اولیا و بابا بھری بھمدری و مولانا فخر الدین حلواتی و خواجہ پیر و شیخ سعد الدین خایفه و شیخ محمود بهاری و مولانا محمد جاجری و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلواتی و شیخ محمد باجی و شیخ احمد بنی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موسی تائب شاه خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر قدس سره تعالی اسرارهم تقاضاست که آنحضرت روز عید چون از مصلحان بازگشت آنجا که روضه مقدسه آن حضرت است چادرول سواری ایستاده بودند و خود در تامل پرسیدند که حضرت در کدام فکر هستند فرمود که مرا ازین زمین بوی گسایم آید مالک این زمین را حاضر کنید حسب فرموده آن حضرت والی زمین را حاضر کردند پس قیمت آن زمین مشخص نموده و زر را مال خاصه ببالکین دادند و آن محل برای دفن و عرق و طهر خود مقرر ساختند و تقاضاست که روزی محفل سماع داده بودند و قوالان این بیت میخواندند و آن حضرت قوالان را پیش طلبید و خود در گریه شد و درین صلاح الدین و پسران او

کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت میخواندند **عاشق رویت کجا بیند**
کس بودسته مویت کجا یاد خلاص و بعد چندی این بیت غزل خوانان آغاز نمود
که شنگان بخیر تسلیم را و هر زمان از غیب جان و دیگر است بد حضرت خواجه در تواجده شد
و هر مرتبه چنان جست میزدی که مقدار ده درعه بالا رفتی و بر زمین آمدی همچنان تمام روز
و شب در سماع بود و وقت صلوات نماز و اگر دمی و باز در سماع شدی همچنان تا سه روز
این حالت ماند بعد از آن از پیرین مولیش صدای تسبیح اسم الله جلشانه با سماع می آمد و
ازین هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین می افتاد نفس اسم مبارک الله جل
در و مرقوم میشد و از آن نقش دلکش آواز آمد و غزل می آمد روز دیگر از پیرین موی آواز
سبحان الله بگوش میرسید و خون که میکید از هر قطره اش همین نقش ظاهر میگشت و از او
نیز صدای سبحان الله سموع میشد و درین مدت نماز از آن حضرت فوت نشد و شب
در سماع و هر دم قوالان مصرع اول آن بیت میخواندند ازین جهان در سیکشت چون
مصرع آخری گفتند باز بر می جست وقت چاشت بود چهاردهم ماه ربیع الاول سنه
و نایش و شمامه قوالان از خواندن مصرع ثانی آن بیت باشارتی منع فرمود و نفره نزد
و جان غریب جانان تسلیم نمود و غلغله و غریب از مردمان برخاست و جنازه مرتب گشت سلطان
شمس الدین اولیا که مرید خاص و خایفه آن حضرت بود و اکثر فقرا و خلفا و مشایخ و خوانین
و عوام خلافت که در دلی مسکن داشتند همه با حاضر آمدند که مولانا ابو سعید گفت حضرت
خواجه ما وصیت فرموده که ما مست نماز جنازه من کسی کند که از این بدیش بچارم نکشاده
باشد و سنت نماز عصر و تکبیر اولی گاهی از وفوت نشده باشد سلطان شمس الدین تاج دیری
خاموش ماند و چپ و راست نگاه میکرد تا کسی بدین صفات حسن پیدا شود و هیچکس خود را
نظا هر ساخت لاچار سلطان خود با مست پیش آمد و گفت میخوانم کسی بر حال من مطلع
باشد لیکن چون حضرت خواجه با چنان فرموده است چاره ندارم پس نماز جنازه گذارند

و از یک جانب که در جازیه برداشت و سه طرف دیگر از او لیا و اکابر بر داشتند تا به بقعه رسید
حضرت قطب الاقطاب جای برای مرقده مقدس خود اختیار کرده بود و اندک دوری بود و در آن
ساخته و بنا شده تا به سینه سال آن حضرت او خوابه بود یافته شد رضی الله تعالی عنده قطب
الشیخ و در آن غرقوی قدس الله تعالی سره العزیز فرمود که چون نقل حضرت خوابه از آن
بود و انانی غریبی روی داده دیدم که گویا آن حضرت خود از مقام خویش بر آید
و از آنجا که در آنجا می باشد و مرا پیشتر با آنکه که بیدارالدین دوستان خدا را مرگ نمی باشد چنانکه چنان
با فتنه و چنانکه در آنجا می باشد و در آنجا می باشد چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و در آنجا می باشد چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
آن سرور را به نوبت می دان سرور و اصحاب تجرید آن گنجینه عالم عزت آن درای می جهان
معرفت آن است که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
شود و آن سرور را به نوبت می دان سرور و اصحاب تجرید آن گنجینه عالم عزت آن درای می جهان
آن انتظار ده عالم کون و مکان آن بلاء الفقر و المساکین حضرت قطب الدین بایک
شکر گنج می باشد چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
برده و دست در وقت از سروران بالا کشیده و هیچ چیز از نعیم دینی و دنیوی سیر عشق
و جمال حق این نگریده و عالمی را بمطلوب رسانیده و خرقه فقر و ارادت از قطب الاقطاب
حضرت خوابه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز پوشیده و آن حضرت همیشه
عالم بود و در آنجا می باشد چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و مساکین را به نوبت می دان سرور و اصحاب تجرید آن گنجینه عالم عزت آن درای می جهان
علم ظاهر و علم باطنی که داشت بزرگی و درج آن حضرت قصیده عربی نهایت
لکته را بجهل این دو بیت بفرست نوشته میشود اشعار البدر اطلع من فرید
بسیه به نفس تعریب فی شقایق جذبه به تلک الجمال با سه فکان ای حسن التیبه

کله من عنده به نقلست که عمر شریف آن حضرت نبود و پنج سال رسیده بود و اول
مسعود نام داشت فرید الدین قدوة الاولیاء شیخ فرید الدین عطار قدس سره تعالی
سره العزیز نام خود و بقصر بی عنایت خود چنانکه این ماجرا اندر کتب سیر مشائخ رحمه الله
جمعین ثبت افتاده است و چنانکه شکر گنج خطاب میدارد و همچنان یکصد و یک ستم
و القاب آن حضرت و دیگر نیز مقرر اند و اثر تمام دارند تا هر سبکه از برای هر همی هر روز
تا چند گاه بخواند مجرب است و ماسول که بفضل این روز و احوال مقصودش حاصل شود
و آن اسم این است قطب الموحیدین شیخ فرید فواحه فرید محمد دم فرید بابا فرید شاه فرید
مولانا فرید حاجی فرید درویش فرید سیکن فرید عاجز فرید فقیر فرید غریب فرید
موجود فرید مسعود فرید محمود فرید مقصود فرید پستی فرید احو و پستی فرید حامد فرید
حمید فرید کامل فرید کامل فرید خادم فرید متوکل فرید سالک فرید مسالک فرید
زاهد فرید عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید امام فرید مجتهد فرید
مستدین فرید متقی فرید محب فرید مرشد فرید برحق فرید وکیل فرید خالص فرید
مخلص فرید عاشق فرید عارف فرید اعظم فرید معظم فرید باد می فرید مهندي
فرید ولی فرید شیخی فرید قطب فرید عیون فرید نیکیت فرید سیاح فرید جهان گشت
کبیر فرید شکر گنج فرید شکر آفر فرید فرید اکبر فرید حبیب فرید عزیز فرید مقبول فرید
صوفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید خیر فرید مخیر فرید سلطان فرید
برهان فرید فاضل فرید واصل فرید دم فرید قدم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید
باطن فرید جل فرید نعل فرید بر سر فرید بر سر فرید سیم فرید سمیت فرید نور اسد فرید
نظر اسد فرید فضل اسد فرید فیض اسد فرید صیقل اسد فرید صفت اسد فرید نقطه اسد فرید اکل اسد
فرید آینه اسد فرید سر اسد فرید عزیز اسد فرید روح اسد فرید عبد اسد فرید
محیط اسد فرید قطب الاقطاب فرید شکل کشا فرید قاضی الساجات فرید یاقوت

بود حضرت مولانا وجه الدین جندیسیت سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
 سره الغریز فرموده که شبی در سجاده والده آنحضرت آمده بود و اینها گشت دانست که نهانه بر سر
 با حق سبحانه تعالی عهد نموده که اگر بنیاشوم و بگردم و می نسا زم و مسلمان شوم چون آن عظیم
 اخذ و سه روز نوریا بطن برآورده و در مطلع گردید و عانمود تا همان لحظه آن بنیاشد و بدر رفت
 روز دیگر با زن و فرزند آن آمده مسلمان شد حضرت بی بی معظمه نامش هم بداند کرده و در حق او
 و عاب یار کرد پس از برکت عای آن ولیه او از کابلان گردید تقاضاست که چون آنحضرت
 بکتابت نشسته و راندک مدت اکثر علوم دینی تحصیل کرد و صحبت بعضی علوم نوادر متوجه
 ملتان گردید و در مدرسه کما بیکه موسوم است بنافع میخواند و در آن هنگام حضرت قطب الاقطاب
 حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سره تعالی سره الغریز از ولایت هندوستان
 توجیه فرموده بود و براه ملتان شده میرفتند چون در شهر نزل و یک آید در آنجا نزل و بفرمود
 نظر فیض اثر آنحضرت بر آن قطب کالمیلین افتاد و پرسید ای پسر چه کتاب داری عرض نمود
 که کتابست نافع و در علم فقه حضرت قطب الاقطاب فرمود که ترا انشاء الله تعالی نشانه نفع از
 نافع خواهد شد زین سخن دل آنحضرت را بودگی حاصل شد و خدمت حضرت خواجہ ضیاء
 کرد و اعتقاد استوار گردید چون حضرت خواجہ مراجعت بدلی فرمود ایشان نیز چند نفر از کما
 رفتند حضرت خواجہ فرمود با فرید برو و چند گاه در ملتان تحصیل کنم کن بعدش در دلی
 نزم بیا آنحضرت فرمان بجا آور و بر خدمت حضرت خواجہ نجیب الدین و دیگر تحصیل علوم نمود
 علم کامل و دست داد و انگاه بدلی مراجعت کرد و بدولت پاسبان سراندره قطب الاقطاب
 مشرف گردید و نزد یک آستانه برای ایشان جامی مقرر شدند و در آنجا بر ریاضت و مجاهده
 اشتغال مینمود و بعد از آن در مہنته حضور پر نور می آمدی پس از چند سال ستر شاد این راه
 بنحمت پیر خود عرض نمود فرمود که روزه طی نگاهدار همچنان کرد و وقت افطار مروی
 چند نان آورد بدین افطار نمود پس مید که زاغی بالامی و رخت روده مروی بهرین

گرفته نشسته است چون نظر آن حضرت بر واقعا و درونه بچشید آنچه خورده بود و بیرون
 انداخت بعد از این واقعه سجد است پیر بی نظیر خود عرض کرد فرمود ای اسعد بعد سه روز
 بطعام خماری افطار نمودی چون عنایت حق سبحانه تعالی در باره تو بود آن طعام مکروه
 در معده تو قرار نگرفت حالا برو سه روز دیگر طی کن آنچه از غیب رسد بدان افطار نما
 آن حضرت فرمان بجا آورد و دستوا تر طی کرد چنانکه شش روز بومی طعام هم نرسید و
 نهایت غلبه کرد باسی از شب گذشته بود که از کثرت سوختگی بی طاقت شد دست
 مبارک بر زمین کشید چند سنگریزه بدست آمد و در دهن افکند از همین دست و دهان
 آن سنگریزه با شکر گردید چون کرامت ظاهر گردید از دهن بیرون انداخت تا نیم شب
 بگذشت باز سنگریزه بهشت گرفته و در دهن انداخت باز شکر شد باز بیرون افکند
 آخر شب باز از روی بی طاقتی سنگریزه برگرفت و در دهن افکند باز شکر گردید پس
 یقین و آنست که این موهبت حق سبحانه تعالی است بدان افطار کرد و چون روز
 شد این واقعه سجد است حضرت خواجه التماس نمود و فرمود که فرید خوب کردی که بدان افطار
 نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچه از غیب است پاک بی عیب است برو میجو شکر تو
 شد از آن روز آنحضرت شکر گنج موسوم شد باین خطاب مخصوص شکر باز نیز میگفتند
 نقل است که چون سلطان العارفين حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره
 سره العزیزانه اجیر بدلی تشریف از زانی فرموده بودند قطب لاقطاب خلفای خود را بحضور
 پر نور پیروست بر سر و گذرانید هر کس موافق لیاقت خود نعمت یافت بعد از آن سلطان
 العارفين پرسید که بابا قطب ازین از مریدان تو کسی دیگر هم مانده است عرض کرد که
 اسعد و نام فقیرنی در چله نشسته است و چنین احوال دارد و حضرت سلطان العارفين
 بر ناست و بود بسیار تا ویران بهمن پس باز و بزرگوار صاحب اسماء و در حجره آن کون
 روزگار آمدند و در کشاوند حضرت گنج شکر از کثرت خدمت تعظیم کردن نتوانست لاهار

چشم برآب نمود و سر بر زمین نهاد و سلطان العارفين چون چنین بدیدند فرمودند اے
 قطب الدین این بیچاره را تا کی در مجاهده سوزی بیاتاما و تو عطا سازیم پس باز وی را
 حضرت سلطان العارفين باز وی چپ حضرت قطب الاقطاب گرفتند ایستاد و بنمودند پس
 حضرت سلطان العارفين رو سوی آسمان نمود و گفت یا جلاله فرید را قبول کن و
 بر تبه درویشان اکل برسان آواز آمد که فرید را برگزیدم و فر فرید و هر دو حیدر حضرت
 زمین صدای غیبی حال بر آن حضرت و گر گونه شد حضرت فواجه چون چنان بدید جانو
 اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت رسیده بود و بیاموخت علم لدنی و رطوفه العین
 نمود و گریه و در میان خدای عزوجل و حاجاتی ننماید پس سلطان العارفين خلعت
 شامه نمود و تر شد فرمود و حضرت قطب الاقطاب و ستار و مثال انسجه لازم خلافت
 میباشند غمازید نمود و در آن محفل قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و
 سید نور الدین غزنوی و مولانا مبارک و شیخ نظام الدین ابوالمدید و مولانا شمس الدین
 ترک و فواجه محمود و مونی و وزیر قدس امدت عالی اسرار هم و دیگر شایخ که از عرش تائری
 نظر سیر است حاضر بودند که آن حضرت بدین لغات مشرف گردیدند شاعری فی البدیهه
 و رملح آن حضرت بدین مضمون شعری گفت سه بخشش کونین از شینجین بگفته فرزند
 پادشاهی یا نه از بادشاهان جهان چو پس حضرت سلطان العارفين فرمود که بابا
 قطب الدین شما میازای فطیم و دام آور که بخر سدره المنتهی آتشیانه نمی گیر
 و قلست که روزی آن قطب الکاملین شسته بود خواست تا چند گام برود و عصا
 بر دست سیارک بگیرد و روان شد چند گام هنوز نرفته بود که عیسا از دست انداخت
 و از زیر پای بی بر روی بهار کشش ظاهر شود و حضرت سلطان المستخرج شیخ نظام الدین
 و اهل بیت از آن صحنه نظر بر رخسار حضرت کردند که سبب تفکر و حیرت حضرت

در ذکر قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین گنج شمس ۱۶

سجده را تلبیس

و محبوب شدم قطب است که وقتی حضرت قطب الکاملین شریف فریدالدین گنج شمس
تعالی سره از خدمت پیر و سنگیر خود بخت سفر خواست، حضرت خواجہ چغتای سیار
و فرمود ای فریدالدین میدانم که در وقت آخر من حاضر نخواهی شد یا نه بلکه
است ولیکن بعد دو سه روز میرسی پس فاصله خواند و او را در راه فرمود که
حواله قاضی حمیدالدین کرده قرار شد چون بیانی از دست او رسید که در راه
درآمد مدتی در آنجا ماند چون قطب را قطب رحمت نمود و بهاء و شادمانی و شادمانی
که حضرت پیر میخواند از روزی که آنسی برآمد و عین در قریه هم به پیر رسید و به پیر رسید
پیر دستگیر خود گرفته زیارت نموده بزرگداشت و خرد و بزرگو را به پیر رسید و به پیر رسید
قاضی بود یافت قاضی فرمود که این مقام نه در خرد و نه در بزرگو را به پیر رسید و به پیر رسید
آن حضرت سه روز مانده روز چهارم بعد از چهار روز رسید و به پیر رسید و به پیر رسید
اسحاق کردند فرمود آنچه عنایت خواجہ با حق است و به پیر رسید و به پیر رسید
در آنسی آمد و در آنجا چون شهرت بسیار شد و از دستم غلبه این از دستم غلبه این از دستم غلبه این
بود و این رفت و آن موضع ویرانه بنجا طر مبارک پسند آمد و داشت که با همیشه در راه
در آنجا عبادت توانم نمود پس اکابر و اعیان آن در این طبع و مقلد و مریدان
گردیدند و از دحام خلافت نهایت گشت بنابر آن خواست از آنجا میوه در برید و در آنجا
از خواجہ خود یافته که همین جایا بشید بنا برین بهما سجده طاعت تار و می سجده
غیاث الدین برای پایبوسی آمد و هجوم خلافت بسجده طاعت تار و می سجده طاعت تار و می
و ملال حاصل گردید با لطف غیبی آواز داد که ای شیخ تنگ بهاء و بر حقایق خلوت حرم بهاء
از آن روز آن حضرت بیچکس از زیارت منع نکرد و تنگ نیاید نفس است که چون شمس
در اوج و من شریف آورد و چند کس از صوفیان داشتند و به پیر رسید و به پیر رسید
شومش بود برای عبادت و ریاضت خوش آمد و شومش شد و تار و می سجده طاعت تار و می

نی کوزه شیر بر سر گرفته نزدیک شده گذشت نظر آنحضرت بر اوقات و فرمود ای مادر
 از کجائی و کجا میروی و بر سر چه داری چون این بشنید آمده بگریست و گفت ای دوست خدا
 یک جوگی درین قصبه میباشد که بر ما غریبان چندین بلا آورده است استغاثت فرمود آن
 بیست گفت یا حضرت درین شهر مواضع چه قسمهاست که نمیکند بهر آنکه هر چه او را
 در کار میشود آن جهت آورون آن چیز کسی را میفرستد اگر دیدم سلامت میفرستد و
 یک بلامی گما - و چنانکه مثلاً رتبه که می برم اگر نرسا نم شیر نه در خانه نیست همچون
 زمین ترس بی گناهی از او باب نیاید خود بخود رتبه می برم که به حال واقع گردد و
 حق سبحانه تعالی داند که چه کند اسحال ساعتی بخریدت حدیث در حدیث گذشت
 باز پیش می ترسم آن حضرت را به حال او رحم آمد تسلی نمود و فرمود و شین و این شب
 فقر قسمت کن حسب احکام و همچنان کرد ساعتی نگذشت نشاگرش که عبارت از چیل
 باشد در رسید چون آن زن را پس بوی فقر نشسته دید غیرتش آ بر کلام درشت و
 امیر گفتن آغاز نمود آن حضرت فرمود ای حمق خاموش بنشین فی اسحال زبان او بسته
 و بر جا ماند ساعتی نگذشت که نشاگرش بگریسید بموجب فرموده او بنزد نشست و
 نشسته ماند هر چند غم خاستن نمود و توانست همین غذا که نشاگردان او که بود ندیدی
 در رسید نشسته ماند و چون بختی نگاه داشت همان جوی که مر و در شان بود و خود
 نیز آمد چون حال شاگردان چنین بدید غضب شد هر چند خواست که سحر و افسون
 خوانده شاگردان را خلاص نماید و این کار او که در دست خود بود و در دست خود
 دانست که روبرو او آمده و در راه او چه می رسد و چه می آید باز به بان عجز کرد
 کشاده به شرح و در آنجا که نشاگردان او که در دست خود بود و در دست خود
 شرط ترا و شاگردان او که در راه او چه می رسد و چه می آید باز به بان عجز کرد
 با سزا خواهم نمود و آنچه را که در دست خود بود و در دست خود

که زمان شود از آنجا بر داشته بر مفرود رفتند باز در آنجا مقول نیست که گویان
 خود را بگوینا از آنجا بر داشته بیازند تا چار جوی همچنان کرده و شاگردان خود را فرستاد و بگو
 داشت همه آورده و در آنجا کان کفر و ضلالت دور شده و جلاکت و دست بر رفت بعد
 بنگاه آن حضرت از آنجا بر خاسته و راهی آن جوی آمد و محل اقامت گزید و فرمود
 در خانه فقیر غیر از فقیر کدام تواند ماند فجلسه است که دقتی بخیر است آن حضرت سخن از این
 فیت بر زبان مبارک اند که ز کوزه بر سه وجه است از کوزه شریعت و ز کوزه طریقت و ز کوزه حقیقت
 من ز کوزه شریعت از دولیت و رم پنج درم است که مستحقان رساند و ز کوزه طریقت نیست
 از دولیت و رم پنج درم نگاه دارد و باقی جمله در راه حق و صوفی ایشا کند و ز کوزه حقیقت
 از دولیت و رم ایشا کردن است تا بحر حق سبحانه تعالی و حقیقت رسالت پناه صوفی احمد
 علیه و آله و سلم رسول او پیش نمایند زیرا که در ویشی خود و در ویشی است چنانکه حضرت
 شیخ شهاب الدین عمر سرور دی را این فقیر و قبیله بدیده چند روز بخدمت آن بزرگوار
 ماند و روزی در دردم پیش توخ پیش او می آمد همه را براه حق سبحانه تعالی و او می تا شب
 یک ناموس نذر و خود داشتی و میفرمود که نوشسته دیدم که قبیله حضرت مالک بن نینار فرستاد
 تعالی سره پیش و در ویشی رفت و آن پیرین بی تا پیش او بود و آورد و مالک گفت
 که قدری نمک باشد بهتر شود و خیر آن در ویشی بپوشید گویان داشت بر کان بقالے
 که کرد و نمک آورد و پیش مالک نهاد و گفت ای یک قناعت و خیر و در ویشی فی الفور گفت
 ناشی اگر قناعت بودی کوزه ما برای نمک بدو کان بقالے گویان نشد می امر و چنین رسا
 که ما نمیدانیم که نمک بر چه رنگ می باشد شما قناعت میگوئید بعدین حسن شیخ بدو این
 اسحاق قدس الله تعالی سره که از نه کفای خاص بود و اما آن حضرت بود و پرسید که هر
 کدام است فرمود هر چه کسی بی نیت بدید برای حق سبحانه تعالی نهد بر سراف است اگر
 عالم بودی و بپند و براه خدای عز و جل بدید بر سراف نباشد فجلسه است که دقتی در ویشی

آن حضرت سخن در درویشی افتاد حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده پوشی است و درویش را
 بهار چیز باید اول چشم را کور سازد تا عیوب مردمان نبیند و دوم گوش را که کند تا هیچ شنیدنی
 نشنود و سوم زبان را لنگ سازد تا هیچ ناگفتنی نگوید چارم پای را لنگ سازد تا نجوش
 نفس کسی چانرود و در هر کس که این چهار سیرت باشد درویش است هر چند در لباس اهل دنیا
 بود و گرنه عاशा و کلا در وضع زن و مدعی و قطع الطریق و خود پرست است که چیزی از درویشی
 ندارد و بعد از آن فرمود که اصل این راه حضور می دل است و حضور می دل یعنی حاصل گردد که
 از لقمه حرام برهنه نماید و از دنیا بجانب شود و با اهل دنیا صحبت ندارد و غفلت است که وقتی
 شیخ الاسلام حضرت شیخ بباو الدین کمریا قدس الله تعالی سره شیخ جمال هانسی را از آن
 حضرت طلب نمود و اینچندگاه پیش خود نهاد آن حضرت فرمود که ای برادر کسی جمال خوبی
 سید هر حضرت شیخ بباو الدین کمریا خاموش ماند و بعد مدتی باز اظهار نمی نمود و آنحضرت
 اجابت نفرمود پس شیخ الاسلام دل شیخ جمال اسجد بطن سوی خود کشید تا وی بخند
 بخندست آن حضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چندگاه بپارست شیخ
 بباو الدین کمریا بگذراند هیچ جواب نفرمود باز ماندن نتوانست باز دیگر عرض کرد هیچ
 جواب نیافت و باز سوم از نهایت بیقراری باز التماس نمود و آنحضرت را خوش نیامد
 و از غایت غضب فی الفور فرمود که برو روی خود و سیاه کن ازین حرف تمام متش
 سلب شد و از اینجا برآمد و در دشت و صحرا پریشان میگشت و جامی قرار نمی یافت و
 رنگ بشره او چنان مبدل گشت که کسی نمی شناخت و سر و پایش برهنه و جامه و پاره
 پاره گردیده و از ستر تا پا زخمها برانداخته اند و خون و ریم جاری شد و در اینجا آنحضرت
 منع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور را مذکور نکند بنا بر آن هیچ کس را قدرت نداشت
 نبود که شناسا متش نماید آخر الامر بعد مدت مدید عالم نام بازگانی که رسید آن حضرت بود
 بدان راه بگذشت و شیخ جمال آبان حالت وید وید وید می شناخت حیران گردید

استفسار که در این چه حالت است شیخ در گریه شد و آنچه ماجرا بود گفت عالم را بر حال او
رحم آمده و وعده نمود که چون توبه است آن حضرت بروم گلزار چنبره شما انهارا بنمایم آخر الامر
چون عالم به از دست آن حضرت رسید و شرف گردید آن حضرت وضو میکرد و عالم را که بود
از بس که بر او شفقت میداشت احوال پرسش شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری عالم
حقیقت خود عرض نمود و درین ضمن حال شیخ جمال بانسوی نیز بطریق معروض نمود و
آنحضرت همه شنید و مریبان شده فرمود که شیخ جمال آنرا بسیار کشیده و سزای خود یافت
با و و کلمه بنویسید که حضور بیاید همه کس را به پیش این داشتند فی الحال و اوقات و قلم و کاغذ
آورده نوشتن آغاز کردند و درین اثنا آن حضرت یک رباعی بر زبان راندند و فرمودند
همین رباعی بنویسید حسب حکم جهان رباعی نوشته بدست درویشی پیش شیخ فرستاد
و آن رباعی اینست رباعی او که در جهان بگردید آید کن چنگ که همچو منی یابی مارا بکون
یک صبح با خلاص بیایم و ما چنگ کار تو بر نیاید آنکه گنگ کن به شیخ را بجز و دیدن سر فرزند
عالمی رو بدو و بسعت تمام نجدیت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاد و تا دیر می بگفت
آن حضرت مریبان نموده توجه خاص در باره شیخ فرمود و بقرب و منقبت که مخصوص بود
بیاده بر آن افروزد و فی الفور فرمود که جمال با قطب عالم است در همان عین لعل بشیر
سپاه شده بود بهیئت اصلی آمد و باین خطاب مخاطب گشته شهیر جهان شد پس درکن
رفت تا نعمتی که سلب شده بود جهان لحظه حاصل گردید و از نعمت مستاز شد تقاضاست
و فی محرم شاه یاری بود بهیئت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاد و فرمود و نوشت و او را خود
بیش از خاطر بود که بهادرش حالت فرود داشتند از عجز و پشیمانی
ال برادر بیازانند و فرمود که برادریت تفرقه است چون بهادر آمد دید که برادر
صفت یافته طعام میخورد و گوشت پیزی رحمت نبوده تقاضاست که روزی جماعه درویشان
خدمت آمدند و گفتند که ما سزاوارتم و رفتن غم و ابرم و صرف نمائید آن حضرت چنانکه

و در پیش شب بستان مبارک خود بیدار و در خدمت نمود چون آن حضور برآمدند خواستند که آنها
 را بیدار دارند چون نظرو دست نمودند و دیدند که آن خسته باز نرسیده بود و ندانست
 که قطعه زمینی بود و این تعلقات سرکار آن حضرت شخصی ناحق و عوی او نمود و بجا که شهر معلوم
 کرد حاکم چون شنید بخدمت آن حضرت گفته فرستاد حضرت مخدوم در جواب او فرمود
 که این سعادتمند از مردم قصبه تحقیق نمایند ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت حاکم
 چون شنید گوش نکرد و باز گفته فرستاد که این باجرا بتوکل بی بی روی می کشد یا وکیل
 حاضر گرد و دو سندی خرید بیا رویا گواه معتبر آیند تا تحقیق نموده شود ازین حرف دل آن
 حضرت آرزو و گشت فی الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که مانده سند داریم و گواه
 اگر ترا تحقیق نمودن است بر سر همان قطعه زمین برو و از و پرس که تو ملک کیستی از
 ملک هر کس که خواهد بود بجهت خدای عز و جل خواهد گفت حاکم چون شنید متحیر گردید و
 نباید آن دالیش همان مخطبه برخواست و سوار شده بر سر آن قطعه زمین آمده با استاد
 و خلق بسیار جمع بود که بآن مدعی در رخ زمین اشارت کرد تا پیر سدا و بانگ زد و
 زمین تو ملک کیستی راست بگو چه جواب نشنید و مکرر مکرر گفت بعد از آن خادم
 حضرت ایستاده بود و خاموش نماند و بانگ بلند گفت که ای زمین حاکم پیر دستگیر
 هست تا بفرمان حق سبحانه تعالی راست بگو و جواب ده ناگاه آوازی آمد که ای داد
 چه می پرسی من خود بوجه حسن ملک حضرت شکر گنج ام و از مدتی تعلق سرکار ایشانم و
 اگر راست تر گویم سواهی در تمام زمین ملک حضرت شکر گنج است ازین
 حرف حاکم و تمام خلق متحیر گردیدند و برشته بجان خود آمدند اما فرموده آن حضرت
 ظاهر شد تا آن حاکم بخت دیگر شد چنان بجان رسید و خواست که از اسب فرود
 پایش بلغزد و بر زمین افتاد و گردنش شکست قطعا است که وقتی آن حضرت در
 سیستان مسافر بود شیخ ابوالحسن کرمانی قدس سره تعالی سره العزیز را در بخت

مبارک العظیم نمود و رکعت گرفت و در پیش رو سعاد و شادمانی است که برپا رسیده و این شادمانی در پیش همه صاحب
 ت دیگر رسیده و سرزمین نهادن و نشستن پس سخن در رکعت افتاد و سحای رسید که گفتند کسی که صاحب
 بیت است چیزی اظهار نماید اول همه و بی خبر و موسی شیخ او حدالین نمودند و گفتند که شما پیش قدم
 بنیاد اول نشانهای شیخ گفت الی این شهر برین عقیده نذر و آزار بهرسانند عجیب است
 مردان میدان مردان مداست و دو ساعتی نگذشت که آینده آمد و گفت که والی این
 ده همین زمان در میدان موسی ای باخت اسپش خطا کرد و بوقتاد و بعد و پس موسی قطب الکاملین
 بند آنحضرت سر در مراقبه پرورد چشم بکشاوند و بجا فران فرمودند که چشم پیش کنید
 حکم بجا آورند و خود را و آنحضرت را سجانه کعبه معظمه السیاده دیدند بعد زمانی آن
 امام بآرامند همه درویشان گفتند ایک ویش حق حضرت و حضرت شیخ پس از آن
 بی خویش موسی ایشان نمودند و گفتند که شما هم چیزی ننمایند و بی الفور درویشان
 درون خرقه برودند و پدید گشتند و خرقه بای خالی افتاده ماندند تقاضاست که
 بی درویشی با چند نفر و فرمودند از بیت المقدس بخیر است آنحضرت آمد و سرزمین
 او فرمودند نشینید نشستند و یاران درویش موسی آنحضرت نیز تیز میدیدند آنحضرت
 فرمود میساخت آخر آن درویش را تاب نماند و برخاست و در قدم مبارک افتاد
 لغت یا حضرت شما را در بیت المقدس دیده بودم و پرسیده ام که شما کیستید فرموده
 دید که شیخ اجد و بی ام آنحضرت فرمود همچنانست اما تو محمد نموده بودی که این سخن
 منی گویم درویش را یاد آمد و شرمزنده شد و گفت آری با حضرت عهد بود و دیگر بدست
 نور فراموش نمودم آنحضرت فرمود ای عزیز مردان حق سبحانه تعالی باینکه
 شد بیت المقدس کعبه مطهر و عرش و کرسی بهمانجا است و هر چه در عالم موجودات
 است پیش نظر ایشانست و درویش خاموش ماند آن حضرت فرمود اگر با و رنگی چشم
 کن او چشم بند کرد و فرمود و باز کن باز نمود بیت المقدس کعبه و عرش و کرسی

مطهر هر چه از زبان مبارکش برآمده بود و بعینه مشاهده کرد و نعره بزد و بهیوش گردید چون
 بهیوش آمد و ریاحی فلک فرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت
 یافته به سیوستان رخصت شد **لقلست** که وقتی شیخ یوسف بالنسوی که از یاران بزرگ
 آن حضرت بود و بجهت معظّمه رفت چون از آنجا بیا آمد آنحضرت پرسیدای برادر درین ملک
 خدای عزوجل که سیر کردی چه کسان را دیدی عرض کرد که در ملک او چه اکثر عباد و زاهدان
 دیدم آن حضرت را رغبت شد تا خود نیز به بند به بیان و ضوابط محفل بر جاست و برآمد
 مردمان هر چند بخص نماندند آن حضرت را ندیدند و رحیرت افتادند که بعد ساعتی آنحضرت
 پیداکشت حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره حاضر بود پس
 که حضرت گجای بودند فرمود که این مرد و وصف مردم او چه بسیار نمود و از غایت شوق در آنجا
 رفتم و دیدم که همه دکان بر پا کرده نشسته کنده پزنی میکنند **لقلست** که وقتی آنحضرت
 جانب دیار مالوه مسافر بود و روزی زیر درختی بر که بر سر تالاب قطعیه بود و در من احاطه
 منجبر واقع است نشسته بود که غباری شده از جانبی بر جاست و باد تند بوزید
 چنانکه اکثر آنجا را بپنج برگ کنده شدند و درختی که زیرش آنحضرت نشسته بود و بالای سر
 مبارک شامی غظیم بود و می **لقلست** و از درخت جدا گردید چون صدای شکستن او
 بسع شریف رسید فی الحال شپم بالا نمود نگاه آنحضرت که بر آن شاخ شکسته افتاد
 آن شاخ همانجا ماند و فرو نیفتاد چنانکه تا حال می جدا از درخت معلق است و همچنان
 که بود **لقلست** که شخصی به نیت مریدی از دلی روانه شد و راه با مطربه و طیار
 نشستن اتفاق افتاد اگر چه آن مرویت نیک داشت لیکن مطربه خیلی بیجا و ناپاک
 جمیل بود و او می یاز می درآمد و استقامتش نماند میخواست که دست دراز کند
 ناگاه مروی از غیب پیدا شد و لپا پنجه بر رویش زد و گفت میخواستی که بلامت رو
 و توبه سازی و باز بدین قصد رفتی آن مرد از صحبت آن مطربه جدا گشت و روان گردید

تا بخدمت آنحضرت آمد بجز و حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز ترا خدا می بخشد چگونگی آن
 مصیبت نگاه داشت و سر بر زمین نهاد پس می رامرید نمود و بعد چندگاه یکی از خاصان درگاه
 گردید نقیص است که شخصی بخدمت آن حضرت آمد و اطعام عنایت شد او بخورد و عرض نمود
 که در وضعی ساکن بودم فوج شاهی آن را تالاج نمود زنی داشت که در بند قفس در این قفس
 عالی را زنجیر کرده بدرگاه شاهی می بردند چون آنحضرت را دید التماس فراتحه نمود آنحضرت فاتحه
 خوانده فرمود که چون تو حضور سلطان میروی انشا الله تعالی شانه ترا بادشاه مهربانی کند و
 خلاص نموده خدمتی بهتر محبت میکند و انعام و اکرام نیز میدهد و یک کنیز هم عطای نماید لیکن
 باید که آن کنیز بجز و آنکه بتو برسد باین مرد بخششی که حق اوست او بجان قبول نمود و داغ
 و آنکس آنحضرت همراه او دادند چون آن عامل را حضور سلطان بردند بجز و دیدن خلاص
 نموده خلعت داده نواز شها نموده یک کنیز بک بلا برقع بدو بخشید عامل بوجوب فرمان آنحضرت
 کنیزک را آن شخص برد که کرد چون آن مرد بر قفس بگذاشت و زنش بود و شناخت و مشک را نه نمود
 که روزی شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین فرمود که یا قدس الله تعالی سره از عالم غیب بشارت
 شد که امروز بر کسی که رویت بیند آتش و وزخ بروی حرام گردد و حضرت شیخ در اول خواب و در
 که ناکی در تمام مردم خبر شود و گویا این مقدار خلقت در کاشانه تنگ من بیاید و بگنجید بهتر است
 که خود بر چدول سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و رویم بنظر همه کس افتد پس چدول
 طلب کرد و سوار شده در شهر برآمد میان بهورا غلام و خادم آن حضرت یکوچه ایستاده
 بود چون غلام رسید پرسید که چه غلوس است گفت امرو حضرت شیخ را حکم شده تا هر که امر
 رویش بیند فرو آتش و وزخ بروی حرام است و او بر چدول سوار شده می آید و خدا
 بانبوه غلوه کرده است چون آن چدول نزدیک تر رسید میان بهورا پشت از آنجا
 کرده ایستاده شد و گفت از کفش برداری فک گنج آتش و وزخ بر تو نمیشد از نادیده
 روی شیخ مذکور یا وزخ اختیار است چون آن صادق العقیده بخدمت آن حضرت

بجز دیدنش فرمود ای بهر کجا بودی و چه دیدی آنچه واقع بود و بعضی رسانید فرمود چون
چنین بود تو چه کردی گفت بحضرت پیر و سنگیر روشن هست فرمود راست بگو هر چه با جزا بود
بیان نمود ازین سخن با بحضرت حالتی روی داد و پیشش گردید چون بهوش آمد فرمود که نیک
حق سبحانه تعالی و عده بمن فرموده است تا هر که مرید من و مرید مرید من که ناقص است باشد
و بشجره من برسد آتش دوزخ بر او حرام است الحمد لله تعالی شانه که این گنهار و سنگیر
مریدان اوست امید که بفضل خدای عز و جل آرزو ید گردد و نقل است که در میان طلب
و حضرت شیخ بهاء الدین که ریای قدس الله تعالی اسرار بهامو و تنی غظیم بود و وسایل با هم بودند
و گویند که آن هر دو نیز گوار پس خاله یکدیگر بودند و گفتیکه حضرت شیخ بهاء الدین نیکو با حریت
حق سبحانه تعالی پیوست حضرت قطب الکاملین در مراقبه بودند و در آن حال در ذکر شد
و چندان ذکر کرد که بهوشش گردید و خرقة حضرت خواجه قطب الدین بختیاراوشی قدس الله تعالی
سره آورده پوشانیدند و آنحضرت تا دیر می پیمنا نخیو و مانند چون بهوشش آمده حاضران سر
برزین نهادند حضرت شیخ عبدالحامد یلخی قدس الله سره و نیز حاضر بود آن حضرت با ایشان
گفت که برادر من حضرت شیخ بهاء الدین که ریای قدس الله تعالی سره بهیچای تعالی شانه پیوست
گفت چگونه فرمود همین زمان دیدم که هزار فرشته آمدند و دوران میان شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره پیش پیش شده بود و درم شیخ بهاء الدین را همراه گرفته سوی
آسمان می بردند اکنون بیایید تا نماز بخواند و اکنتم حسب الحكم همه برخاسته وضو نموده نماز
بخانه خواندند بعد از آن متواتر خبر رسید که شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین که ریای قدس الله
تعالی سره رحلت فرمود و یوم ولادتش به قمر ماه حضرت نقی است که خدای آنحضرت
آن قدر بودند که در تحریر و تقریر نمیکنند اسلامیکه در ملفوظات ثبت افتاده است و بیست و سه
شیخ علاء الدین علی محمد صابر و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ شمس الدین ترک پانی پتی شیخ
جمال بانسوی و شیخ یعقوب ابن شکر گنج و شیخ نظام الدین ابن شکر گنج و شیخ بدر الدین

یمان ابن شکر گنج و شیخ شهاب الدین ابن شکر گنج و شیخ نصیر الدین و شیخ بدر الدین
 حاق و شیخ و بار و شیخ ذین الدین و مشتقی و شیخ علی شکر ریز و شیخ علی شکر بار
 نخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نجیب الدین متوکل برادر شکر گنج و شیخ عارف سید
 خ صابر و مولانا و آو دپالشی قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مریدان و خلفای آنحضرت
 بیاد اند چنانچه مذکور گشت اما افضل ترین و مشهور ترین خلفای آنحضرت سه کس اند
 سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا محبوب الهی و تاج الاولیاء غوث صمدانی
 نرت شیخ علاء الدین علی احمد صابری کلیری و قطب عالم شیخ جمال بانسوی قدس الله تعالی
 سر اسرارهم است تا آنحضرت را در آخر عمر استغراق زیاد گشت و دوزیر و فرافزون چنانکه
 نت نماز میکرد می پرسید آیا نماز او انموده ام یا نه گریه و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 حضرت پیر و سنگیر نماز او انموده اند باز بنهار مشغول میشد و مینمود و حق سبحانه تعالی
 باند که باز بر او ای نماز تا در شوم یانه چنانکه نماز عشا چند مرتبه و انمود و در سینه تسبیح و
 ستانه پنجم ماه محرم الحرام روز سه شنبه ازین وادار الملل بملک یزد و تعالی انتقال فرمود و بر
 فی سبحانه تعالی پیوست و غریب از جهان برخاست چنانچه تاریخ و صالشی این دعا گوی
 درویشان بالهام ربانی تعالی شانته مخدوم یافته است قدس الله تعالی سره العزیز
 در ذکر تاج الاولیاء غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابری قدس الله تعالی
 ان از پدر و مادر و آن اجداد و آن عارف کامل آن عالم و عامل آن قطب الملک آن غوث
 اهل طریقت آن ربناهای ارباب حقیقت آن زینت زمان آن رکن جهان آن فرید و پیران
 و حید عصر آن محرم اسرار نهی و جلی آن جانشین نبی و علی آن محبوب درگاه رسالت پناهی
 آن مقرب بارگاه الهی تاج الاولیاء غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الدین علی احمد صابری
 المعروف بمخدوم علی احمد صابری قدس الله تعالی سره العزیز که صاحب کشف و کرامات عالیه
 و صاحب مقامات جلیله و عالم عظیم النظیر و فاضل بی همتا و سند الاولیاء حق وقت خود و

و شانی عظیم و مرتبه رفیع داشت و او را مقام جلالت بود چنانکه کسی از غایت عظمت و هیبت یکتا
دیدن نمی توانست و غرقه فقر و ارادت از قطب الحاکمین حضرت شیخ فرید الدین گنج
شکر و بن سلیمان اجماعی قدس سره تعالی سرالغریز پوشیده و آن حضرت و اما و نه اثر
در سر شیخ فرید الدین شکر گنج و از خانای خاصه انجمن ایشان است و خدمت حضرت پر
و ستیز خود بسیار نموده چنانکه از غایت مهربانی در باب او مقرر شد که نام ظاہر و باطنی من
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و شیخ نظام الدین بدایونی سرایت کرده و گاهی میفرمود
علم سید من شیخ نظام الدین او لیا بدایونی رسید و علم من شیخ علاء الدین
علی احمد صابر را نیز گوید و نقیض علاء الدین است و نقیض خود من از جانب الی است
و او را برادر پیر و ستیز حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج خود و خطاب یا نایه نقیض است که
شما صاحب زهد و تقوی صاحب علم و تجرید و صاحب توحید و لایت و صاحب
انوار و جامع بود و در علم ظاہری و باطنی نظیر نداشت و چندی از زمانیت میداشت
و عقوبت و توبه و پیر و صاحب اکثری شنیدند بدو و وقت بسیار بوده چنانکه جلالت
و کرامت و در هر حال و شیخ است و آن حضرت مستجاب الدعوات بود
و هر چه از زبان مبارکش برآمدی همان شد و بار بار یا و ایل یا و ایل توجیه داشت
و هر چه میگفتند و چه میگویند که فرمود یا نایه نقیض است که اگر چه اکثر
آنکه از باب چو شانید و بی آنکه بگویند که سبب که از توبه و طهارت انشا الله حضرت شیخ نظام الدین
او را بدایونی از عالم سمع که با بین هر دو برادر را بطه است و اما وجود سجد است و حضرت
که بودی که در طعام نمک بنیه از توبه که ایل بی می آید و توبه که است سلطان الشیخ
بار که سجد است این حضرت میفرستاد که آید میفرستاد که حضرت بود چه است
و توبه و طهارت چو آری چنانکه باشد که طهارت را از توبه و طهارت را از توبه و طهارت که
از حضرت را در او اثر حال هست که اگر توبه و طهارت را در حضرت را از توبه و طهارت که

دس امدت تعالیٰ سره الغریزہ تا دوا آندہ سال مقرر بود و خود تا این مقدار مدت چیزی نخورد
 روزی پیرو مربی ایشان بنور ولایت دریافتہ پرسید کہ بابا علاء الدین شما کہ طعام نمی
 یکنید خود ہم چیزی می خورید یا نہ عرض کرد کہ نہہ را بی اجازت حضرت پیر و سنگی
 بہ قدرت و مجال است کہ یک دانہ از آن خوردن تواند فرمود شیخ علاء الدین علی
 صابر است از آن روز آن حضرت بخطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت کاہ گاہ
 لکہ شعر ہم میفرمود و متخلص در فارسی احمد میفرمود و در ہندی صابر خیا متکہ غزلی کہ پیش
 بطریقا مدہ شعرا گشت و مشہور تبرکات و تمینا نوشتہ می شود و امروزشاہ شایان مہمان
 شدست مارا بہ جبریل باللائکہ، در بیان شدست مارا بہ در جلوہ گاہ وحدت گفت
 بالکعبہ بہ ہنر و ہزار عالم یکسان شدست مارا بہ در محفل گدایان مرسل کجا بگفت
 ما برگ و بی نوای سامان شدست مارا بہ ما خائے جهان را بسیار سیر کردیم ای
 نبی بت پرستی ایمان شدست مارا بہ احمد ہشتاد و پنج بر عاشقان حرام است
 پنجار ضای جانان رضوان شدست مارا بہ لعلست کہ آن عوث صدائی از
 مال محبت حق سبحانہ تعالیٰ دوام در استغراق بود و سجدیکہ از خود و از ہیچ چیز خیرند
 بہوش کم می آمد و ہمیشہ در مشاہدہ می ماند چنانچہ میفرمایند اسطرح ادریمین خوب
 ای صابر چہ کہ بجز ہو کی غیر ہو نہی بہ تا بر تہ رسید کہ عہد المشائخ عصر و فدوہ اویا
 ہر کردید لعلست کہ وقتی یکی از مریدان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین
 اولیا قدس امدت تعالیٰ سرہ شہادت آنحضرت آمد و عرض نمود کہ یا حضرت ای پناہ
 سوای حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی دیگری را ہرید و ملیفہ خود نہہ نہہ
 پیر دستگیر من زیادہ از انجم بر افلاک مرید خود ساختند فرمود شمس را کہ ما فہم نہہ نہہ
 غالب است بفضل حق سبحانہ تعالیٰ چنانکہ خورشید بر انجم آن خاموش شد و شایان
 در ہلی آمدہ پیش حضرت سلطان المشائخ این ماجرا مذکور نمود و فرمود کہ نہہ نہہ

چرا رنجائی برگزیده بچنین نباید کرد که آنحضرت مقرب بارگاه ربانی است و آنچه فرموده
 راست است **تفاسست** که چون آن حضرت را پیرومری ایشان خلافت داد و اسم اعظم که
 سین بسینه رسید و بود بیا سوخت و غرقه خاص و مثال عنایت نمود و بدلی رخصت
 کرد و بنگام وواع فرمود که یا برادر من شیخ جمال بالنسوی ملاقات نموده و مثال دوست
 نماینده به شهر دلی برود و این طریقه آن قطب الکاملین بود و خلیفه را که بجای معین بود
 اول پیش شیخ جمال بالنسوی می فرستاد و شیخ بر مثالش ثابت میکرد و بعد از آن پدایز
 که مامور بود می میرفت چون آن غوث صدیقی بهانسی رسید چنچول سوار با مردم بسیار در
 خانقاه شیخ جمال نزول اجلال فرمود اگر چه شیخ با استقبال آنحضرت برود و از پیش
 آمده بود چون آن حضرت از چنچول فرود نیامد در خانقاه خود برگشته رفت و آن حضرت
 چنچول سوار در خانقاه آمده بر سر فرش فرود آمد شیخ را این او خوش نیامد اما تحریج
 و تعظیم بجا آورده و بیشتر آمده ملاقات کرد و با غار و اکرام آورده صدر مجلس نشاند
 و از اخبار پیروستگیر خویش مستفسر گشت بعد حرف و حکایت نماز شام رسید نماز ادا کرده
 بانیم تنه درین اثنا آن غوث صدیقی مثال عطا فرموده پیرو خود را بر آورد و در حقیقت
 دلی ظاهر ساختند چون چراغ حاضر بود و نغمی اجمال واقع شد بعد از آن چراغ آوردند
 و مثال بر کشادند با وی بوزید و چراغ کل شد حضرت غوث دم برزد و چراغ روشن
 شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکایک پاره ساخت و گفت تا به من زون تمام دلی
 بجا دار که بیک و من زون تمام دلی را خواهم بند سوخت غوث صدیقی و غضب شد
 و فرمود که چون تو مثال من پاره کردی من سلسله تو پاره کردم شیخ را غوث غایب
 گفت از اول یا از آخر فرمود از اول پس برخاست و برگشته بخدمت حضرت پیوست
 خود آمد و ماجرای گذشته بجهن رسانید فرمود پاره کرده جمال افرید تواند دوست
 بیکن جان جمع دار که حکم حق سبحانه و تعالی ملک گیر ترا مقرر کرده شده بعد مثال

خاص خود فرموده عنایت فرمود و آنحضرت بشهر مضافی بخش کلید رخصت حاصل نمود چون
 هنگام رفتن حضرت غوث صدیقی از ملاقات شیخ جمال که بهت در دل داشتند بخیریت
 پیر و مربی خود رسیدند آنحضرت التماس ایشان قبول فرمود و اما ایشان بجلا قات آن غوث
 صدیقی بخیل پاک کلید رسید و عذریه نمود و آنحضرت آن دیار را بنور معرفت و ولایت نور
 سائین چنان قلبا کالین حضرت شکر گنج قدس الله تعالی سره وقت رخصت آنحضرت متفکرا
 نمود که چون شیخ جمال مثال تراپاره ساخت توچه کردی عرض نمود که یا حضرت و آن هنگام
 از غایت غضب طاقت نماند هر خیز که خود را ضبط نمودم از زبانم همین سخن برآمد که چون
 مثال من پاره کردی من سلسله تو پاره پاره کردم گفتم از اول با او آخر گفتم از اول حضرت
 شکر گنج فرمود که تیر مردان خطانمی افتد اما بنحیر گذشت که از اول گفتمی آخر کسلا مستند
 نامرید میرید بر می شیخ دعا خواهد نمود و از برکت دعایش سلسله او جاری خواهد شد
 چونکه در لوح محفوظه دیده ام اما تو هم عذر شیخ جمال قبول فرموده بگو که مرید مریدین
 دعا خواهد کرد و سلسله او جاری خواهد شد آن حضرت اگر چه در دل نداشت مگر حسب
 پیر و سنگینه خود آهسته فرمود که سلسله جاری خواهد شد پس همان شد که فرموده بود مگر
 باعث شهرت خلافت حالات شیخ و سلسله شیخ مگر دیده چونکه از صاف دلی و رباب و سحر
 آفرموده بود و اشارت دعا از مرید مریدان حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جلال الله
 کلید الاولیا فی تپو قدس الله تعالی سره الغریبست چنانکه این قصه را دعا گوی و روایت
 بیشتر در احوال حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود عثمانی کلید الاولیا قدس الله تعالی سره الغریب
 مفصل خواهند نوشت انشاء الله تعالی شأنه تعالیست که چون آن غوث صدیقی بشهر مضاف
 کلید رسید و آنحضرت و زید و دید که در آن شهر علما و فضلا و مشائخ آن مرقه ارسبت که چاهیه
 جدول برای نماز جمعه بود و آنروز حضرت بنور حق که امام نماز جمعه آن شهر بودند فرمودند از آنکه
 مردم و از و امام خدایت سرور و ...

عرض داشت نموده که آن حضرت بنده را بملکی معین فرموده اند که برای نماز جمعه هم جای نمی یابد
 و کسی نمیداند که کیستم و بی اجازت حضرت پیر و سنگی و مژگون نمیتوانم درین باب هر چه فرمان
 شود بران عمل نمایم حضرت قطب الکاملین جواب آن صادر فرمود که آن ولایت تعلق شما
 طوریکه فوق خاطر شما باشند نمایند و هر چه دانند بکنند اختیار شماست و بفضل حق سبحانه
 تعالی و آسجای هیچ کس از آن فرزند عزیز صدر و بزرگ نخواهد بود پس همچنان که حضرت غوث
 صمدانی در آن مرتبه برای نماز جمعه بسجده جامع تشریف فرموده از سابق هم دورتر از مسجد
 بنشست و نماز را که و چون خواص مان رسیدند فرمود امر فرمصلحت چنان است که این جا
 بنشینیم و تماشا می خلق سازم پس ساعتی نگذشت که آنحضرت سوی مسجد نگاه کرد و فرمود
 که بنظر این مردم باسلامت گذاراشتی بموجب فرمودن این سخن فتنه مسجد از بیخ و بنیاد
 بر افتاد و هیچ یکی را از آنها که اندرون و نزدیکش بودند زنده نگذاشت و بنجا که برابر
 ساخت این کرامت که از آن تاج الاولیایا ظاهر گشت اکثر مردم معتقد و حلقه گوش گردیدند
 و هرگز و نکش و ستراب و نامعتقد که در آن شهر جا نذر آن جماعه و بامی عظیم طاری شد
 و همه را رانیست و نابود نمود شهر ویران و خراب گردید حضرت غوث صمدانی بنذوق خاطر
 بر ریاضت و مجاهد مشغول گشت و وحوش و طیور در خدمت آن حضرت غلومیکردند
 و شیر بر در آنحضرت جاروب کشی می نمود و این خود تا حال در آن درگاه عرش نطفه
 معمول است که هر شب جمیع شیر می آید و بر در روضه منوره مقدسه حیدر فرساخته
 پدم غوثیش جاروب کشی میکنند و سرون میروند چون این خبر ویرانی و برهان گرامت
 آن حضرت بسجده تشریف حضرت شکر گنج رسید فرمود چکنم آن ملک معه مضافات بصر
 دوست میسر میسر هر چه دانند بکنند مختار است به تقاضاست چون در ملفوظات حضرت
 شیخ فریدالدین شکر گنج قدس سره تعالی سره العزیز ذکر تاج الاولیایا غوث صمدانی حضرت
 خواجہ علی احمد صابر قدس سره تعالی سره العزیز سوای این کرامت

سید الاقطاب

شده و حال ایشان تمام و کمال ثبت نیست سبب و اینکه ملفوظات حضرت شکر گنج اکثر
 با اتفاق شیخ جمال هانوسوی جمع گشته اند و سو اسی آن هر که نوشته او را خاطر داشت
 شیخ مذکور لازم و مجبار خاطر آن حضرت و شیخ هانوسوی خود روشن است بنابراین ذکر آن حضرت
 چنانکه بایستی واقع نشده و حجت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث صمدانی همچو شاه شمس
 اتفاق است و از نام آوران سلسله نالیه آن حضرت که بعد ایشان تا حال جاری است
 ظاهر است که همه عالم را بنور ولایت منور ساخته اند و فیض ایشان بهر ملک و بهر شهر رسیده
 و ایران و توران و عرب و عجم بالا مال است و تا قیامت همیشه در ترقی و تنزید یکدیگر محقق
 تعالی خواهد بود و تقاضاست که بطور تصرفات در خاندان چشتیه شایسته کسی دیگر کمتر
 بنظر آورده و سلسله نسبش تا جعفر بن موسی عملیه السلام میرسد تقاضاست که بعد از
 آن غوث صمدانی نیز آن شهر و دیه آن همانند حق که مجاوران را نیز تاب اقامت آنجا نمانده
 و دور تر رفته سکونت نموده و در آنجا حکم آمدن نمیتوانستند و کسی را مجال نبوده که زیارت
 آن حضرت مشرف شود و از این جهت مرقده مقدسه آن حضرت نیز ضایع شده بود و اندران
 حین بنده و آن قریب تربت شریف پرستگاه خود با ستم دیوی بر پا کرد و دند خرا را و هم
 نیست و نابود گشت و آمد و رونت کافران بر طرف گردید اتفاقاً روزی کاری سناسی
 در آنجا بگذشت قریب آن پرستگاه معدوم مقدمی دید نورانی و با هیبت و گرد و نمی بود
 و عویش و طپور است و شیران یزدم خویش جاروب میکردند حیران بماند و با خود گفت که
 این مقام اول سجد رگامایان بوده چه باشد که حالا مرا نور مسلمان در اینجا ظاهر شد
 باری بی یمن و ملائکه نمایم بدین سبب نزد یک تورفت و طپور که غلوه استند بر جستند
 بخوار رفتند آن صمدان با خود آتی از این و هشت با خود گفت که این نشان و الا نشان را
 ندیده و نمیدانم با بر کرده بدین گدازن نما سزد خواست که بکند ناگاه روزی برآمد آن ملعون
 موی خود را بر آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

مرفتار گردید چنانکه گردش در آن روزن در آمد و زمین فشار کرد و هر چند خجاست که برین
 آرد و جان سلامت برد و لیکن از ور بار فیض بار انجمن شیر زبردست کجا یافتن میتواند
 باین گمان فاسد جان خود به مالک جنم سپرد و همچنان اقتاده ماند و حضرت غوث صمدی
 بجا و ران موصوفه خویش که انیمیت و جلالت و بار سلطانی دور تر رفته سکونت ورزیده بود
 در واقعہ ایشان را فرمودند که زود تر ایشان در اینجا برسید و سگی مردار را که با صر قیابی و بانه
 بیش آمده بود و بکرم حق سبحانہ تعالیٰ بسرای خود رسید از اسبها و در سازند صبح صادق بجا
 اقبال و خیر ان بسرعت تمام و خطه پاک کلید رسیدند و در اینجا آمدند چه می بینید که شخصی کافر
 بر قبر شریف آن حضرت اقتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس معلوف مانده
 فی الحال بر آوردند و دیدند که روی آن ناپاک بعینه شکل سگ است چونکه از زبان مبارک
 لفظ سگ در واقعہ شنیده بودند از اسبها و در ساختند و از آن باز بفرمان ان غوث صمدی
 نزدیک تر روضه منوره آمد مکن ساختند و مرقد مطهره آراستند و روضه مقدسه سق
 و جوین بود و ترتیب دادند از آن روز بنای آمد و شد خلایق در اینجا می مقدس تا گیش
 اقتضاست که آن غوث صمدی در همین حالت سماع و وجد رحلت فرموده بر حمت
 حق سبحانہ تعالیٰ پوست و سیر و هم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستین و ستائنه بود
 چنانچه تاریخ وصال آن تاج الاولیا غوث صمدی فی جان شکر گیم بوده یافته ام قدس الله تعالی سره لغزیزه
 و زکرت مس الاولیا حضرت خواجہ شمس الدین علی بن علی قدس الله تعالی سره العنیه
 ان صاحب ولایت آن خورشید سپهر پادشاه آن بحر معرفت و علم آن گنجینه حیا و حلم آن
 پیشرو صف بعال آن بدرقه اهل کمال آن خلوت گزین سرای قدس آن صدر نشین
 بزم انس آن کلید خزائن خداوندی آن گره کشای کشور پیر مندی آن پناه بی پنا
 آن هادی گمراگان آن نوشنده جام پر نور یغیشتی قطب الا عظم حضرت خواجہ شمس الدین
 شرک پانی پتی الخطاب بمشکل کشا قدس الله تعالی سره لغزیزه که در جمیع اوصاف موصوفه

و در غمت و ولایت معروف و صاحب بدو تقوی و صاحب تجرید و عزت بود و او را در میان
 بسیار و فضائل بسیار است و در علم طاهری و باطنی گوی سبقت رفته چنانچه حضرت پیرو
 ایشان در باب ایشان فرموده که شمس با در اولیا چون شمس است بفضل جل جلاله و او را با
 پیری نظیر خود بسیار از دنیا است و خرقه فقر و راوت از غوث صمدانی حضرت مخدوم جو
 علا و الدین علی احمد صاحب قدس الله تعالی سره المعزیز پوشیده و از حضرت قطب کاملین
 شیخ فرید الدین شکر گنج نیز خلافت یافته و بحکم و اجازت حضرت شکر گنج نجمت آن غوث
 صمدانی آمده مرید شد و خلافت و نعمت سینه بسینه حصول نموده و خدایت بسیار کرد
 تا بعد چند مدت بحکم آن غوث صمدانی با وجود آنکه در پانی پت قطب ابدال شیخ شرف الدین
 ابو علی قلندر تشریف امید داشت و ولایت پانی پت یافت و بنوعی ولایت خود آن اطراف
 مسعود فرمود و هزاران را بمقام ولایت رسانید و آن حضرت مقرب بارگاه ربانی بود چنانچه
 نام پاک آن شمس الاولیا تا نیر تمام دارد و موجب و مشهور آفاق تا هر کسی که برای کشایش هر
 همی و رنجی و مشکلی نام پاک آن حضرت لک مرتبه با تمام رساند و اگر خود تنها گفتن و شوا و
 هر قدر مردم را که جمع کردن تواند جمع نموده بگویند بدین طریق که اول و منو بکند و بعد از
 صدق و اخلاص بگویند یا شمس الدین ترک که تراست که لک مرتبه هنوز با تمام نرسد که تقبیل
 تعالی برکت تمام مبارکش حسب المداکار با انصاف رساند و این عمل خود معمول است با
 آزموده شده و در تجربه می آید و این عمل همه کس اکثر میکنند و هر کس که اجازت شد اکثر
 راست و درست گشته و نیز هر عاجز و درمانده رخصت عام است بشرطیکه با اعتقاد و
 با وضو بخواند امید از کرم حق سبحانه تعالی که زود بمطلوب رسد فقلست که آن
 شمس الاولیا اصل از سادات صحیح النسب گستانست و پشت نامه ایشان چنان ثبت
 پیوسته حضرت شمس الاولیا قطب الاعظم خواجہ شمس الدین ترک که شیخ شمس الدین
 پانی تی نیز گویند ابن سدا احمد ابن سدا محمد ابن سدا محمد الماک ابن سدا محمد

ابن خواجه قمر عنا بن بابا قمر عنا پیش ازین آن حضرت در ولایت معروف و روشن است
چون محبت حق سبحانه تعالی بچویش آمد و دامن تشکیبائی بکوچه شوق کشید زمام اختیار
بدست ننماید و از انجام راجعت کرده منزل بمنزل بخت کمان و مرشد که ملقب بویان
بهندوستان تشریف از زانی داشت چون بجا رملتان رسید خدمت قطب الکائن
حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سره تعالی سره العزیز دریا فته و چند گاه بسلامت
آن حضرت بماند و خلافت هم یافت اما آن حضرت فرمودند که مرید نمی سازم چونکه
حصول نعمت و کمال تو موقوف بر مرشد دیگر است از اینجا بامام ربانی و برخصت
حضرت شکر گنج سمت خطه کلیه روانه شد و بخدمت بابرکت تاج الاولیاء غوث صدیقی
حضرت مخدوم خواجه علاء الحق والدین علی احمد صاحب قدس سره تعالی سره العزیز آمد
و بشرف پایبوسی مشرف گردید حضرت غوث صدیقی چون ایشان را بدید توجه بلام
نهایت مبذول داشت و فرمود که شمس الدین تو مرا عزیز داری از حق سبحانه تعالی بخوا
ام که این سلسله را از تو جاری باشد و تاقیاست بر پامان پس کلاه چارتر که بر سر
نهاد و مرید بنمود و مقرر ارض بر سرش راند تا به آن ساعت از عرش تا شری بدو شوق
شد و آنحضرت یازده سال خدمت حضرت چه برآید بخونم و به منو گمانید و مجاهده
از حد گذرانید و فقر و ناقد اختیار نمود و بر توبه کوی حید و خدایات یافت و اسم آن
که سبینه بسینه را به بود و او خدمت و خرقه ای کشید و خدمت غوث صدیقی خواست
از آن پس از آنکه به شهر ری رفت و خدمت آن بزرگوار را به یحیی بن منو که بنده هنوز لیاقت
آن بزرگوار را نداشت و به عمامه و دوری که حضرت غوث صدیقی القاسم ایشان
قبول نموده و به خدمت او ایستاد از اینجا که از آن بزرگوار غیث الدین بلبن
اختیار نمود و در چندی از آن بزرگوار و در انجام دولت ندانم بهم رسانید با وجود این که
بسیار چیز توابع خاطرش را در خدمت او به یاد می برد و بهی غرض و در مشاهد می ماند

لقامت که وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره نمود و مدت بر این منوال بگذشت و فتح قلعه میسر نمی شد تا شبی با و تند و باران سخت بر سرکشت چنانچه خیام سپاه و امرای اسلامی بر افتادند و باران به تنندی تمام باریدن گرفت و سرمای صعب گشت و آتش جای ماند سقایی نشاء بهی افتاب به دست و نفیض بود تا از جای آتش پدید آید و برای وضوی سلطان آب گرم نماید ناگاه از دور بدید که در خیمه چراغ روشن است و آن خیمه آن حضرت بود سقا و دیده آمد چون نگاه کرد و دید که در ویشی تلاوت قرآن مجید میسازد از هیبت آن حضرت آتش خواستن نتوانست و آنحضرت سر بر افراشت و فرمود بیا ای برادر و آتش که میخواهی بر سقاه پیش آمد و چونی آتش روشن کرد و آفتاب به سانیدار از یون واقع سقاه را قرار نمود و علی الصبح مشک گرفته لبه بی همان خیمه روان شد چون نزدیک خیمه رسید آن حضرت راوران ندید چنان گشت و از اینجا برگردید تا لابی بیرون لشکر بود بر سر آن تالاب آمد چومی بیند که بر روی سطح وضو میکند چون نیک نگاه کرد همان صورت پاک بدید که شب چراغ او آتش افروخته بر دو بود و بگوشه استاده ماند تا وضو تمام کرده و نماز او انموده آنحضرت بسوی خیمه خود شتافت سقاه از همانجا آب در شکا پر کرده با و چو او را دید همه سر را بود و آب همه جا ریخته بود و اما این آب که آن حضرت وضو ساخته بودند چنان گرم که حال را گرم کسی نموده است آنرا بگرفته بخار خانه خود آمد اما از عقل دریافت که این همه آب برکت و عظمت آن مرد خدای تعالی است همه را در روز این را از با کسی انشاء نکرد و در دیگر از رسیدن آنحضرت پیش و چهار گزری شب که باقی ماند بر خاست و دست برداشته و بهانجا رفت و آب را دید که ریخته بسته است پس نزدیک آن رفت و چو به عقاباء پنهان شده بنشست تا آنحضرت بیاید و بچو رسیدن آن حضرت آب تالاب بجوش آمد و آنحضرت وضو ساخت و نماز او کرده و خیمه خود گشت و سقاه آن

ب گرم و مشک آورده پیش سلطان غیاث الدین بلبن آمد و سلطان در بار عالم نشسته بود و سقه فریاد برآورد و سلطان سقه را پیش طلبید و استفسار حال او نمود و عرض کرد که اگر جهان پناه اسرار ما تنها باشند و التماس سازم سلطان همچنان نمود و سقه تمامی حال آن حضرت بیان کرد سلطان متحیر شد و سقه را فرمود تا بر در خواجگاه باشد و ای فرمان بجا آورد پس شب شد و سلطان در رون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقه نمود چون سه چهار گز می شب باقی ماند سقه دروازه بکشاود و سلطان را آگاه نمود و سلطان مسلح شده برآمد و سقه را همراه گرفته پیاده بر سر تالاب رفته و آب را ملا خطه نمود که نماز سه و سست پس ساعتی پنهان شده نشست تا آن حضرت بیامد و بمحور رسید نشیب در جوش آمد و سلطان بدید پس آنحضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود نشست سلطان آب را بدید که گرم است متحیر ماند و برخاست و متعاقب آن حضرت روان شد تا آن حضرت بخیمه خود رفت و تیلداوت قرآن مجید مشغول گردید سلطان دست بسته با ایستاد تا از تیلداوت فارغ شده شد را بدید ایستاد و تعظیم نمود و سلام کرد سلطان زیاده از آن مدارا نمود و گفت زهی طالع و سعادتیم که مشکلی نشناوست حق سبحانه تعالی در زمان من بود با این همه هزار حیف که این قلعه فتح نمیکرد و در محقق هر چند انکار نمود و سود نداشت لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه خواند و نفرمود که همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی شانه فتح خواهد شد سلطان با خاطر جمع و با خوشحالی تمام رخصت گشته به پایگاه خود آمد و همان ساعت سواری کرد تا همان دم قلعه فتح شد و سلطان شاد و یانه نوازان در لشکر طغرل اثر تزلزل نمود و روز دیگر خواست تا پای برهنه بخد مت آن حضرت شنید آن حضرت پیونده باطن دریافتند سپ سواری خاصه خود را سرداد و فرمود که فلان پیوه عاجز و ضعیف دار و دوازده اسباب گنجدایش در مانده است برو بهای خود با و بدمان اسب

فرمان بجا آورد و پیش آن بیوہ رفت و بیوہ از عجیب ہماندم او از ہی شنید کہ اہی پیرہ
زن این سپ را بغرو سن و برای کار غیر و ختر خود صرف کن آن زن بخیان کرد و
باقی تمام اسباب و مال متاع خود بفقرا داد و خود و لوق پوشیدہ از لشکر برآمد
و بخدمت پیر دستگیر خود رسید و چند گاہ بخدمت ماندہ بعدہ بولایت پانی پت
ماہور شد و رخصت شدہ در شہر مذکور تشریف آوروہ بنور معرفت منور منہ مودہ
تعلست کہ چون آنحضرت بہ پانی پت مترو ل اجلال فرمود حضرت قطب ابدال مخدوم
شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس سرہ تعالی سرہ بیرون شہر طرف جنوب بر فرار
شمید ہی نشستہ بودند کہ درین اثنا آن حضرت بمنور باطن دریافت و کاسہ از شیر لبا
بدست خادمی داد و فرمود کہ پیش برادر م شرف الدین بوعلی قلندر برو و سلام مہربان
خادم فرمان بجا آورد و چون کاسہ شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آنحضرت و
حضرت قطب ابدال بسم نمود و گل گلاب کہ در پیش داشت بالای آن شیر گذاشت و پس
آفرستاد و فرمود سلام بخدست برادر م شمس الدین ترک برسان چون خادم کاسہ شیر
و پس آورد و پیش حضرت نهاد و سلام قطب ابدال رسانید آن حضرت نیز تبسم نمود و مردم
کہ بجلالست حاضر بودند سبب آن پرسیدند فرمود آنگاہ کاسہ شیر پیش برادر شرف الدین
بوعلی قلندر فرستادہ بودیم از آن بود کہ این ملک از خواجہ ماہم محبت شدہ است چنانچہ
کاسہ از شیر لبر بہت همچنان این ملک لایت من معمور شد و برادر م کہ برو کل گذارستہ
و پس فرستاد و بدان اشارت نمود کہ مرا بولایت شیر ماہم تعلق نیست همچون گل و شیر
درین شہر خواہم ماند بعض مردم بجان آزمالین از قطب ابدال پرسیدند ایشان نیز ہمین
بیان نمودند پس حضرت قطب ابدال در شہر آمدہ سکونت ورزیدند و حضرت شمس الدین
ملاقات نمودند و در میان یکدیگر محبت بجا آوردند پس بہ جای ت واقع شدہ پوشیدہ *
کہ حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس سرہ تعالی سرہ الفری

قدیم از آباء و اجداد آن حضرت در شهر یافعی پست وطن داشتند چنانچه تیره الدین بن آن حضرت
 که سالار فخر الدین و بی بی فاطمه حمال میشوند و رجوع شهر طرف شمال واقع است و همه کس میدانند
 و عام ظاهر بی و باطنی بکمال داشت چند سال بیاسی مینامید و بی و کس نفیست همداران آشنا
 جذبه آتشی پیدا گشت تمام کتب و روایا افکند و از آنجا برآمد و به یافعی پست نشین این از یافعی
 داشت و غیر از درس حدیث بیچ تکرار نکرد و مصلحت را در آنجا بدید و ملاقات را در آنجا
 از دو دو مان والا نشان حجت الاسلام حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس سره را در آنجا
 است و نسب شریفش به خطیر است حضرت قطب ابدال مندرجه شیخ شرف الدین ابو علی قلندر
 ابی سالار فخر الدین ابن سالار بن ابن سنان و عزیز ابن ابابکر یافعی ابن فارسی ابن عبد الرحمن
 ابن عبد الرحمن بن ابی محمد ابن ابی انک بن ارم اعظم ابو حنیفه کوفی قدس سره را در آنجا
 در آنجا پیدا گشت که قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بنایارادوشی قدس سره
 اعلی سره را در آنجا پیدا گشت به این طریق حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین ابو علی قلندر
 قدس سره را در آنجا پیدا گشت به این طریق شهاب الدین عاشق خوار و همون حضرت شیخ ابی الدین
 ابدال بن همون حضرت شیخ بدر الدین غزنوی و همون حضرت قطب الاقطاب خواجہ قطب
 بنایارادوشی قدس سره را در آنجا پیدا گشت و همون حضرت قطب بانی حضرت شیخ
 جعفر بن ابی و الدین محمود یافعی پستی الملقب به کبیر الاولیا قدس سره را در آنجا پیدا گشت
 کسب کمال باطنی بخیر و بهر و مرث خود حضرت شمس الاولیا بلا نهایت نموده اند و اما
 از توجه خاص از قطب ابدال نیست حاصل کرده اند و منظور از نظر آن حضرت بودند چنانکه
 پیشتر در احوال آن حضرت مفصل نوشته می شود انشاء الله تعالی شانه نقاست که
 زری یکی از مریدان شمس الاولیا بهر کاری در شهر رفته بود و گذرش بسوی آستان حضرت
 قطب ابدال افتاد و دید که آن حضرت بصورت شیر است است چون نجدت پیری فی ظمیر
 خود آمد بصر بن ربانید فرمود و سپس جبر و اگر برادرم شرف الدین را بهمان شکل نشسته

پیشی سلام برسان و باگو که شیر را پیشه باید خام فرمان بجا آور و چون بد آنجا رسید
 بهمان شکل بیدید گفت پیر من سلام رسانیده است و فرموده که شیر را پیشه باید فی الحال
 آن حضرت از آنجا برخاست و بهمان صورت شیر به باگوئی تشریف برد و باگوئی
 نام باگوئی تیر و در شهر جانب مشرق چون حضرت قلندر بن ورت شیر در آنجا رفته
 نشستند از آن سبب باگوئی نام یافت و بهین قدم آن حضرت تا حال نیا رت گاه
 خلافت است چون آن حضرت مدتی در آنجا بماند بمعشر شریف حضرت شمس الاولیا رسید
 یکی از مریدان آن فرمود که آنجا بر و به برادر م سلام برسان و بگو که این شهر با جوار و مضامین
 بن از غیاثه امام حجت شده است مرید حسب الحکم باگوئی رفت و هر چه فرمان آن حضرت
 بود بجا آورد حضرت قطب ابدال ظاهر گرد آنحضرت همان وقت به موضعی بود که کثیره که
 قریب به بیست از به منافات قبضه کنال تشریف برد و سکونت اختیار کرد و گاه گاه
 برای ملاقات آن حضرت بیانی پت نیز تشریف می آورد و محل سکونت و امتحان در
 بود و کثیره مقرر فرمود و سال هجتم بعد از آن حضرت شمس الاولیا در آنجا
 عشرین فرمود و بیست و هجتم شهر رمضان المبارک به آنجا رحلت نمود و در آنجا
 که در آنجا به بقیر و اخوند تا حال در کنال هم واقع است و خوشنما آن حضرت اندک
 شقی خفیه است باگوئی تیر از آنجا بر آورده به بیانی پت آورد و در آنجا به بقیر و
 بمن قدم ابدال به بیانی پت و بمن به کنال و بمن بود که کثیره و بمن باگوئی تیر و
 مطاف خلافت گشت و اقامت خوابدند و تاریخ رحلت آن حضرت شمس
 شرف الدین ابدال در آن هنگام گفته است که قدری بعد از آنکه من به بقیر و
 که وقتی حضرت شمس الاولیا پیش از آمدن به بقیر و در آنجا به بقیر و
 و آن مالوت خود بیکس نشسته بود و اکثر مردم از سادات و اولیا و مریدان در آنجا
 جمله سید و اولیا و اکابر و مشهور و اهل بطریق است و از آنجا به بقیر و

و گویا به ثبوت پیوسته فرموده از آبا و اجداد خویش شنیده آمده ایم و این همه نسب نامه هم
 داریم گفت اثبات این مقدمه خیلی بعید است تا بهترین وجهی خاطر نشان نشود چگونه روایات
 ازین حرف آن حضرت در جلال آمده و رگ هاشمی متحرک گردید فرمود و دیگر گفتگو موقوف
 همین سخن که در عوام اشتہار میداد و که موی اندام سید در آتش نیسوزد و اگر چنان وجه نبوی
 نام به تخریب نیامده است اما نزدیک من فی الجمله به ازین دلیل نیست بگویند تا تئوری
 کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نکنند پس من و تو هر دو در وی درانیم بر سر که آتش
 کاینکه وسلاست بر آید و سید است حسب الفرموده همچنان کردند و میکشیدند تا نهایت
 گرم شد پس آنحضرت فی الحال در و در آمد و بجز و فرو در رسیدنش آتش تنور سر گشت
 چنانکه رشته انپیرا من مبارکش سوخت و چشمه بهاسخا از غیب پدید آمد آن حضرت
 بدان و فوساحت و دو گانه او نمود و بعدش بر آن سید بانگ زد و فرمود ای
 برادر چرا اندرون نمی آئی که انتظارت بسیار کشیده شد آن سید از روی غیرت و تم
 مردم تر و یکت آمد و آتش دید در کمال حرقت و هیبت و روشن اثر کرد و رنگ ویش
 پدید آمد خجالت نیر و گام پیشتر رفت و بر تنور آمد فی الحال شعله بیرون جید و روشن
 در گرفت آن سید فریاد بر آورد و چندا که غلو از محفل برخاست پس آن حضرت برو
 آمد و دست حق پرست در پیرا من برد و در طرفه العین آتش سر و گردید آن سید چون
 چنین خواند و کراست بدید سر در پامی فلک فرسای آن حضرت انگذد و از گفته
 خود پشیمان گردید و غدر بسیار گفت و توبه نمود و مردم از مشاهده این کرامت
 متحیر شدند و در اعتقاد و افزودند چون اثر و حام خلافت زیاد و شهرت فراوان شد
 آن حضرت را خویش نیامد لاچار ترک وطن نمود و از آنجا برآمد و بهندوستان رسید
 و این دیار را بنور معرفت و ولایت معمور نمود و خلقت از شیخ یوسف پانی پی که
 از برادران یک جدی این دعا گوئی درویشان است که در ایام تابستان او باجمعی

برادران دیاران بکابل باغ که بحکم طاهر الدین محمد یار با دشا به دفع ابراهیم بن سکنه رلو و پی
در جوار یانی پت واقع شده می رفتند و دران باغ مسجدیست عالی و متصلش چاهیست و تعمیر
آن نیز بنگام فتح واقع شده اند و موسم تابستان اکثر مردم شهر در آنجا میروند و غنای
این عزیزان برسم محمود و دران غنل نمودند چون فارغ شدند همه اعز بهر رفتند گدایان و شیخ مذکور با
دیگر که از کثرت گرانگفتن نمودند و دران مسجد بنجواب رفتند و قرار دادند که آخر روز و شنبه فراموش
چون خوابیدند بعد ویری آن عزیز دیگر که با او بود هم برخاسته بشهر رفت بعد از دو ساعت
برفتند شیخ مذکور از خواب برخاست و بنحاطر آوری که نجات خود برود و کاهلی نمود و با بنجواب
رفت بعد ویری باز بیدار شد و دید که برابر مسجد از سقف تا فرش شیاطین بصورت طفلان
سبز رهنه سیاه اندام پیدا شدند لاهول گفت و چشم فرو بست لمحہ نگذشت که باز چشم بگشاید
که شیاطین لمحہ لمحہ زیاد میشوند و با شکال مختلفه از قسم خرس و خوک و بولیش و دیدند قصد او
نمودند لیکن آنرا و مضرت نمی رسانند چنانکه از کثرت ایشان روز روشن تیر شدند و از هر جا
صدای میب بگشتش میرسید چنانکه شعورش نماند چادری یا خود داشت بر روی جمید و
سنگون افتاد و دران هنگام نام پاک مشک کشا حاجت روا شمس لایا بر زبان راند و گفت
یا شمس الدین ترک وقت دستگیر است شما مسجد اقطاب حضرت شیخ جلال الدین محمود
الماقب به کبیر لایا عثمانی یانی پتی چشتی الصابری قدس الله تعالی سره و عده فرموده بود
که هرگاه که از او لا و تو سر کرد مشکلی پیش آید و مرا یاد کند انشاء الله تعالی شانه مد و کارش باشم
وقت دستگیر است و دستگیرم شوید فی الحال صدای زقمار پامی سپ بگوش وی رسید و آن
که این سرور ایشان می آید که بی ملاقطه اش هنوز مرا نخورد و اندا کنون از خود بخورد و اندین
آواز پامی سپ ساکت شد و شخصی آواز داد که شیخ یوسف بر فیزارین زیاده تر ترسناک گشت
که بجهت خوردن افسر شیاطین می طلبید بهتر است که برضای خود رفته عجز و زاری نمایم تا شاید بچه
بحال من نموده دست از هلاکم باز دارد و بعدین بار دیگر آواز داد که بر خیز و ترس مدار این سخن

ویت یافتیم و بر خاسته دیدم که بزرگی نورانی منظر پیر این پوشش بر اسپ گیت سوار ایستاد
 بن شیخ یوسف را بدید به لطف و مهربانی پیش طلبید و فرمود که پیش من برو و در آن وقت چون
 می‌دراست بجا نمود آن بلایا همچنان بدید که هجوم داشتند فریاد بر آورده که یا حضرت شیاطین
 نور موجود هستند آن حضرت بنظر غضب سومی آنها بدید فرمود و در شویدا می‌نایا کان می
 درین ملک هم نمانید که با فرزندان گستاخی کنید ازین سخن همه آنها وقتاً غائب شدند
 آن حضرت اسپ خود پیش از اندک و دروازه باغ از آنجا او را رخصت فرمود و از باغ مذکور
 بجانب شهر در راه بودند از یکی منع نمودند بگیری رخصت داد و در آن حین شیخ عرض کرد
 یا حضرت شما کیستید برای عظمی تعالی شانه گوئید فرمود که ایاد کرده بودی چون معلوم کرد
 پیر پیران ما حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس اسد تعالی سره انور
 ندیده پامی یوسی حاصل نمود و سومی بلده روانه شد و جمال جهان آرای آن حضرت
 بنظر محقق شد چون دلش خائف بوده و میرفت از راهی که منع فرموده بود غلط کرده و با
 افتاد باز جهان شیاطین گرد او نمودار شدند و خواستند که آسبی رسانند و آن آسب
 باز آواز آن حضرت گوش او رسید که میفرماید ای یوسف خاطر جمع دار و دید که آن حضرت
 ایستاده اند قد مبسوس شد تا آن حضرت فرمود ترا ازین راه مانع شده بودم بخاطر ندانستی
 عرض کرد بسبب این بلایا شعوری نمیداشتم راه غلط نمودم ورنه حاشا که نا فرمائی کنم فرمود
 برو و او بجان سلامت رسید نزد یک بلده دو چاه متصل یکدیگر بودند بر سر یکی آن حضرت
 ایاد دید که دست مبارک در آن چاه برده آب بر آورده سه مرتبه بر روی خود زد و دایره
 تا چاق و تو در دست شدم و بجان خود رسیدم و هیچ کوفت نماند بر ضامن را باب عقبت
 واضح باد که این واقعه بعد سه صد و پنجاه سال از رحلت آن حضرت رو داده می‌شود
 مذکور تا حال نده است الحمد للہ تعالی شانه که این گنگار بی سر انجام در سلک بندگانه
 و مریدان اوست اگر قبول فرماید بگویند و بکائنات تسبیح تقدست از حضرت

روشن فہم قبیلہ میں حضرت شیخ عبدالسلام الخاطب بشاہ علی قدس سرہ تعالیٰ سرہ کہ شبی آرام
 میگردم و از نصف شب زیادہ گزشتہ بود کہ یکی از برادران و برہی ہلاک من گشت اتفاقاً
 آن شب قابو یافتہ شمشیر برہنہ علم کردہ بر من درآمد پیش از آنکہ آہیبی بہن ساندہ بیدار شدہ فہم
 کہ شخصی با شمشیر برہنہ بہر دست یکا یک از زبانم برآمد کہ یا شمس الدین ترک ناگاہ چہ
 با اکثرین نفری از غیب پیدا گردیدہ آن شریر را کون گرفتہ من دفع نمود و دور کرد و بجا
 و تجدید وضو نمودہ ہماندم بروندہ منور و مقدسہ آن حضرت رفتہ و زیارت کردم چون سر خود
 برقد مظرہ آن حضرت سو دم دستی از ان قبر شریف برآمد و جبہ مرا گرفت و تہنیتا آن و
 حق پرست را برد و دست خود بگرفتہ و بر سر و چشم خود مالیدم پس در خاطر من گذشت کہ
 چہ خوش بودی اگر دین وقت چراغ روشن شدی تا بشارت مشاہدہ مغرزشدی بہین سخن
 فوراً از ناخنی دست مقدس روشنی پیدا شدن گرفت چون خوب دیدم ہمان دست
 مبارک مہ انگشت است کہ در ان وقت دستگیری کردہ بود باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم
 و سجدہ شکر بدرگاہ حق جل علی بجا آوردم گویا تنھی ایات بہین حال گفتہ ایات
 نہ مشاظر نگار دست اولست یہ نمویہ دست قدرت قدرت دست یہ دید بغایت
 اورہین است یہ دید فوق ایدہم بہین است نقلست کہ مجاوران روضہ منیدہ
 آن حضرت در لامہور سجیت کار مدو و معاش خود رختہ بودند و این دعا گونیز ہما بخاور
 خدمت بندگان حضرت سلیمان مرتبت سکندر صولت تقصا قدرت خلیفہ رحمانی سلیمان
 شہاب الدین مہمذ صاحب قران ثانی شاہ جہان باو شاہ غازی خلد اسد تعالیٰ ملکہ سلطۃ
 بود کہ انما از من پرسیدند کہ پیچ میدانید از اولاد امجاد حضرت شمس الاولیا کسی است
 گفتہ کہ انحضرت در ہندوستان متاہل و عیال نمیداشتند چنانچہ در ملفوظات ثبت
 افتادہ است اما بجای فرزند آن حضرت خلیفہ و مرید اکمل ایشان پیر پوران و حبیب
 قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا یانی تہی اند مجاوران گفتند کہ ما ہم سید

ولیکن درین هنگام عده الملک صفدر خان بہادر از صاحب مستقر الخرافت اکبر آباد بغیر
 شدہ بدرگاہ خلافت پناہ میرفت و منزل بہ پانی پت نمود و آن سمنہ ہزار و پنجاہ بود و چون
 چون نزدیک برومنہ منورہ آن حضرت منزل ہشت و تمامی مردم اعیانش براسی یارت
 آن حضرت رفتند شخصی از ان جملہ کہ مقرب بود و نجرت صاحب نمود از رفتن بہ زیارت
 روضہ مقدسہ معلوم نمود و چون آن سلاطین عظام نام پاک آن حضرت شنید ہر خاست
 و سوار شدہ بغرم طواف روضہ متبرکہ آمد و باوب تمام زیارت حاصل نمود و بوقت
 تشریف آوردن بہ ہندوستان و سنہ آن سال از بہادران و بزرگان آن شہر
 ہر دمان گفت کہ امی جماعہ حاضران آگاہ باشید کہ من از دو دمان و لالہاں آنحضرت
 ام از وقتیکہ بہ ملک ہندوستان از ترکستان آمدہ ام جو یاسی نعمت زیارت بودم
 اگرچہ نام پاک حضرت مشہور آفاق است وی شنیدم لیکن اتفاق زیارت نگاہ دیدہ
 بود و ہم داشتہ کہ شاید بزرگی دیگر باشد بہ نام آنحضرت مگر الحمد للہ تعالی کہ مشرف
 شدم و گفتم کہ حضرت را در ولایت صاحبزادہ بود و با عظمت کرامت پیدام و چون
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ و از ان بحر عرفان اولاد امجا و آن حضرت در عرصہ عالم سنان
 و من نیز از ان صلب پاک ہستم پس پشت نامہ خود طلبید حاضر آوردند و نسب نامہ
 آن حضرت برآورده نوشتہ بجایان سپرد و چون بدیدم حسب آن پشت نامہ کہ بالا
 نوشتہ آمدہ برآورد پس فاتحہ خواند و قرار کرد کہ اگر امجد جل جلالہ مرا بہ خیریت باز
 بیار و عمارت روضہ منورہ از سر نو باز خواہم نمود و برای مصارف روضہ و خالقانہ
 و عملہ و فعلہ آن نیز حق المقدور مقرر نمایم اگرچہ مواضعات دیگر ہم جاگیر بودند مگر از
 خود ہم استقرار نمود پس خان مذکور از اسبابلاہور رسید و بعتبہ بوسی شہنشاہ
 سرفراز گردیدہ صاحب صوبہ قندہار شدہ رفت و بعد مدتی در اسبابا و ولایت جیلا
 سپرد و فرزندانش با اموال ششم بدرگاہ جہان پناہ آمدہ منصب شالیستہ سرفراز

شدند و خان نذکره هر چند منصب پنج هزاره نوات و پنج هزار سوار داشت لیکن طریقه
 زکمان خود نگذاشت و خواجگی گویانید از آنکه سادات صاحب لایت را مردم خواج
 میگویند و بر که سید صبح النسب است بهین لقب معروف است نقل است که آن حضرت
 هم جادوی انانی سسته و ثلثین و سبعه بر حمت حق پیوست چنانچه شخصی تاریخ و
 آن حضرت خوب گفته و فرموده حضرت تاج الاولیا غوث اعظم خواجہ غلام الملت و الدین
 علی احمد صابر قدس سره تعالی سره عزیز با طهارت که بعد رحلت تاراج آن حضرت شمس الاولیا
 بوده بنا بر این ستم قبولیت خطاب پیر آن حضرت در دگاه جل جلاله است که تاریخ جلالت
 دره یافت شد قدس سره تعالی سره عزیز و مرقد مطهر زیارت گاه خواص معلوم است و
 در ذکر قطب پانی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس سره تعالی سره عزیز
 آن قطب الاقطاب آن محبوب رب الارباب آن ناطق حقانیت آن امام خلافت آن حجت
 الاولیا آن بران الاتقیاء آن قبله اهل تحقیق آن کعبه حرم صدیق آن خورشید فلک هدایت
 آن ماه تاب سپهر کرامت آن سر دفتر دیوان توحید آن سر حلقه ارباب تجرید آن گنج اسماء
 دو الجلال آن گوهر و یاسی فضل کمال آن فخر زمان و زمین قطب ربانی حضرت شیخ
 جلال الدین محمد کبیر الاولیا این محمود پانی تنی گازر و فی قدس سره تعالی سره عزیز که صاحب کشف
 ذکریات عالیہ و صاحب مقامات جلیله و رفیع الشان بود و در علم شریعت و طریقت تحقیق
 و معرفت عظیم العیدیل بود و یتیم بود و چنانچه پرورش آن شخصیت عمومی ایشان نموده اول
 نام مبارکش خواجہ محمد بود و جلال الدین خطاب از پیر شریف خرم یافته و در هندوستان بیشتر
 معروف بشیخ جلال پانی تنی نیز است مگر خطاب کامل جلال الدین است چنانکه مثال آن
 حضرت که پیر و مربی ایشان مرحمت نموده است شاید این معنی است و آنرا بهین جهت نقل
 این نوشتہ شد و نسب شریف او که بنفرت امیر المؤمنین جامع القرآن خلیفۃ الرحمن
 عثمان و سید النورین رضی الله تعالی عنه چنانچه آخر این کتاب در ذکر سیر و تذکره و قبله

علیه و هو اعطی الخواجه ابراهیم ادهم نور الله تعالی مرقده و هو اعطی الخواجه خلیفه الموعظ
 قطب الله تعالی سره و هو اعطی الخواجه بنیرة البصری رحمت الله تعالی علیه و هو اعطی الخواجه
 علوم ممثلاً و الدینوری معه ولایت بنور قدس الله تعالی سره و هو اعطی الخواجه
 قطب الدین ابواسحاق معه ولایت شام نور الله تعالی روضه و هو اعطی الخواجه
 قدوة الدین ابوالاحمد معه ولایت چشت طاب الله تعالی شراه و هو اعطی الخواجه ابو محمد
 نور الله تعالی قبره و هو اعطی الخواجه ناصر الدین ابویوسف مصفا قدس الله تعالی
 سره و هو اعطی الخواجه مود وید معهما نور الله تعالی قبره و هو اعطی الخواجه حاجی شریف
 زندنی رحمت الله تعالی علیه و هو اعطی الخواجه عثمان بارونی طاب الله تعالی
 شراه و هو اعطی الخواجه حسین الدین بن سنجرى معه ولایت اجمیر رحمت الله تعالی علیه و هو
 الخواجه قطب الدین بختیار اوشی مع ولایت دہلی نور الله تعالی روضه و هو اعطی الخواجه
 فرید الدین سعید و شکر گنج معه ولایت اجودھن قدس الله تعالی سره و هو اعطی
 الخواجه علاء الدین علی احمد صابر معه ولایت کلبر و هو اعطی الفقیر معه ولایت باقی
 و انا فی الخطبة المذكورة و اقبضها و انا اعطيت خرقة و عصا و مقراضاً و کاساً و سلمت
 ما فی القلبی و روحی و جسمی و عینی و بدنی و جلی و اسرارى و مکانی و اعلانی و ظاهراً
 و باطناً بالابن القلبی و خلیف الاسرارى محمد بن محمود بن یعقوب خطیباً
 باسم من اسماء الجشتی و هو جلال الدین و انا قیمه فی مقامی لهذا الخطبة مع سواد
 و انا لا اخذ بید رجل من الرجال من بعد هذه التاریخ لاجل القلنسوة و الارادت
 و لكل من هوشیارادت و خرقة و قلنسوة علی و لكنی سلمت مچھا و اجزت اجازت الی
 شیخ المشائخ قطب الاقطاب بدر الزم و اشیخ جلال المذكور و هو عالم بطریق الله تعالی
 و انا علمته فی باقی و هو السابق من هولاء الدرجتہ فسلمتک و اجزته فقلت
 کہ کن حضرت چهل سال مسافرت کرد و مکر رجح الحرم من الشہ فیروز و انمو و داز بسا رسل

لوام نعمت یافته پس بوطن مالوف رسید و بعنایت صوری و معنوی حضرت شمس الماولیا
 سر فرزند کردید و بالمام بانی مرید شد و خدمت بانمود و ریاضت و محاسبه از حد گذرانید پس شمس
 و اسم اعظم که سینه بسینه رسیده بود آموخت و هم بجای فرزند سجادگی نیز یافت و خانقاه و
 و خدمات روضه منوره با شخصیت متعلق گشت و آنحضرت سابق طاهر خیابان تصرف داشت
 که هر روز طعام الوان در مطبخ خاصه و مهیا شدی و هزار کس بر سفره طعام حاضر میشدند و اگر
 از هزار کس کمتر میشدند و آن بوجوب حکم از کویچه و بازار مردم آن مقدار می آوردند
 و طعام حاضر میساختند چون فارغ می شدند طبق و سرپوش که می آمدند باز بسیر کاری می
 و الله تعالی حکم که چندین طبایق و سرپوش کجای می رفتند و اگر آنحضرت راشوق شکار میگشت
 بشکار رفتی چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یکماه در شکار ماندی و راسخا نیز همان مقدار
 طعام از غیب موجود شدی و همان قدر مردم بر سفره حاضر گردیدی و طعام خوردی با وجود
 این طریقه و تصرف اگر در خانه آن حضرت کسی خبر میگرفت سوامی فقر و فاقه که فاقه بحال
 و داشت و قوت یکروزه نمی نسا و چیزی نمی یافت حیران می ماند خدای عزوجل دانند
 که این چه کمال و تصرف بدان میسر بود و تقاضاست که حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین
 جو علی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز آنحضرت را از هنگام طفولیت بغایت دوست
 میداشت و منظور نظر ایشان بود چنانکه هر روز برای دیدن ایشان میرفت و حضرت را
 می دید و اگر آن قطب بانی جای میرفت بهما تشریف می برد و تقاضاست که روزی
 آن حضرت بکشت آنجود رفته بودند چون قطب ابدال خبر یافتند بر اسب سوار شده بهما
 رفتند قطب بانی چون آن حضرت را از دور دید غلافشان غلبه پر کرده بجنود آوردند
 قطب ابدال تبسم نموده فرمود که ای پسر چه آوری عرض کردند که وانه برای اسب
 حضرت است فرمود نخستین از اسب به پرس اگر گرسنه باشد و وانه طلبد با ویده حضرت
 قطب ربانی روی خود سومی اسب نموده سپ ناپرسیده گویا شد و گفت که سیرم و

و حضرت مخدوم دانه خورابنده برین سوار شده اند حضرت قطب ربانی استیخار مانند
 و غله افشان همچنان در دست بود و حضرت قطب ابدال فرمود که ای پسر این غله تو
 بنخسیدم و از خدای عز و جل خواستم هر قدر که این غله هست بعد و هر دانه ترا اولاد
 امجاد عطا فرماید و سجانه تعالی و تقدس همچنان کرد که از زمین برکتش بآن حضرت
 چندان اولاد امجاد گراست فرمود که اگر نوح تائیش بگویند سوار بود و امجد سید کما
 و المنته که این دعا گوی در ویشان از ان دو دو مان و الا نشان در عرصه ظهور پدید
 نقاست که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر بر سر راه
 شسته بود که آن حضرت بر سب سوار از پیش ایشان گذشتند قطب ابدال چون
 بدید فی الفور بر زبان مبارک را نهد که زهی اسپ و زهی سوار ازین سخن انچه
 حالتی دیگر پیش آمد و از اسپ فرو افتاد و گریبان چاک زده سه بهر اسناد و پس
 تا چهل سال مسافرت نمود و بسیار مشائخان را دید و از هر کدام نعمت یافت و
 از ان بوطن مالوفه آمد از آنکه نعمت اصلی نیافته بود بالکلام ربانی خدمت حضرت
 شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العزیز اختیار نمود و چون
 آن حضرت در اندک مدت بکمالیت مردان رسید و قطب الاقطاب گردید و
 عالمی را هدایت نمود و بمنزل قرب رسانید نقاست که وقتی آن حضرت همراه
 نقری چند سیرکنان در شهر بانسی قشرف برود و در آن هنگام شیخ المشائخ شیخ
 جمال قطب عالم در قید حیات بود و بشارت از غیب بدو شد که شیخ جلال کبیر الاولیا
 انی یتی می آیدز و ملازمت حاصل کن و عرض بساز تا از برکت و عایش سلسله
 تو جاری شود و حضرت قطب بانی هنوز بشهر نرسیده بودند که شیخ جمال قطب عالم
 اومی برای طلب ایشان فرستاد و فرمود که بدستجا ببرد و او را درویشی چند عطا
 ید سلام من بآنها برسان و همه آنها را طلبیده در اینجا بیا رخا و م حسب فقر و

برفت و بساعتی در آنجا صبر کرد تا درویشی چند بدید که می آیند و با آنها ملازمت نمود و پیام
 شیخ مذکور رسانید و رویشان قبول نمودند پس غوث و فرزندش که با خود داشتند به همراه حضرت
 قطب بانی کرده و حضرت را بجائی گذارشته بخدست شیخ آمدند شیخ منتظر بر در ایستاده بود
 چون در میان آنها قطب بانی را ندید و علامت و رویشان آنحضرت که در واقع نموده بودند
 در هیچ کدام نیافت فرمود ای درویشان لطیف بزرگی که شما را طلبیدم بودم و اورا نمی یابم
 بگویند که با جماعت شما کسی دیگر هم هست گفتند بالفعل با خود همین چند نفر بودیم غیر از
 یک جوان خردسال که بهما فقط اسباب ماست چون صاحب ویانت و صلی است
 پیش او گذارشته آمده ایم شیخ گفت ولسد من بهمان طفل محبوب خدا کار دارم بعد حضرت
 شیخ بدرویشان طعام داد و فرمود که شخصی برو و آن حضرت را بدو تمام بیار و درویشی
 رفت آنحضرت را بیار و درویش جمال النومی را رسیدن آنحضرت بر سر دروازه خود منتظر
 بیک پای ایستاده بود چون حضرت آمد و دید با استقبال آمده ملازمت حاصل نموده بیظیم فکیم
 بسیار آزرده و بر صدر محفل نشاند و سه قره طعام پیش کشید تا آن حضرت تناول فرمود بعد
 از فراغ طعام وادای فائحه درویشان را رخصت نمود و سخن حضرت قطب بانی را
 و عاگرد و بحر بسیار نمود و حقیقت ماجرای پاره ساختن فرمان حضرت غوث صمدانی تاج لایا
 حضرت خواجه علاء الحق والدین علی احمد مبارک میری قدس سره تعالی سره حضرت پیر و بانو
 غوث صمدانی و ریاب سلسله شیخ جمال الدین ماجرا بسع مبارک حضرت قطب الکبیرین کبریا
 رسیدن و یثارت وادان آنحضرت بدعای حضرت قطب بانی چنانکه این واقعه تفصیل در ذکر
 حضرت تاج لایا غوث صمدانی نوشته میشود خدمت آن حضرت عرض نموده الحاح است
 حضرت قطب بانی اجابت نمود و ما فرمود و فائحه خواند و بعد ساعتی پیش درویشان که
 همراه بودند آمدند سجدات تعالی و عای حضرت قطب بانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ
 جمال شیخ نورالدین را که هنوز شش ماهه بود پیش حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین

اولیا قدس احد تعالی سر راه عزیز و رومی بودند و آن حضرت در همان سنی می راجعت خلافت
خود مرحمت فرمود و مرید ساخت و رخصت نمود و این جهت است که بعد اسم حضرت
سلطان المشائخ نام شیخ نورالدین در شجره می نویسند پس بدعا می حضرت قطب بانی کبریا
سلسله شیخ جمال بالنسوی جاری شد و حضرت سلطان المشائخ خلافت داد و پیش از آن
مذکور علیه اکر شسته آمدیم بر سر مطلب چون قطب بانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخت
شده پیش آن جماعه درویشان آمدند درویشان از بسکه تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال
در باره آن حضرت دیدند خود باینه متعجب بسیار شدند چون از آن مکان روانه شدند
اسباب خود را بدستور سابق بدانحضرت برداشتند و ندادند و عذر بسیار میبایان آوردند
آخر الامر آن حضرت خواه نخواه بهمان وسعت مشرب اسباب شان برگزیده را می
شدند و پیش پیش میرفتند درویشان چون نگاه کردند دیدند که آن بار بر سر صاحب سوار
حلق مانند چتر بر هوا میرود حیران تر شدند و بسیار معتقد گشتند پس بهر وجه اسباب
خود را از ایشان گرفتند و در پانها دادند و عذر تقصیرات نمودند حضرت قطب بانی فرمود
که ای عزیزان ما را از شما هیچ رنجی نرسید بلکه در محبت شما مخطوط ماندیم و اگر تقصیری
هم رفته باشد معاف است القصه چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت یافتند
میخواستند و بجد بودند که حضرت قطب بانی را بوجهی از محبت آنها باز آورند و در آن
حین میسر نیامده بود و تعاقب مردم فرستادند تا خواه نخواه پیشتر رفتن ندادند و این بود
و از سمت شیخ بسیار عجز و طلب قدم نمودند و شیخ جمال بالنسوی باغراز و اگر تم تمام
چند روز آن حضرت را همان داشتند و در آن هنگام آن حضرت را و لوله محبت عالم
مستی بود و بوطن رفتن نمی خواست ولیکن بهر گونه شیخ جمال قطب عالم قدس اسرار حق
نصائح نموده راضا نموده و گفت بابای من تو محبوب خدا می و اسد جل جلاله که است
مروان بتو تهاکراست فرمود لیکن مناسب نیست که چالا سرگردان شوی یا نعم بذا

نویسش رفته بشیدنی چونکه درین روزها مردی صاحب کمال در آنجا آمد که فتح الباب شما را
 برود استند اند و از خدمت او بمرادخواهی رسید و اگر مرا اجازت میشد هم کسب فیض مینووم
 اکنون به طریق به بانی پت باید رفت چون آن قطب عالم بسیار سجد شد حضرت قطب بانی
 یوطن مانده تشریف آورد و مردی صاحب کمال ایما بحضرت شمس الاولیا خواجہ شمس الدین
 ترک قدس سره بود و پس از آمدن بوطن گاه گاه نیز مسافرت اختیار کرد و باز بوطن آمدند و
 بدولت سعادت خدمت حضرت شمس الاولیا مشرف گردیدند و فکرت که وقتی آن حضرت
 جانب مشرق مسافر بود روزی در موضعی فرود آمد و دید که ساکنان آن قریه بسیار پیش
 جمع نموده و بفرار می دارند آن حضرت پرسید که فرار مرومان این قریه از بهر چیست شخصی
 عرض نمود که حاکم وقت مال اعیان طلب میکند و اینها از بداجواری طاقت ادایش نمیدارند
 میگرنیزند فرمود که سر دار قوم خود را پیش ما بیا و او فرمان بجا آورد و رئیس خود را
 بخدشت آورد آن حضرت فرمود که اسی رئیس اگر این مقدار زرترا پیدا شود که مال کم فرو
 ادا نموده تتمه برای تو نیز باقی بماند خوب است گفت که این امر از ما محال است ولیکن از
 توجه دوستان خدای عز و جل آسان تر آن حضرت فرمود که سخت قریه را بستان
 بفر و شش تا بنام من باشد و سکونت تو بود و اینمغنی او بجان مینت قبول کرد پس فرمود
 هر قدر که آلات آهنین که در قریه شماست جمع کنی و جمع نمود فرمود این همه را در میان
 شوره نه پس قریه پا چکب جمع کرده توده می کنند انداخته آتش دهیید حساب حکم همچنان بود
 پس فرمود و ما بگزارید صبح و دم این را بر آید و خود خفته چون نصف شب بگذشت
 و مردم غافل شدند را آنجا بیدار و مراجعت فرمود و سحر چون بیدار مردم قریه در توره
 خاکسته شده مانده تفحص کردند هر آنرا که بود از طلای خالص یافتند و مال واجب او را
 به مصرف آورده اند و منصرف شدند چنانکه تا حال فرزندان آنها آباد و تونگند
 فکرت که وقتی آن حضرت اندر کوستان بالاسی کوتهی رسید و دید که جوگی نشسته است

چشم بر بسته که در هلال اهل هند آرزو هیان گویند حضرت قطب ربانی تاویری پیش
 ایستاده ماندند حتی که او چشم بکشاود آن حضرت را و دید ایستاده چیزی در خاطرش آمد یک
 پارچه سنگ از میان خرقة خود بیرون آورده بایشان داد و گفت سیدانی که این را پایش
 بهر آهنی که سالی طلا گردد و آنحضرت آنرا گرفت و در چشمه که پهلوی ایشان بود بینداخت
 جوگی چون این چنین بدید حیران ماند و برخاست و آن حضرت را بچسپید و سخنان
 ناملاجم گفتن گرفت و گفت که ای مرد بزرگ این سنگ را من هزار ترو دو محنت پیدا
 نموده بودم افسوس که قدرش ندانستی من رحمی بجال تو کرده داده بودم که از شدت
 فقر و افلاس نجات یابی اسحال سلامتی تو در آن است که آن سنگ پاره مرا بر گونه
 که توانی باز بمن دهی اگر ترا در کار نیو دمن باز چراندا می آن حضرت فرمود ای جوگی
 هرگاه که آن سنگ پاره را بمن بخشیدی ملک من شد هر چه دانستم نمودم جوگی گفت
 آری راست گفتی لیکن از پیش چشم نمی رفتی رد البودی هر چه منظور گشتی کردی اینک
 حضورم ضائع نمودی حسرت می آید تا سنگ پاره بمن ندهی دست از تو باز نخواهم داشت
 آن حضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش نخواهد شد فرمود ای کم اندیش
 همدین چشمه برو و همان سنگ پاره خود را بر گیر بشرط آنکه اگر همان جنس سنگ باسیا
 بینی هیچ کدام دیگر طمع نکنی جوگی قبول کرد و بموجب فرموده در چشمه درآمد و دید که هزار
 هزار سنگ پارس افتاده اند و بالایی آنها سنگ پاره اوست حیران شد و سنگ پاره
 خود برگرفت و طمعش نکذاشت که بران قانع گردد و لاچار دیگر نیز گرفت و خواست که بنها
 گذارد آن حضرت بنور باطن دریافته فرمود که ای سنگ دل کور باطن نگفته بودم که چنان
 نکنی بعد استوار نداشتی جوگی نادم شده از انجام زود تر برآمد و آن هر دو سنگ که آورده
 بود پیش آنحضرت نهاده سر در پای فلک فرسای آن قطب بانی افکنده و عرض کرد یا
 حضرت علم و معرفتی که ترا بر این همه استغنا میدارد چیزی از ان نصیب من هم کن و توجیبی

آن حضرت حصول وقت سعادتش از نور باطن دریافت نخست برو اسلام عرض کردند و
 بصدق دل کلمه طیبه توحید بر زبان راند و مسلمان شد پس بر تپه مریدی اختصا
 یافت و خدمت آنحضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک مدت ولی کامل گردید
 نقل است که چون آن حضرت بعد سیاحتی چهل ساله بوطن خود اقامت و زید روزی همراه
 حضرت قطب بدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قاندر قدس سره و رتعالی سر و که از اینکام
 ملفوظیت بخدست ایشان محبت و اعتقاد درست داشت بجهت امتثال این راه اظهار نمود
 و بگوید قطب بدال فرمود که ای فرزند عزیز کشایش تو موقوف بر مرد دیگر است که او هم نو
 و فرودارین شهر میرسد آنحضرت صبر کرد تا در چند روز صاحب لاییت آفتاب خلعت
 بنده نواز حضرت شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس سره بخدمت پیر دستگیر
 از خطه پاک کلیر بپانی پت تشریف از زانی فرمود و این یار را بنور ولایت منور ساخت و
 قطب بانی بالهام محمدی بخدمتش رسیده ریاضت و مجاهده شاقه بجالا رسانید و بشرف
 خلافت سرفراز گردیده بر تپه اعلی رسید ولی کتختان شده بود تا بعد چندگاه حضرت شمس لاییت
 بدان جهت با آنحضرت بجد شتم عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیر دستگیر هیچ چاره نیست
 اما بخود و چنان قرار داده بودم که هرگز کتختانی نکنم و از خدمت حضرت پیر دستگیر یک خطه جدا
 ننمایم و چیزیکه مرا بجز خدمت حضرت مشغول بخود دارد آن هرگز مرا از خدمت حضرت
 شمس لاولیا فرمود که ای صدق محبت خواص نیست تو با من همچنان هستی که بیان کردی و
 تو مرا فرزند دینی از خدا می خواهی خواسته ام که بعد من بجای تو نشینی و خلعت را هدایت نمایی
 و آن تو بسیاران بمنزل رسد لیکن سنت حضرت ختم المرسلین ص و در عالم صلی الله علیه و آله و
 سلم سجا آوردن از جمله سعادات و وجاهت است تا فرود از روی آن حضرت صلی الله علیه
 و آله بشتر زندگی نشود و حضرت قنطربانی عرض کرد که حضرت هر چه میفرمایند بروجی است
 بنده که آنچه مجال که نگردد و لیکن از آن سیرت مهم که مبارک و اولاد و چنان پیدا شود که فرود از آن

محبوب شوم حضرت شمس الاولیا فرمود که خاطر حیدر بچشم خدای غر و جبل عده با تو در این ایام
 که نیکان ازان تو بدان ازان من باشند که فر و اجواب بر فرم من است و نیز در دنیا هر که را
 مشکلی پیش آید و مرایا و کند و گارش شوم و من درین گار ازان جبت با تو سجده می‌شوم که
 که در لوح محفوظ دیده ام که از تو اولاد آن مقدار در عرصه عالم پدید آید که تعدادش نتوان
 کرد و اگر این باب مشکلی در دل داری بیا و سر خود در آستینم فرود آور و بدین آن حضرت ما
 سجا آور و سر در آستین نمودنظر او در لوح محفوظ افتاد و در آن اولاد امجاد خود از حد
 افزون دید دست دراز کرد تا بر آن ببالد و ناپدید کند حضرت شمس الاولیا همان دم دست
 ایشان گرفت و فرمود ای فرزند عزیز اندر آرد خدای غر و جبل فضل می‌سازی چون آن
 توانا و تقدیس در نامه اعمال تو اولاد نوشته باشد محو کردن غیبتوانی آن حضرت سر در
 پای فلک فرسای آن حضرت افکند و استغفار نمود و گفت که حکم حکم حضرت پیر و ستار است
 بهر چه رضای حضرت باشد بنده سعادت خود میداند پس بکتمان راضی شد و لیکن شرط
 در میان آورد که اگر زنی باشد که و کور و گنگ شل مادر زاد آنرا در عقد من آرند آخر الامر
 بعد از تر دو و تلاش بسیار در شش زاده های کرناال خاتونی پاک و پارسا بدین صفت
 بهر سید تا حضرت شمس الاولیا و قطب ابدال خویشاوندان و اکابران همراه قطب بانی
 بکرناال فته و کتمان نمود و به پانی پت آمدند چون آن تاج المستورات در خانه آمد حضرت
 قطب ربانی نشست حرفی که بزیان معجز نشان فرمود این است که ای بی بی سویم بنگر و خبر
 و آب برای وضو بیا ربی بی بی الحان چشم بکشاد و برخاست و آب برای وضو از کوزه بیارد
 و وضو کنانید حسب الحکم خود و نیز وضو کرد پس آن حضرت تعاب و هنر طیب اظهار در بین آن
 عقیقه ببالید و قرآن مجید در پیش او نهاد و فرمود بخوان فی الحال خواند و بر یا صنت مجاهد
 مشغول گردید آخر الامر پنج پسر دو و دختر ازان زین الخدرات در عرصه عالم ظهور آیدند
 و اسمی آنها این است اول حضرت خواجه عبدالقادر قدس الله تعالی عنه که از جلاله

درویشان از دودمان والا شان اوست و بشش واسطه بانحضرت میرسد بدین طریق
 فقیر فقیر اسم دیه بن شیخ عبدالرحیم بن شیخ بنیا حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبدالصمد بن شیخ
 بوعلی بن خواجه یوسف بن حضرت خواجه عبدالقادر بن قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال
 والدین محمد کبیر الاولیاء عثمانی پانی پتی چشتی الصابری قدس سره تعالی اسم را هم دوم حضرت
 خواجه ابراهیم و حضرت خواجه شبلی که جد حضرت پیر و سنگیر راست اندین هر سه مخدوم زاده و اولاد
 امجاد همانند سوم حضرت خواجه کبیر الدین چهارم حضرت خواجه عبدالواحد اولاد حلت فرمود
 و نسبت هر دو دختر پاک و پارسا در شیخ زاده های کرنا ل واقع شده نقاست که درویشی بود
 شیخ احمد قلندر نام وی خواهان و جوان صاحب کمال از ولایت هندوستان آمده در
 لکنی جنگل اقامت ورزید و بجاییکه و بهر یار که درویش و مشایخ می شنید نامه بخدشت او
 می نوشت و با اسم دعوت می طلبید تا بران اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب بانی هم
 بدعوت تشریف آورد چون سفره طعام در پیش کشیدند و سر پوشها از اطباق برداشتند
 همه نام شروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شدند چنانکه بر سر بطریق کله سر و بعینه گذاشته بودند
 مشایخ چون چنین دیدند دست از ان برداشته تا دیر می حیران ماندند و همه با جانب آنحضرت
 متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد فرمود یاران چرا حیران شده اید چون منیگو و منیگو یا
 حق سبحانه تعالی از هر چیزیکه بنده بامی خود را سلامت و اشتهای و گاهای بخوراندی و حرام فرمود
 فرمان ده که آن اشیای ازین سفره بدر رو و بحجر و فرمودن این سخن هر حیوانی که گوشت او پخته و
 سکه بر سر طبق نهاده بودند بر حسب بهیئت اصلی خود صورت پذیرفته بیک مرتبه بدر رفت
 و اطباق خالی ماندند احمد قلندر چون انراست عالمیه دید برخاست و سر در پای آن حضرت
 افکند و عرض نمود یا حضرت فقیر همین حبت ضیافت کرده بود تا چنین صاحب کمائی را دیدم
 الحمد سبحانه تعالی و قدس آن زوی من میسر فرمود و شکر این نعمت بکدام زبان ادا نمایم پس همه
 مشایخان را با خوار و احترام حضرت نمود آن حضرت چندی در اینجا توقف فرمود تا آن

طالب صادق هر چه مراد داشت و فعلاً از خدمت آن حضرت حاصل نمود و از اولیای اهل کامل گردید پس
آن قطب بانی ویر خلافت داده بملتان بخت نمود خود به بیانی پت نرول جلال فرمود **تعلست**
که آن حضرت میدان و خلفا و یار می داشت از آن جمله افضلترین کمالترین خاندانی آن حضرت سکن اند
شیخ احمد عبدالحق رد و لوی و شیخ نظام سناسی و مخدوم شیخ بهرام سید و لوی قدس الله تعالی سر هم **تعلست**
و شیخ عبدالمصطفی پانی پت که روزی حضرت قطب بانی نشست بودند که پیروانی کوزه خالی گرفته بخت
تمام برای آب آوردن می فرستادند که میا اثر آن حضرت برواقناد رحم بر جالش فرموده گفت که ای مادر چکس
نداری که آب بقدر حاجت آورده بدید گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا مادر آنقدر طاقت نداری که اجاره
کسی داده آب طلبیدی چرا سخت بز خود اختیار نمودی آن حضرت فی الحال جزا شدند و کوزه اندو
او گرفته و بر سر چاه رفته و آب پر کرده بدوش خود نهاد و سجاده اش رسانید و دعا کرد که خدای بود
درین آب برکت عطا فرماید پس از آن روز هر چند آن خفیفه آب از آن کوزه خرج کرد و اما آب کم نشد و تا اوست
باز احتیاج آب آوردن نه گشت **تعلست** که روزی که میا گری بملانوست یکی از مخدوم داده آب آورد
فقر و فاقه ایشان بدید سجده کرد و یک کیمیا از من بیا موزید مخدوم داده بخت پذیر بر رگوار و فتنه بیان
نمود حضرت قطب بانی فی الحال بر دیوار حجره تفت نمود و بجزا افتاد و لعاب پاک تمام حجره و دیواری
خالص بنظر در آید پس فرمود ای فرزندان من کیمیا سچ کاندید که در و خطره جان بود این کیمیا سعادت
بیا موزید که لعاب من جا سیکه افتد زگر گردد **تعلست** که آن حضرت کراهه مرآه حج ادا نمود اما بهر نماز
جمعه بجا نمیکشید و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم لعالم ارواح نماز جمعه ادا میکرد و در اینجا هر چند نفیض
بافتند و بعد ویری حاضر می گشت پس از مدت مدید روزی بنیاط مبارکش گذشت چو خوب شد
فرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر پا فرموده برای نماز جمعه حکم فرمایند تا گاهی در اینجا و گاهی اینجا
ایده باشم چون مرتبه و یکایچه شریفه فتنه بعد از فراغ نماز هنگام وقوع حضرت سید سلیمان محبوب
الله علیه و سلم فرمود که شیخ جلال الدین که بنما همان جا هست جای که رفد فرزندم سید محمد است
از جمعه بگوید باشند پس از آن روز آن حضرت روز جمعه پای برهنه بروضه حضرت سید محمود که تیره

تذکره و ضمیمه نور حضرت جانب مشرق مائل بجنوب کنار شتر واقع است میرفتند و نماز جمعه را می نمودند
 و می آمدند نقل است که آن حضرت را عالم استغراق و پیش بود ولیکن در آخر عمر زیاده تر گشت چنانکه
 وقت نماز خدا و مان در گوش مبارک با و از بلند حق حق می گفتند جل جلاله بوش می آید و وضو
 می نمود و نماز او می ساخت و باز به استغراق میرفت تا روزیکه به پنج صاحب زاوه حاضر بودند آنحضرت
 بی اشارت خام خود بخود چشم بکشا و بسوی صاحب زاوه بزرگ حضرت خواجه عبدالقادر قدس
 سره متوجه شد و فرمود که فرمان حضرت ذوالجلال است تا از عمر خود چیزی به همنام خود سید جلال
 محمد و م جانیان جهان گشت بخاری از آنکه عمرش اکنون باخر رسیده است به چشم درین باب
 چه میگوئی عرض نمود که عمر حضرت پدر و راز با و اگر عمر ما هم با آنحضرت از نانی شود و سعادت خود
 میدانم این چه گونه روا دارم که عمر پدر بزرگوار بدیگری نصیب شود و در این معنی چه گونه راضی
 شوم پس آن حضرت با فرزند و دیگر خواجه ابراهیم قدس سره پرسید و هم همین جواب داد بعد
 از آن از ولد دیگر حضرت خواجه شبلی قدس سره که جد حضرت پیر و سنگیر روشن ضمیر است استفسار
 نمود آن حضرت فی الفور گفت که عمر پدر بزرگوار را با و ولیکن اگر فرمان رب العزت چنان
 است که حضرت بیان کردند پس تامل نباید نمود تا حکم روشن شود و فرود آمدن منگی حاصل نیل
 اگر هزار سال باز بعالم تقیاید رفت ازین چه بهتر که اختیار رضای دوست سپرده شود آنحضرت
 ازین سخن بسیار خرسند گردید و آفرین کرد پس همه را رخصت فرمود تا بخانه های خود مراجعت
 کنند و خود در استغراق رفت حسب احکام فرزندان قدس سره رفتند الا حضرت خواجه عبدالقادر
 از پیاموی آن حضرت برخاست لمحہ برین انگذشت که حضرت قطب ربانی باز بوش آمد
 فرزند را که پیش خود یافت فرمود که چون نشسته ماندی بهر اسم بیا و فرمان بجا آور و زود
 برخاست و آن حضرت نیز برخاست و فرمود ای عبدالقادر پایی خود بر پایی من نه آن
 حضرت همچنان کرد پس فرمود که چشم فرو بند چشم به بست ساعتی نگذشت که فرمود چشم بکشا
 چشم کشا و خود را با پدر بزرگوار خویش در و ملی یافت از آنکه حضرت سید جلال الدین محمد و م

جهانیان قدس امده تعالی سره تعزیز بها بنجاب و حضرت قطب ربانی در منزل آنحضرت رفت و در آن
 حين حضرت جهانیان حالت نزع داشت و پادشاه دہلی سلطان فیروز که مریدان سیادت
 پناه بود برای استعداد و ضرورت یو و حضرت قطب بانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت
 سید ایستاد و سلام علیک گفت سید جلال فی الحال چشم به کثافت و جواب سلام باز و حضرت
 قطب بانی در کنارش گرفت و فرمود بر نیز آن سید برخاست حضرت قطب بانی فرمود که وضو
 بساز و دو گانه او اکنون آن حضرت همچنان که در جوان فارغ شد دست التیابی سومی حضرت
 قطب بانی برداشت آن حضرت هر دو دست ایستاده نموده پیر و انگشت اشارت کرد و او ده
 سال از عمر خود عنایت نموده و سلام علیک گفت و از آنجا بطریق که رفته بود به پانی پت آمد
 و حضرت سید جلال را صحت کامل گراست شد چنانکه گویا بیج کوفت مرصن نمود فیروز شاه این
 خبر یافته زود به ملازمت پیر خود آمد و حقیقت پرسید فرمود برادر م شیخ جلال الدین پانی پتی
 آمده بود در حق من عاگرد و از عمر خود و چند سال بخشید صحت یافتم و او بوطن خود برگشت سلطان
 گفت نه می طالع من که در عدا اینچنین اولیای عظام هستند پس از خدمت پیر خود رخصت ملاقات
 و پایموسی آن قطب بانی خواست حضرت سید رخصت فرمود و گفت ازین چه بهتر اسعادت
 پایموسی مثل آن عارفت کامل و قطب وقت حاصل سازی و بشرف آیند دولت مشرف شوی
 پس فیروز شاه با و شاه دہلی استعداد و سفر نموده بنجد است آنحضرت رسید و ملازمت نمود چون
 ساعتی نشست پرسید که یا شیخ شافعی عزوجل را دیده اید آنحضرت فرمود که دیدن حق
 سبحانه تعالی بدین چشم سر با هر شرع شریف محال است ولیکن سایه حق تعالی را دیده ام این
 سخن سلطان بنایت خوشوقت گردید و اشارت نمود تا از قسم نقد و عیس در خواست پیر کرده
 حضور حضرت قطب بانی آوردند آنحضرت بیج قبول نکرد و فرمود ما فقیه انیم در بان و پاس
 نداریم این را چگونه محافظت کنیم مباد کسی بطمع این بیاید و در پی هلاکت گرد و پس از عقل
 و درست که دیده و دانسته بلایم بر خود اختیار کنیم امده جلال این را خواگشا کرده است

بهتر میدانید مرا معذور دارید بادشاه هر چند الحاح نمود قبول نکرد و سلطان یقین نمود که
 برگزیده قبول نخواهد شد لاچار پیش یکی از صاحبزادگان که وی فقر و فاقه کامل داشت و گنگ و گداز
 بود چون آنرا بدید به اشارت پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آید مردمان با اشارت عرض
 که ازین شکم سیر میشود ازین حرف آن مخدوم را ده تبسم نمود و اشارت فرمود که این بکار نامی آید
 کسی که جان داده است و شکم و دمان آفریده او بی منت خلق رزق میرساند حاجت به آورده کس
 ندارم پس سلطان حیران ماند و گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام
 و همه اجناس برود حضرت قطب بانی ایشان را گفتند پس همچنان نمودند چنانکه در موسم برسات
 آنحال مردم را آنجا چیزی می یابند بعد از آن سلطان از خدمت بابر گت آنحضرت گریه کنان
 رخصت حاصل نموده بدلی مراجعت کرد و وقتی که فیروزشاه بملارست آنحضرت رفتن خواستند
 خواهان راه او را فتح خان نام که در سیان او و سلطان قدم مبارک حضرت سرو کائنات صلی
 علیه و سلم بود تا هر کس که پیش از یکدیگر بعالی مقام نشاندگان نشان و الا نشان را بسینه او گذارند
 بنابراین فتح خان مذکور بجزر استماع واقعه بیماری حضرت سید جلال مخدوم جهانیان و محبت
 یافتن او بدعا می حضرت قطب ربانی بر اسب راهوار بادیا سوار شده تنها بسوی پانی پوت
 شتافت و بوقت شام در آنجا رسید و اسب را برور فاقه عرش اشتباه آنحضرت گذاشته
 اندرون رفت آنحضرت درون حجره خاص مشغول بود و ندیشخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ فخر
 قدس مدی تعالی سره اعتریز که از خلفای خاص مریان صاحب مثر لت حضرت قطب بانی
 خلعت که در دست گرفته ایستاده بود و در شوق و حالت جذبه بان فیل مست جنبی
 و فتح خان خواست که درون حجره ناپرسیده دلیرانه برود و مخدوم شیخ زیبا گفت ای سچا
 میروی می خواهی که سلامت یاز نیایی گفت سلامت میروم و سلامت بازمی آیم فرمود
 که اگر سلامت بیایی پیراهن من پاره کنی و الا نه بی بی تو یعنی جامه ترا پاره کنم فتح خان خود
 خواهان همین فال بود و همین جبت در آنجا آمده بود و درون حجره رفت و دید که حضرت قطب

بانی در استخراق است و من دون تنوالت و دست بسته بگوشه بالینا و پس بی آنکه آنحضرت
 کسی خبردار سازد از زبان مبارک فرمود که برو و بگیر فتح خان شاد و شد و زمین بوس
 نموده برآمد و مخدوم شیخ زینا را همچنان مست ایستاده دید گفت یا شیخ چگونه سلامت
 برآمدی فرمود ای بچه تیر به دست رسید و اینجا خود قضا گرفته آمدی انا ما بدی سلامت
 نخواهی رسید فتح خان گفت یا حضرت آرزویم همین و محبت همین تقا و اولاده بودم الحمد
 حالی که مکرر بشارت یافتیم پس بغایت تازه رونی از اینجا بر اسپ سوار شد و راهی گشت
 بون قریب دلی رسید خواهش در گرفت زیر و زقی فرآمد و چادری بر روی کشید و جان
 حق تعالی تسلیم نمود چون این خبر سلطان فیروز شاه رسید و عده خود سیاح آورد و دلشان
 مطرب قدس قدم مبارک حضرت محبوب ربا العالمین به سالت پناه صلی الله علیه و سلم
 رسیدند او گذشت و نا حال مطاف خلایق است نقلست که چون عارف ربانی حضرت
 مخدوم جهانیان قدس سره به عای آن حضرت از سر نو صحت یافت بعد چند گاه از غایت
 شوق و محبت بغیر ملاقات آنحضرت به پانی پت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود پس
 مدتی در اینجا ماند و چاک کشید و نعمت یافت چنانچه حجره حضرت سید پهلوی روضه منوره
 قطب بدال مخدوم شیخ شرف الدین بونلی قلندر قدس اند تعالی سره تا حال موجود است
 به شهر آفاق پس به اجازت آن قطب بانی حضرت مخدوم جهانیان با وجه رفت و به اینجا
 یازدهم شهر ذی حجه سنه مئتمده هشتاد و پنج هجری بر حمت حق پیوست قدس الله تعالی
 سر الغریز نقلست که آن حضرت چهل خلیفه کامل داشت خوابیده عبدالقادر که این کتاب
 از او دمان والا شان اوست که متصل رومند حضرت سید محمود آسوده و والده مغلطه ایشان
 نیز همانجا مرقد دارد و حضرت خواجه ابراهیم که در روضه مقبره حضرت قطب بانی پهلوی حبیب
 آسوده و صاحب سجاده خواجه شبلی که بعد حضرت پیر و متکلیماست بر در روضه مقدره حضرت
 قطب ربانی پهلوی راست آسوده و حضرت خواجه کریم الدین که پهلوی روضه حضرت

سید محمود و برادر والد مکرمه مرحومه و برادر کلان خود خواجه عبدالقادر آسوده و حضرت خواجہ
عبدالواحد کبیر و بن روضه مطهره متصل دروازه آن حضرت آسوده و شیخ المشائخ مخدوم شیخ تاج
که جد کلان او همراه جد کلان حضرت قطب بانی از کازرون آمده بود و باغبانی میکرد و در قصبه
اندری آسوده و حضرت شیخ احمد فلندری که پس ایشیت قلعه ملتان آسوده و قدوة لاولیا حضرت
شیخ احمد عبدالحق رود و لوسی که سلسله علیحشته ازان حضرت استقامت یافت و جاری شد
و در قصبه رودلی آسوده و حضرت مخدوم شیخ بهرام که در قصبه بیله ولی آسوده و حضرت شیخ
شهاب الدین جنبانوی که در قصبه جنبان آسوده و سید موسی بهاری که در بهار صوبه آسوده
و قاضی محمد اولیا سلطان پوری که در سلطان پور من مضافات کرنا آسوده و شیخ شعیب
نبیره قاضی محمد اولیا که در رسولی پت آسوده و اولاد امجا و اوتاحال نسبت مریدی و پند
نجدست صاحب سجاده بای قطب بانی دارند و شیخ حسن که در موضع نبیره من اعمال
پرگنه بیانه آسوده و شیخ عبدالعزیز سناسی که تاحال صاحب سجاده و اولاد امجا و آن
بزرگوار است و جامع ملفوظ حضرت پیر دستگیر خودست و در سناس آسوده و حضرت شیخ
نظام سناسی که در سناس آسوده و شیخ برنیوری که در سناس آسوده و حضرت سید محمود
که متصل روضه مطهره حضرت قطب بدال آسوده و شیخ سراج الدین که متصل دروازه قدیم
روضه منوره قطب بدال جانب شمال آسوده و شیخ پیر کنیک که متصل شهر قریب محل است
آسوده و هر کس که برای حاجتی خشتی از اسباب برداشته می آید و فی الحال مقصودش افضل
حق سجاده تعالی حاصل میگردد و برابر وزن خشت شیرینی آورده تقسیم میکنند و باز آن
خشت را از اسباب که برداشته بودند برده می نهند قدس الله تعالی اسرار هم و سوا می این
بزرگان که بست کس میشوند و اسمای اینها در ملفوظ ثبت افتاده اند اسم دیگر خلغای
آن حضرت بکاتب رسیده که در تحریر آید انشاء الله تعالی از کتایبیکه بهم خواهند شد بخواهم
نوشته و اگر کسی صاحب سعادت و ریافت اندرین تذکره درج نماید ثواب کبیری

یافت و همه کس دیگر که مشهور عالم و در خلفای آن حضرت می شمارند در عین شهرتانی پست
در میان راه محافل و اسوده اند **تفکست** که صاحبزاده گرامی حضرت خواجه عبدالقادر
قدس سره تعالیٰ سره رو بروی پدربزرگوار خود رحلت فرموده بنا بر آن حضرت خواجه بنفیس
چندی صاحب سجاده شد و باز برضای خود قدوة الاقیا خواجه شبلی قدس سره را صاحب
سجاده نمود چون ایشان مشرور با نشینی حضرت قطب یانی بود و از پدربزرگوار از پیش
خروج خانقاه و معانداری بعلت خود داشت و همه را با خلاق خود امیر فرموده بودند بنا بر
خلافت و سجاوگی از پدربزرگوار با آنحضرت مسلم کرده بید **تفکست** که حضرت قطب یانی
سیزدهم ماه ربیع الاول رحلت فرموده آنجا نرا نیور ولایت نیز مسعود فرمود رضی الله
تعالی عنه چون بالا نوشته آمد که مشهور ترین و کامل ترین مریدان حضرت قطب یانی
سه کس اند و واقعات ایشان نیز ثبت افتاده اند بنا بر آن تحریر ذکر اینان واجب است
اگرچه حالات دیگر خلفای کبار آنحضرت هم درج ملفوظ است لیکن خواری و کرامات
این هر سه بزرگوار بر آن مزید بنظر آمده لهذا مختصر بر دوسه حکایات بزرگوار گفته
نموده بقید کمال آورده شد تا کتاب هم ازین خانی نماند و کاتب ثواب عقیقی باید
در ذکر قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق رو و لوی قدس سره تعالیٰ سره
آن حجت الاولیا آن برهان الاقیا آن افتاب سپهر توحید آن معدن گوهر تجرید آن
ستغرق مشاهد آن ماه چرخ مجاهده آن در بحر عرفان و حقیقت مستغرق قدوة الاولیا
حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس سره تعالیٰ سره عزیز که قدوة اهل طریقت و قبلای حقیقت
و معرفت و پیشوای مشایخ عصر بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است اگر چه دلوله
محبت و جوش عشق از هنگام خورد سالی بغایت داشت و کسب کمالات و ریاضات
بیش از صحبت مرشد و مربی خود بسیار کرده و جذبه با مدجل جلالت داشته چنانکه معروف است
سلطان الموحیدین حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالمین سید عیسیٰ گنگوہی قدس سره

سره تعالی سره العزیز که وی بدو واسطه بدین طریق حضرت قطب عالم مرید حضرت شیخ محمد
 دومید حضرت شیخ ماروت و دومید حضرت شیخ احمد عبدالحق ارادت بان محبت الاولیاء حضرت
 شیخ احمد عبدالحق میدارد و اندر لفظ و نحو و معنی نورالعین تمامی حالات و واقعات آن
 قدوة الاولیاء نوشته است اما سبب ارادت آن قدوة الاولیاء که از جمله عجایب روزگار است
 نوشته میشود نقل است که چون آن قدوة الاولیاء ریاضت و مجاهده از حد گذرانید
 و خاطر برپا رکش با این همه تسکین نیافت از عالم غیب بشارت یافت تا نزد بیانی بیت
 برو و سعادت خدمت حضرت قطب ربانی دریا بد آن حضرت خوشدل گشته متوجه
 بیانی بیت گردید حضرت قطب ربانی پیش از رسیدن آنحضرت دریافت فرمود که طعام
 مرتب کنید و قسمی از کینفات بر سفره نیز حاضر آید و باز و جیره و اسپان با زین و بجام
 آراسته بر سر دروازه همیا دارید که ممان فصول می آید خادمان فرمان بجا آورند
 چون همه چیز آماده گردید و سفره در پیش کشیده شد لحنه نگذشته که قدوة الاولیاء در رسید
 اول بر سر دروازه نشان دولتندانه پدید باز اندرون نمازگاه که رفت سفره عالی
 کشیده یافت و اقسام منیبات نیز حاضر بدین سبب جل انوار زلفش منظر گردید و
 اعتقاد سرگردید قدم پیش نهاد و از آنجا برگشت و روان شد تا تمام وقت نبرد
 شهری رسید و از شخصی پرسید که این شهر است گفت یامی بیت دانست که راه گم
 کرده ام شب بگذار شهر گذرانند صبح با زنیانه بند و تمام روز در بند و رفت تمام با خود
 بر کنار و بیانی بیت یافت حیران ماند هر طریقی شب بگذرانید صبح صاف و آواز
 شد در انتهای راه میوه می دید و درخت خشک و نه در که با لبش جوانی را صاحب جمال
 کلاه مثل بر سر آراسته نشسته است از دیر رسید که امر جوان را که با هم طایف است
 بآب نیکه زهر در جلال الدین که کرده ای اگر پا در ندرایم آن دو کس می آیند از
 اینجا بر سر قدوة الاولیاء که با او می نمود و به وقت می چند بر رفت و دید که دو کس

با جامه سفید و پاکیزه می آیند و نزدیک ایشان شده پرسید که راه کدام طرف است آنها نیز گفتند
که راه پیرو در جلال الملت و الدین گم نمودی حتی که سه بار پرسید همان جواب شنیده است که این
هدایت غیبی است پس خالتی دیگر پیش آمد و بیوش شده افتاد و بعد از ویری چون بهوش آمد
آن درخت مع جوان و دو کس دیگر ندید یقین نمود که از غیب رهنمایی کرده اند پس با عتقا و
درست از آنجا روانه شدند و در عین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربانی کلاه
از سر مبارک خود فرو آورده و بقبر شریف پیرو خود مساس نموده بر سر هم بگذارند و از قسم
شیرینی نیز خنایند فرمایند خوب باشد پس آنجا راه والا جای رسید و آدمی گفت که حضرت
قطب ربانی بزیارت روضه منوره مقیم پیرو و تنگبر خود رفته اند آن حضرت نیز به آنجا رفت
و حضرت قطب ربانی در یک است کلاه و در دست و بگریان و حلقه که تیرک و رگه گیتی پناه حضرت
شمس الاولیا بود گرفته منتظر ایستاده بودند که آنجناب در رسید چون جمال جهان آرای
حضرت قطب ربانی دید سه بار حق حق گفته و پرای فلک فرسای آنحضرت مفرود و در
و این سنت باقی ماند که صوفیان سرست و مشائخان عالی مشرب سلسله علیه ایشان بر سر است
و کتوبات و نور همان اسم اعظم حق حق سه گان مرتبه می نویسند و این رسم از زمان پس
حضرت قطب ربانی الثقات میبایست مرعی داشته کلاه چار تیرگی که از سر مبارک خود فرو آورده
بود بر قدر مطهر پیرو و تنگبر خود مساس نموده بر سر آن حجت الاولیا نماده مقرر حق بر سر ایشان اند
و نان و عذای امر حجت فرمود و گفت که این همان احمد است که بار و دم با و ملاقات واقع شد
پس آنجا افتاد و عرض کرد بنیاده شریف است که در و بطریق که پیش ازین سفره میا ساخته بودند همان
ترتیب باز ظاهر شد و در قسم شایسته نیز موجود بود و چون قدوة الاولیا چنین بدیدند
دست دراز کردند و سوی طایفه نام پاره نامل نمود و آن حضرت فرمود ای احمد عبدالحق هر چه غیر
حق و غیر نعمت حق بدانی دست از وی باز و ازین سخن آنچه و ساوس نفسانی در دل باقی
مانده بود و همیشه یکبارگی بر طرف شد و نور توجیه ظاهر و باطن آن حضرت متجلی گردید و حق بعد

جای لازم می نمود و خود را با مرآن حضرت تسلیم کرد و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و بطریق
و حق تعالی آنحضرت تربیت یافت و در آنکس مدت کثرت تملک بین مستبرغان کرد و در خرقه و بر کرد
و بطن مالوفه مخلص گشت و اول نام شریعت ایشان شیخ احمد بود و چون در شستن و خوردن و
آشامیدن و گرفتن اسم اعظم حق حق سده گان بار بار از بلند عادت داشتند بنا بر آن
پیر و سنگیر و شنفیر ایشان مهربانی نمود و شیخ احمد عبدالحق نام گذاشتند و فرمودند که شیخ احمد چون
تو با اسم پاک حق جل و علی نیابت ابتلا و محرمی من بحکم رب العزت نام تو شیخ عبدالحق کردم از آن
باز ایشان بدین نام مبارک مخاطب گشت و شهرت یافت پس اندرین عل حضرت قطب بانی
و عاب یار و ربابه آن حضرت کرد و فرمود از خدای عز و جل خواسته ام که این سلسله از تو
جاری شود و همه عالم را بنور معرفت منور سازی و اقیامت اثرش باقی ماند و غلظه فرو نشاند
حق سبحانه تعالی و تقدس و عاصی حضرت قطب بانی منجای گردانید تا بعد از آن قدوة الاولیاء
تا اکنون که این فقیر چشم خود دیده است از فرزندان و مریدان آنحضرت اکثر صاحب عظمت
و کرامت موجود هستند که اکثر رفته راه جنت گشتند باز آید و اگر کوه را حکم نمایند از جا بجنبند
و آن بزرگواران که در زمانه سابق پیش صح زین گذشتند و مشهور خلایق هستند مثل فرزندان
قدوة الاولیاء حضرت شیخ عارف و نبیره آن حضرت شیخ محمد بن عارف و مرید و خلیفه حضرت
شیخ محمد بیان حضرت شیخ عبد القدوس قطب عالم کنکومی ابن اسمعیل الحنفی قدس سره تعالی
سره العزیز که از صفات مستغنی است و بنی حکیم عالم و از خلفای آن قطب عالم بیان و مقرب بگاه
ربانی حضرت شیخ جلال الدین بن محمود انصاری المعرف شیخ جلال تمانیه می تدین اسر
تعالی سره که قطب و خورشید زمانه و حجت سیر سلسله علیه گردیده چنانچه حالات آن حضرت در
لطائف نجات نجوئی ثبت افتاده است از استحاله نقلی نوشته می شود که آنحضرت از جانب پدر
و مادر فارقی بوده اند و اصل ایشان از سحج است و نام پدرش تاحضی محمود و در سن هفت سالگی
قرآن را حفظ کردند و در مقده ساگی که اکثر علوم را تحصیل نمودند و در سن می گفتند و فتوی می

و میر شیخ عبدالقادر سکنگوی اندلس است که در اوایل حال روزی شخصی غریبی منجواند و با او
خوش چون آواز گویش آن حضرت رسید بهیوش شده از بام افتاد و مانند گیو تر نیم سبل
می طپیدند و بعد از مدتی سجال آمده درین طریقه آمدند و از ایشان حواری و کرامات عالی
روی نموده و استعراق ایشان بمرتبه بود که چون وقت نماز میر رسید مردان اعدا کبریا
میگفتند تا از استعراق سجال آمدند و نیاز مشغول می شدند و اکثر وجد و سماع می نمودند
و در قصبه تنانیه متوطن بودند و در مشائخ متاخرین سلسله چشتیه از ایشان کسی
تر نبوده گویند که یکی از مردان حضرت شیخ جلال الدین تنانیه ری چندین سال
ایشان که در هیچ دار و دهی بروی ظاهر نشده روزی شیخ سخن میگفت در خاطرش گذشت
که در زمان سابق شیخ نجم الدین کبری چنان بودند که بر هر که نظر میکردند بمرتبه ولایت
میر رسید و امر و زاین چنین کسی نیست حضرت شیخ بر سر او مطلع شده بجانب اوقین و زیاده
و فرمودند که امر و زیم این چنین مردم هستند که بیک نگاه ایشان مرتبه ولایت حاصل
می شود و درین اثنا آن مرد پیچ و افتاد و بمرتبه اعلی رسید و در اندک مدت رحلت نمود
حضرت شیخ فرمودند که هر کس را تاب برداشت این کار نیست و وفات آن حضرت
روز جمعه سبت و پنجم ماه ذی الحجه سال نه صد و هشتاد و نه یحیی گشته و مدت غیبت
نود و شش سال و نزدیک سیار کش در تنانیه و دیگر از خلفای حضرت قطب عالم مثل قدوة
اهل حضور حضرت شیخ عبدالغفور و اعظم پوری و شیخ قحطری و حضرت شیخ عبدالغفور
کبیر انصاری و منتسب فرزند آن قطب عالم که هر یک عالم و فاضل و عارف کامل بودند
علی الخصوص صاحبزاده کلان و صاحب مقام آن قطب عالم شیخ حمید و دیگر شیخ
رکن الدین و شیخ احمد قدس الله تعالی اسرارهم و لکن شیخ رکن الدین قدس سره
سره گوی سبقت در میدان کرامت از میان ایشان برده چنانکه در ملفوظات ثبت
که حضرت قطب عالم شیخ عبدالقادر سکنگوی قدس سره اکثر میفرمود که اگر

که اگر خدا سر عزوجل بر روز قیامت مرا استقصا فرماید که از دنیا بدستگاه اچیه و در می فقیر
بیکدست شیخ جلال تنهایسری و بیکدست شیخ رکن الدین را اگر فتنه ماضی خواهد نمود و این
بین شیخ رکن الدین که پس از چندین سال بعد از طاعتش مرقد نورش بتقریری کشاود به وند
و در تابوتش غیر از چند موی ریش مبارک از آثار شریعت چیزی نیافتند و پسرو جای نشینش
مثل شیخ المشائخ شیخ عمر را سید قدس سره گردید که بهر کس که خرقه و رسید بجز و پوشیدن حصا
حال گشت و غیره از الک از مطالعه مکتوبات آن قطب عالم آسمانی و احوال همگان ظاهر
و از آنجا که کتب حضرت شیخ جلال الدین محمود و تناسیه می قدس سره و کمالی سره و عزیز مثل افتا
فلک معرفت حضرت شیخ نظام الدین بن شیخ عبدالشکور انصار و تنهایسری که امر و
در جماعه نقره عدیل و فیض ندر و در این سلسله علیه مشائخ پیشینه بوجود آن چه بزرگ ایوم
جاریست و یک جهانی توجه ظاهر و باطنش مطلوب حقیقی رسید و غلبه و فتنش در بین
دوران افتاده و شیخ احمد صوفی بنی پوری و شیخ عبدالشکور با و بزرگ نبضت روح بزرگ
پدر بزرگوار آن حضرت و شیخ موسی و شیخ عیسی شیخ فاضل مدظلهم و کمالی حضرت
حضور ایشان و در حضرت میر خطاب نموده نام او می برد و از آن مقامی شیخ خیر بنفقه
اعظم پوری قدس سره مثل عارف کامل سید علاء الدین ساکن آنکه که بعد از فتنش
چون دی را دفن کردند سه مرتبه و آن اسم مقدس و مطهر الله الله جل جلاله از مرقدش
بیرون آمده و همان لحظه شعله نور از آسمان فرو آمد و در قبرش نفیض نیان گردید پس
ایشان شیخ ابوالجوات و پسر ثانی شیخ سراج العارفین قدس سره و کمالی سرهم و از
مقامی حضرت شیخ نظام الدین تنهایسری که آثار آنرا این قیصر شریف خود دیده است
مانند قدوة تحقیق حضرت شیخ حسین بهوری و سراج الاولیا حضرت شیخ ابوسعید نواسره
که کمالی حضرت قدس سره که از بنا بر حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس است بر یکدیگر
آمدنش رسید زنده کمالیت و وجهانی مستفیض گردید و حضرت مرشدی و مخدومی شیخ فخر

او امیر و صدق و ابرار و پیران و شیخ الاسلام و لاهوری که تاکنون خلفای کثیر وار و بسیار از
از و بمنزل رسیدند و شیخ پائیندین پوری و شیخ مصطفی و شیخ عبدالفتاح اندرومی
و شیخ اسحق لاهوری و شیخ صادق برهان پوری قاضی شیخ عبدالحی ولد قاضی سالم
که الهی که از نهبت پیر و سنگیز تهریز غفلت دارد و علی بن اقیاس گیز نیز خندانند که هیچ
قسمه دهند و ستان تا حال خالی کی از آن نیست و در عربستان و توران نیز اکثر شنیده
میشوند و از خلفای حضرت شیخ حسین بهوری شل شیخ ولی محمد نازنولی که در اکبر آباد سکونت
سیداشت و از خلفای حضرت شیخ ابوسعید نورالدین که هی قدس سره و سیدان
قدوة العارفین بنده الواصلین حضرت شیخ محمد صادق بن فتح اسد الخفی الکنکوی قدس سره
سره العزیز که حقوق الهی و دریای نامتناهی که خوارق و کرامات او خارج از شمر و قهر است
ایضا و اسرار است تا هم دفتر می جدا جدا کرد و مسلمانیکه نجاتش آمد خاطرش از دنیا سر
زدید و کافر یک بیان مبارک شد بدیه کفر از دشمن محو شد و در اسلام آمد کمالاتش زیاده
از و کثر بریه ایم مدح او او زبان خلایق است و او مستغنی از صفات دیگر از خلفای مبارک
حضرت شیخ ابوسعید نورالدین که هی قدس سره و شیخ محب الدین آبادی و شیخ
ابراهیم رامپوری و شیخ خواجہ بابی بقی که از برادران یک جدی این فقیر است شیخ ابراهیم
سها پوری و از خلفای حضرت مرشدی شیخ فتحی مثل شیخ اسمعیل اکبر آبادی و دیگر خلفای
و فرزندان کاملان هر کدام ایشان که ذکرشان نموده اند تا الیوم نماند و جہانے
بنات شریف ایشان منور و باطرات و پر جاسع و اند اگر تفصیل نوشته آید بطول انجام
سجایان اند و بلال که چه نور معرفت و فیض بانی است که برین سلسله علی و ار و گردیده
تمام گردید حالات اولیای عظام سلسله صابریه آمد بر سر مطلب فطانت هر یک که از
رومی اعتقاد و عقاید نیست بهر معنی و حاجت و در هر شکل و در ماندگی توشه نذر آتش و آفتاب
کرد و اطمینان و سخنان به حدی که همه با بوقت حاجت توشه حلوائی تر میسازند بکنه و بجز است

و اکثر از مسوده که اندر طرقت العین مقصودش حاصل میگردد ولیکن بهتر است که پیش از برآوردن حاجت او اسازد و اگر بعد روگشتن مراد هم بدین مضائقه نیست مآتشه که عبارت از نان گندم و شکر و روغن است بدین طریق که یک سیه پاؤ بالا رود گندم و پاؤ آتار شکر و پاؤ روغن بوزن رایج الوقت با احتیاط تمام بارود و پاؤ ضو در جای پاک نان پرزد و بر روغن چرب نماید و بالاایش شکر ریخته فاشحه بر روح پاک آن حضرت بخواند ایل تا از فرزندان آن حضرت کسی باشد بدیگری خوردن ندهد و الا ندهد بر بیان سلسله عظم ایشان هر که نماز گذار باشد بخوراند و سوا می این بر صلی که باشد او را رخصت است و دیگر چنانکه این نوشته ایشان برای حاجت مجرب است چنانکه تسبیح نام مبارکش که هر روز سه صد و شصت مرتبه با وضو و یک جلسه بگوید بدین طریق انشائی و آمدونی بایشان احمد عبدالحق یک هفته نمیکند که کارش با فضل برسد نهایت مجرب است نقلست که آن قدوة لا ولیا یانزد هم جامه ای شانی رسته قصبه موسی و هفت بجر بر حمت حق جل و علی پیوست چنانچه شخصی تاریخ رحلت آن برگزید

درگاه ربانی عارف حق احمد عبدالحق سخن نوشته است قدس الله تعالی سره

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ برام قدس الله تعالی سره
آن قدوة العارفین آن زیدة الواصلین آن خورشید سیحری نقوی آن ننگ محیط تجلی آن
عمدة المشائخ عظام شیخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ برام بیڈ و موسی قدس الله تعالی سره
الغریز که عالم فاضل عارف کامل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی بود نقلست
که آن حضرت اول بر رخصت پیر دستگیر خود در قصبه براهوه بود و اتفاقاً دریای جمون بسوی
قصبه بیڈ ولی عبور کرد و در چند گاه نزدیک قصبه رسید و روزی روز نزدیک شری آمد
مرومان قصبه مذکور که اکثر اعتقاد و ارادت بخدایت حضرت قطب ربانی میداشتند
نزد آن حضرت بیانی بیت رفتند و حقیقت معروض نمودند و مبالغه و ابرام کردند که حضرت
قطب ربانی خود در اینجا تشریف ازانی غم نمایند تا از زمین قدوم حضرت بدان قصبه حضرت

نرسد حضرت قطب بانی مکتوبی شیخ بهرام قدس سره نوشته حواله مردمان نموده
فرمودند که رفتن فقیر حالا خوب نیست شما به برناوه رفته این مکتوب شیخ بهرام رسانید
او البته همراه شما خواهد رفت و بهمانجا مسکن اختیار خواهد نمود و حق تعالی شما را ازین تسکین عرصی
خواهد بخشید انما حسبکم همچنان که بودند بخدمت حضرت مخدوم شیخ بهرام رفتند و سر فرزند
حضرت قطب بانی رسانیدند شیخ تعظیم فرمود و بیای ایستاد و عنایت نامه را بوی
و بر سر چشم نهاد و بمحرم مطالعه اش در خانه بهم فرستاد و از بهانجا متوجه بیله دلی شد و در آن
آنجا یافت چون در آنجا رسید بر کنار دریا آمد و عصاره زمین بر دو بهانجا نشست و مسکن نمود
و صبح که شد دریا از آنجا دور تر رفته بود و در ایام معدوم و قریب بدو گریه رفت و از آنجا
باز تا حال که دیده شد متجاوز نگشت و مردمان را بدین سبب بخدمت آنحضرت اعتماد
روز افزون شد و خدمت یافتند پس حضرت شیخ بهرام را آن جای خوش آمد و تازست
بهانجا بماند و بهانجا رحلت فرمود و مرقد منورش بهم در آنجا است و مطاف خلایق کثیر
چنانکه تا اکنون مقرر است هر بیماری که از معالجه او عاجز آیند و لا علاج میشود و بر وضه منوره
آن حضرت می برند پیش در وضه نگاه میدارند و چاهیت بهانجا که هر روز و می رانند
آب غسل میدهند بفضل امجد جلالة شغای کامل می یابد و هزاران بهرام مردم می آیند پس
اکنون چون ذکر آنحضرت آمده ضرورت شد که سطر می چند از حالات ایشان که در بیلی
حضور فقیر دعا گوی می نموده ثبت نماید نقل است که در وقت سبوح خمسیج اله دیوان
صوبه دلی المسمی مرزا مظفر بیگ هندوی را بر می ضبط مد و معاش اعزّه قصبه بیله دلی و
بعضی دیگر یک گز فرستاد و آن بی و بیج ناپاک در آنجا که رسید معامله بر مردمان قصبه
خیلی تنگ گرفت زین حدی را نگذشت که در ضبط نیاورده باشد حتی که قطعه زمین بی که
تعلق بخیرچ وضه متبرکه حضرت مخدوم شیخ بهرام قدس سره بود و خواست تا
آن را نیز جریب کند و در قید آرد و اکابران شهر و جماعه سادات آنجا هر چند معش نمودند

فانگه کرد چنانچه تمام مردم از دست ستمش بجان آمدند تا خودش برای ضبط آن زمین سوار
 شده آمد و هر سر جان قطعه ای تاده گشت و جریب کشان گفت تا جریب کشند اندران
 یکی از سادات اشبا در وضعه منوره آنحضرت رفت نزدیک به قدر توده رسید و در
 خویش از روی الغیاب بر زمین زد و گستاخانه گفت یا حضرت من به زمین رسیدم بخدا و
 شما چه در سیاه پیش آورده که از قوت یک وزه عیاضا خنده و ریزید و آخرت این جز
 پناه ندهید قسم که در دنیا این احوال باشد و آفرین خدا می توانم که چه خواهد شد
 شما صاحب ولایت و دوست حق جل و علی هستید اینقدر بر زمین نرو که ایامه
 یکنوع تنبیه خوب فرمایید هر دین سخن بود که غوغای غیبی بر پا کرد و مردم بر سر
 رسید و سید مذکور و دیده بیرون آمد چه بیند که سر آن کافر افتاده و در
 بالا معلق در هوا مانده جیرتش افزود و از مردم این اقصیه پرسید گفتند که چون او
 بر زمین مجاوران بقصد ضبط آمد اکثر مردم از روی ناپاکتیش کردند گفته کسانند
 غروری که داشت نشنید و گفت که مال شما می بی تقریب چرا بجان خود
 و هم این گفت و بجهت کشیدن اشارت نمود و نمود و سپس از غصه پیش پا نهاده
 قدم نرفت که پیش خطا کرد و افتاد و کافر بیک مرتبه از زمین پر چسبته بر زمین افتاد
 در این اثنا از زبان آن سید برآمد که یا حضرت این بدست چه کار کرد و
 آری چرا بر زمین نمی زنید که گوش بشکندنی اسحال بر زمین پادشاهان و حاکمان
 نداشتند با خاک برابر شد چون مردم بر وجه آمدند دیدند که بر تنی جان و زنده و
 متعلقانش برداشته در وضعه منوره حضرت مخاوم شیخ بهرام بودند آن سید بهرام
 بود چون نزدیک مرقد مقدس آن حضرت شد اندکی شعورش آمد و از روی غم
 بر زمین نهادنی اسحال هر دو دستش خوب بنحو کشیده شدند و فریاد بر آورد که ای
 مردمان پر اسمی خدا را زود از اینجا بر آید تا ازین صعبیت ضرب گتک و پازار که

غیب می زند خلاصی یا چشم نشنوم که همین حکم میگردد که زود زود این کافر را از اینجا زود زود برود
بریکدانش چون سخن اورا شنیدند بدو آشتی بخانه آوردند هر چند خواستند زود کرد و بدو تمییز
که پس پشت کشیده شده بودند فراموشی آمدند لاچار بهمان حال می راس چارپائی غلط اندیش
گذاشت که آن ناپاک خود بخود از چارپائی بر زمین افتاد و چارپائی بالاایش بازگشته باز نشسته
برداشتند و چارپائی راست نموده باز برو غلط اندند باز فرو افتاد چون باز خواستند که بر
چارپائی بغلط اند یک بارگی سرش بر زمین پایش معلوق به هوا ماند و چرخ زدن گرفت
چنانکه سواجی سرش بر زمین چرخ افتاد به پند میکشیدند راست نموده شد که مردم از حیات او
مطالعاً از امید گریه می کردند و فریاد می زدند و در پامی مجادان آن درگاه افتادند و چنان
اجامه دادند که از این امر حالشان رحم آمد و جمع شده در روضه متبرکه حضرت مخدوم
رفت و در روضه متبرکه در روضه متبرکه و در روضه متبرکه و در روضه متبرکه و در روضه متبرکه
خفت باشت و پاهای خود را بر زمین نشاند و در روضه متبرکه و در روضه متبرکه و در روضه متبرکه
برافروخته و ای ایشان بمانند با یکدیگر و در روضه متبرکه و در روضه متبرکه و در روضه متبرکه
ورق که عده العارفين حضرت شيخ نظام قدس الله تعالی سره
ان پسر عمر کمال آن ماه فلک بلال عده العارفين حضرت شيخ نظام قدس الله تعالی سره
تعالی سره که زبد شایع عصر و عالم فاضل بود از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است
تقلید که آن صفت سی سال در خدمت حضرت پیر دستگیر خود ماند آخر الامر برفت
خلافت بشرت گردیده بنام رخصت شد و بعد از چند گاه هماغجا بر حمت حق تعالی
پیوست و قلست که مدتی بر سر تربش شعله نور مثل چراغ تابان همواره روشن میماند
تا وقتیکه حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیاء قدس الله تعالی سره به تقریبی
در اینجا تشریف بردند و بر سر فاتحه پیر مقبر مبارکش رفتند آن نور که معاینه فرمودند برین
معجز نشان گفتند که ای شیخ نظام شما رسیده حق تعالی و کامل و بزرگ هستند و در کمالیت

مروم می خواهی پس بدین طریق سماع شنیده باش بازین آن شیخ الطریقیت فی الحال نشست
و حال خود ضبط نمود و از آن روز رسالت سماع گاهی برخواست نقیضت کرد و روزی
جماعی قلندران به ملازمت آن حضرت آمدند و چیزی طلب نمودند حضرت خواجہ جواب ندانید
و خاموش ماندند آنرا از شوخی و ولی می تسبیح از پیش آن حضرت برداشته بروند ملک و بجای
و ملک مال افغانان پانی تپی کردید و معتقد آن حضرت بودند چون چنین بی ادانی پریدند
از حضور برخواستند و تعاقب آنها دیدند و در راه آنها را برگرفته تسبیح حضرت شیخ الطریقیت
بدست آوردند بنیست آن حضرت تا آوردند حضرت خواجہ چون خدمت افغانان بدیدند خوشنود
گرویده فرمود که انشا الله تعالی شانہ تیر شما بهرگز خطا نه شود پس از آن باز تیر آن غریزان
بهرگز خطا نشد حتی که روزی ملک و جمعی بنحاط آورد و که و عای پیروستگیرین خیابان است که تیر
ما خطا نه کرد و به سوی آسمان تیر را بداند اذیت تا بهیم که چگونه خطا نه شود پس تیر به سوی آسمان
کشید و سر و او چون بر زمین آمد دید که پیکانش از ماری گذرشته است حیران بماند و یقین نمود
که سخن پیر با برحق است و دیگر ازین قسم خوارق عادات از آن حضرت بسیار است که گویا
بهین و وسع نقل معجزه اکتفا نمودم نقیضت کرد آن شیخ الطریقیت هفتم ماه ربیع الاول است
پیوست قدس الله تعالی را که غریزان جهان را بنمود ولایت منور و مومنین را ساخت فقط و نسیم

و ذکر خلاصه الاولیاء حضرت خواجہ عبداللہ بن محمد بربر

آن مخزن اسرار الهی آن معدن انوار استنای آن جگر گوشه اولیاء آن ستوده و معیبا
آن مقتدرای صاحب تصرف آن پیشوای اهل تصوف آن مژدار خلعت ولایت آن
سامان شریف هدایت آن علینش طره افسر که یکاوس خلاصه الاولیاء حضرت خواجہ عبداللہ بن
ابن حضرت خواصه فیلی قدس الله تعالی را که غریزان که بر ایضت مشهور و بگرامت معروف بود
هر کس که از سر صدق و اخلاص بهلاوت آن حضرت آمد بطلد اهللی رسید و از اولیای کامل
گردید و آن حضرت اگر چه باطن بسیار و خیال با پروردگار بیل و علی داشت و لیکن کجین

و شیخ منور که از اولاد آن امام به جد بزرگ از خود مناقشه صاحب سجاوگی با علم کرام خوش
 حضرت شیخ عثمان بن عیسیٰ بن پیران کرد و پیش از سلیمان ابراهیم بن سکندر رودی استغاثی
 شدند و سلطان در محبت ایشان سبب طاعت ایشان بود و در بعد و و بدل بسیار اگر چه
 و اولی در مملکت آن حضرت و اکابر و ائمه شهر و امانی و مولی عرقه بحضرت شیخ عثمان بن عیسیٰ
 پوشانده بودند برادران و خویشاوندان و مردمان بر این معنی سعی بلیغ می داشتند و میخواستند
 که در این خدمت از بزرگواران باشند لیکن بر عایت و حمایت سلطان ابراهیم که از خود
 نیز ظلم ندیدند و جادوی پیران را شکست و در عید اول و و چهل و اول برآمدند اتفاقاً بیرون آمد
 هر روز پیران را با هم در میان سر زمان بزرگ واقع گشت و پسر شیخ حسین از چهل و اول بزرگین افتاد
 و آسیب با و میان رسید که تا عید نگاه رفتن نتوانست و پدر ارجحت برگشته بخانه آمد و حضرت
 قدوة را از خدمت بیدار گشت و بانه و فیروزری یا ستانده عالی تشریف آورد و از آن بزرگان
 فرزندان و بنادر حضرت شیخ جلال الکبیر اولیا غیر از حضرت قدوة المشايخ و فرزندان ایشان و دیگری
 خزینه پوشها را به نگاه ترف و وفل و صواب سجاوگی نیافت و پیکس از آن باز توجه بابر
 شیخ حسین مکر و صاحب سجاوگی تا حال بر فرزندان و الا نشان آن حضرت بلا شرکت مسلم
 است و برادران و مردمان و معتقدان بنجد است ایشان بسبب اخلاص بندگی زیاده و مجاب
 می آوردند و می آرند و بعد سبحانه تقدس تعالی این خاندان باین نشان را تا قیامت سزاوار
 و ارا و آیین ثم آیین تقاضاست روزی و شخص حشمت یکی سلمان چنان نام و دیگری
 هندو چاقو را نام و در میان خود مناقشه داشتند که هیچ وجه انفصال نمی یافت بحدت
 آن حضرت آمدند چون آن حضرت قضیه آنها شنید فرمود که چنانچه راست میگوید حق
 بجانب است آن هندو قبول نمیکرد و مصریح میگفت که حضرت پیر و دستگیر رعایت سلمان
 میکنند فرمود چون هر دو زمان بحث حاصل دارند حکم در میان هر دو تن همین است که بخانه
 راست گوی پس و بنماز در وضع گوی و ختم متولد خواهد شد اگر همچنین شد پس بدانند که

حکم راست کرده ام آن هر دو کس شجیب گردیده بخانه های خود آمدند و بحق نهان آن هر
کس حاکم بودند آن حضرت بنور باطن دریافته بود و بایمجر در سیدان آن هر دو بخانه ها و خانه
مسلمان پسر و در خانه هندی رفته مقول گردید و حکم حضرت قهوه المشایخ در دست آمد و
مناقشه خود بخو و فیصل شد نقل است که فرزند آن حضرت حضرت شیخ نظام چاه نور است
کرده بود و هر چاه میساختند آن حضرت در آنجا تشریف داشت و در حضرت شیخ نظام بخیرت آن
حضرت التماس فاشه نموده از فرمود اول نیز بانی بکن و یک ماهه گاو و چندین من مائده کنه
و هر آنچه آن بیار و آنرا پنجه و مرتب ساخته بقیه نعمت کس بعد از آن فاشه خوانم ایشان
عزیز نموده که حضرت در آن است یک نیز قبول و اسم و فی الحماز بوده از بن پسر نیست فرمود
که اول آنچه بزیان من برآمده است میساکن بقیه والا نه تودانی این بفرمود و بایستادن عا
تشریف آورد و بهاندم تمام عمارت چاه فرو رفت چنانکه هیچ اثری از او باقی نماند نقل است
که آن حضرت و هم ماه و می تحده ازین دارا سخن بدایه انشا الله فرمود و س رحلت فرمود و قدس

اسد تعالی سوره العنبریز و شمس

درد کبریا ان الالقی حضرت شیخ نظام الدین علی بن ابی طالب قدس سره
آن شمس از میدان مجاهده آن سلطان جلوه گاه مشاهده آن عمده ارباب توحید آن
زبد اصحاب تجربه آن سیر غ قاف وحدت آن شاهان زمره غدا معرفت آن سالک
سالک استرات مالک مالک و خط فاع آن بقرب بارگاه یزدانی برکان الالقی حضرت
شیخ نظام الدین ابی حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی قدس سره ابی تعالی سوره العنبریز که همه
انسانی است و با توابع کبریا است پیراسته اند و با به دمی یا سوده و دامن حمت
آورد و بر روضه نیانده و در دام بریا حمت و با حمت گدازانید و از کسی چیزی قبول کرد
و شمس و از این اند پیر بزرگوار خود قهوه المشایخ پیچ تا او زنده پیر پوشیده از این
و در دود پیران کلان آن حضرت شمس پیش کمال و با یک از بزرگ صاحب عظمت بود

و جزیه الهی بسیار داشت چنانکه بعد پدر بزرگوارش مردم صاحب سجاده و یرافعی و استنبیدی و سیاهیج فرزندی نداشت و از نهایت جذب بطریق مشائخ مقید بود و بواسطه آن مجادگی بر سر ایشان حضرت شیخ نظام الدین قرار گرفت و کسب کمالات و علوم مراتب بر او بیامی عصر خود مقتدا بود و علما و فضلا مطیع و حلقه بگوش آن بران الاتقیابو وند و خلایق از دحام کشیده رسته اند آن حضرت داشت و کسب مایا میزند اگر حالات ملائمتی آن حضرت بیان نمایم کتابی دیگر نیاز بود و حجت کمالت آن حضرت از فرزند بزرگ ایشان حضرت شیخ عبدالسلام المصطفیٰ البشاه اعلیٰ قدس سره که قدوه عارفین زمانه و عمده سالکان عصر یعنی پیروست گیر این فقیر است خط و با هر حاجت تحریر نیست حضرت بران الاتقیابو پانزدهم ماه شعبان المعظم از دارالمدال بکمال مظهر نبوت تعالی شانه انتقال فرمود و قدس سره تعالی سره العزیز بنشینم

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ عبدالسلام شاه اعلیٰ قدس سره رحمه الله علیه و کرامته
آن حجت المصطفیٰ آن قدوة الکریمین آن سه خواجگان آن مظهر آل عثمان آن مرد میدان آن
آن در بای جهان معرفت آن شیخ الشیوخ عالم کما قبل که شیخ فی قوسه کما المبنی فی آیه آن کت
محترم که خلعت اولیای تحت قیامی الایمر نعم غیری در بر پوشید آن شرف اکابر آن آن امام
مجتهدان آن کلید مخزن حیدر که راه آن خوشه چین خرمن سیدالابرار حضرت پیر روشن و فیض
وقت حضرت شیخ عبدالسلام المصطفیٰ البشاه اعلیٰ ابن بران الاتقیابو حضرت شیخ نظام الدین
الحیثی البانی قی القادری فی المکی المدنی القرشی قدس سره تعالی سره که خرقه فقر و ارادت از پدر
بزرگوار پوشیده و از طلب المشائخ والا ولیا حضرت شاه نظام نامه نون قدس سره نمای سر
میز خلافت وار و چنانکه این بریت شاه این معنی است سه مرتبه نیکو او که بیست فقر تمام به
مرید شاه نظامت باین شیخ نظام به نظامش پیرو هم در پیش نظام است به نظام دو جان
بر روی تمام است به و آنکه حضرت پیر دستگیر شیخ المشائخ خلافت از پدر بزرگوار خود میدارد
این فقیر کتر بدان جانب بخودت آن شیخ المشائخ ارادت و بندگی آورده و دست بهیت

بدست آن حضرت داده بدین نعمات مغرر گشت چنانکه نوشته آمد و آنکه از مرشد خویش خلافت
داشت چنین است که حضرت شیخ اشناخ پیر دستگیر حضرت شاه علی خلافت از عمده الاولیا
حضرت شاه نظام تارنولی قدس سره و همون حضرت خواجه فاضل علماء التلج ناگوری و همون
حضرت خواجه امیر جمیل بن حسن سرست و همون حضرت خواجه حسن سرست و همون خواجه سالار
و همون حضرت خواجه قتیبا الدین عمر و همون حضرت خواجه محمد سادی و همون قطب بانی حضرت
خواجه نصیر الدین چراغ دلی و همون سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین اولیا و همون
قطب الکاملین حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی اسم الله سبحان الله تعالی
این چه کمال بحضرت پیر دستگیر عطا فرموده که روز بروز در خواب دیدم که بر من
رسیدی بنی نیاز گشت و هر حاجت مندی که خاک و رگش ز تو رفت مستغنی شد و خلقش چون خلق
محمدی و علم حیا بش حجت علم و حیا می عثمانی را سخاوت و سخاوت را که بدریا تمثل کنند استوار
نیست و انشاء الله اگر دین مبارک نموده باشم و آنحضرت از دو دمان و الا نشان جامع القراء
حبیب الرحمن امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه است و صاحب سجاده از هر دو
طرف هم از حضرت خواجه جگان چیست و هم از آبا و اجداد و کرام خویش آنکه از حضرت خواجه جگان
میدارد و در صدر کتاب مرقوم گشت و آنکه از آبا و اجداد و کرام خلافت و سجاوی دارد و تحریک
کرده میشود و بدین طریق که آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر دستگیر قطب وقت حضرت شاه
ابن برهان الاتقیاء حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر ابن حضرت خواجه
عبد الکبیر اولیا ابن حضرت خواجه عبدالقدوس ابن حضرت خواجه شبلی ابن قطب بانی حضرت شیخ
جلال الدین گیلانی اولیا ابن معز الدین حضرت خواجه محمود ابن کریم الدین حضرت خواجه قطب
ابن جمیل الدین خواجه عیسی ابن محمد الدین خواجه اسمعیل ابن شرف الدین خواجه محمد ابن بدالدین
خواجه ابی بکر ابن صدر الدین خواجه علی ابن شمس الدین خواجه عثمان ابن شمس الدین خواجه
عبد الصمد ابن شهاب الدین خواجه عبدالرحمن ثانی ابن زین الدین خواجه عبدالغفر ابن زین الدین

ابن فخر الدین خواجه خالد ابن ضیاء الدین حضرت خواجه ولید الدین قطب الدین حضرت خواجه عبدالعزیز
 الکبیر بن کن الدین حضرت خواجه عبدالرحمن الکبیر که از مدینه بکاتو و ن آمده ابن علا الدین خواجه عبدالعزیز
 مانی ابن علم الدین خواجه عبدالعزیز ابن حسام الدین حضرت خواجه عبدالکبیر ابن امام الدین حضرت خواجه
 ابن امیر المؤمنین امام المتقین حبیب الرحمن حضرت عثمان جامع الفرائد رفیعی است مانی عنه ابن عثمان
 ابن ابی عاص ابن اسبیه و هو عبد شمس ابن عبد الحسان بن مؤمنه و روین بابت و نسب حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم همیشه و تبرکاً اگر چه با مدینه شیراز و قریه است تحریر میشود عبدالعزیز
 بن قحطی ابن کلاب ابن مره ابن عدی ابن کعب ابن توی ابن غالب بن فخر ابن مالک بن نضر و مؤمنه
 له ابن کمانه ابن خزیمه ابن مدرکه ابن دیاؤس ابن مدره ابن تزار ابن معاذ ابن عذران ابن او
 ابن او و ابن جمیع ابن بنت ابن جمیل ابن قنذار ابن حضرت اسمعیل علیه السلام ابن بن قنذار ابن
 خلیل علیه السلام ابن تارخ که او را آن خوانند ابن ابی جری ابن اسحق ابن شریح ابن شریح
 فایع ابن عامر که او را ابو پیغمبر گویند علیه السلام ابن از قنذار بن شام ابو حضرت توح بن ابی ایوب
 ابن ملک ابن منو سلخ ابن حضرت ادریس علیه السلام ابن اخو سع ابن عمرو ابن یار و ابن ملک
 ابن قینان ابن ابوسن ابن حضرت شعیب علیه السلام ابن حضرت آدم بنی علیه السلام کنونی
 عزیزان موفج با و که حالات و واقعات آن سلطان سر بر حرمت پادشاه پادشاهان و پادشاهان در
 بیان نمی گذرند لیکن چون ذکر ایران و بزرگان آن حضرت را در کتاب رسیده و مذکور که آن
 شیخ المشائخ نیز فرمن عظیم آمده تا شمه آن درین مجموعه در نوشته اکثر آنرا و بعضی از آن حضرت
 جوهر اعلی که این بنده در گاه علی حد جمع نموده است چه آیه و اشعار و کلمات و ...
 درین هم چند فصل نقل با نوشته میشود تا کتاب در بجا و در اول آن به حدیث و احادیث
 که حضرت پیر و ستاره نیران معجز نشان میفرمودند که در ماه ربیع الثانی که می باشد
 امیرایان طبرستان محمد باب شاه و نمازی سلطان به تندی و تهور و بعضی دیگر از آنجا که
 دعوی نیز بوقوع آمده بودند و گفتار از بهر تیراندازی عاجز و بجه که حاضران در آنجا

تا روزی شخصی گفت هر که خواهد در تیر اندازی عیدم اشک شود پس چیزی نذر حضرت شیخ رکن الدین
 ابو الفتح میره حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس آمد تعالی سه یا هر یکی که بخواهد
 شاه احمد کند که با کسی ملقب است قبول کنند و یک هفته تیر انداز مقرر میشود چون فقیر طالب این
 این حرفه بود یک ماهه کاو چندین ماهه نذر آن جناب کردم و پنجگانه بعد از ای نماز فاتحه بروج
 پاکش میخواندم بعد چندی گاه شب نشینیدم و هم محرم الحرام در واقع دیدم که وقتی نورانی ایستاده است
 و کمان و تیر من رعایت کرده اشارت بقیق میکند من تیر بقیق بر تاقم و بوسی رسید پس آمد و گفت
 برو که تیر اندازی تلامحمت شد چون بهوش باز آمدم شب تاریک بود چراغ روشن کرد و تیر انداز
 در آمدم و چهل و هفت تیر انداختم همه بی خطا بودند بغایت خوشوقت شدم چون صبح شدند که
 قبول نموده بودم او اساختم از آن وقت و تیر انداختن بی خطا بودم پس بعد مدت سه سال تیر اندازی
 پیش نصیر الدین محمد هاجون باو شاه بدلی فرستاد چون در آنجا رسیدم روز جمعه مسجد جامع بیابان
 سینا واقع است رفتم بجهت در آمدن مسجد و رویشی مست نزدیک محراب شسته عیدم چون نیک
 ملاحظه کردم شناختم که همان دوست قدماست که در معامله مرا تیر و کمان داده بود و در تیر و تیر
 رفتم و پاشی بوسی نمودم اشارت نشستن نمودن شستم پس سجاده ای اشارت نمود و ما از حجه و کمان
 آورده بمن داد چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقع محمت کرده بود و میران بماندم پس
 مرا رخصت کرد و بیرون آمدم و خاوم تا بدر روانه بامن همراه بود و از وی پرسید که نام این محراب
 گفت شاه احمد قلعه کند که با کسی ملقب است قبول کنند و یک هفته تیر انداز مقرر میشود چون فقیر طالب این
 است پس سانهان تیر و کمان بامن بود چون از شیر شاه سور تقه درو یا را ملواه قناتماهی
 رخت من تیاراج رفت آن تیر و کمان در میانش بود و مجلسی بود که حضرت شیخ الشیخ بنده
 که وقتی از کاه و کاه مناسیر کنان در برابر آمدم و جای تکیه گرفت سید عبدالواحد نام عالمی پیشتر آمد
 و حقیقت احوال را پرس نمود چون معلوم کرد که از فرزندان قطب ربانی حضرت شیخ جلال
 محمد کبیر الاولیا المعروف بلسخ جلال یانی تیری قدس سه یا هر یکی که بخواهد در تیر اندازی عیدم اشک شود پس چیزی نذر حضرت شیخ رکن الدین

و مندرسه از خلفای کبار حضرت قطب بانی بودند و تعظیم و تکریم من نیابت کوشید چون هنگام استی
 در آن ایام در پیش بود بعضی اوقات صلوات مکتوبه خوانی شد بعد از احوال کور را از نیابت امر معروف و
 چون گفته او اگر نیتش چند آنکه دوست بود همان مقدار دشمنی شد و بسختی با من پیچید و با چادر ترک
 آن مقام گرفته در مسجد خرابه بیرون شهر تکیه کرد و شمس بگذشت که سید عبدالواحد مذکور تکیه پرده کس
 استغفار کنان در رسید و در پایش افتاد و سجد گشت باز بجای قدیم بر سر سبزه پر رسیدم
 گفت اشب بدخود عهده الاولیا حضرت سید موسی قدس الله سره را بخواهید خدمت شما که
 و بختاب مرا سید بید که ای عبدالواحد تو مرشد زاده مرا رنجانیدی خدای تعالی جلشانه
 ترا آزار رساند چون بیدار گشتم خود را مثل یاقوت خیا که از جابجیدین نمی توانستم احسان نزار
 و شواری جلالت شریف آمد کم با امید آنکه تقصیرات من معاف فرمایند فقیر عذرش
 قبول کرده باز بجای قدیم رفت و او را همان ساعت محبت کامل شد پس اکثر خلق را استخوان
 من بر جمع گشت و مرا خوش بینی آمد شبی خفیه آن جای را گذارشته متر ا بنزل در شهر کلبه
 رسید به چندگاه اقامت و زویدم مجلسی که حضرت پیر دستگیر شیخ اشباح سید فخر موند که
 ابتدای عالم بنین بود که اول نام فقیر شیخ عبدالسلام بود پدر بزرگوارم حضرت برهان
 شیخ تسلیم الدین قدس سره بنظر ظاهری و باطنی و تربیت من میگوشتند نگاه و لم
 مایل به احوال کعبه خطبه گردید و پدر بزرگوار را جازات یافته روانه شدم چون نزدیک
 رسیدم در آن سال از عمر فقرات و کالیف سلاطین تبرکال فرنگک باطل جزا می رسید
 و چون مسافرت اختیار نکرد بنا بر آن از اینجا خود نموده پیش قراخان بدیار مالوه آدم
 و او را با من چنان محبت بود که اکثر معاملات بیع و مباح فقیر انتظام نمیداد مدت مدید در آنجا
 ماندم چون از شیر شاه سوزن فقره افتاد و اندی از تصرف خان کور برآمد و آن زمان من
 صاحب سامان و غیره بودم هم بتاراج رفت و خلایق را استیضای پیدا آمد ما جرم متوجه
 شدم چون بدو رسیدیم خدمت فربه سالکین شیخ حمزه و زید فتم و بانفاس خسته

استغفیرم چون از آنجا روانه شدم در ملک من غیر از تنگ بایر خبری دیگر نبود مابداً می رسیدم
 شخصی در بازار نیز ریسائی میفرودخت از هر اربابان سه و پیه قرص کشیده خریدم چون پیش
 یاران هم برای خراج روزمره غیر از همان سه و پیه چیزی دیگر نبود مرا ملاست میگرداند ازین جهت
 اندوه آگاه شدم و گفتم ائمه من توکل بر لطف تو میدارم چنان کن که از روی یاران شتر نمی
 نه شوم درین فکر و اندیشه که از روی یک رقم و آن سیر را میکا دیدم ناگاه از جای قدری زیاد
 شکست و حلقه طلا نمودار گشت پس بنده آنرا چهار طرف شکستم حلقه طلا منوره هشتاد و نول
 برآمد فکر کردم و آنرا بفروشم و در یاران قسمت نموده منزل بمنزل بولکن رسیدم و بشرف پادشاه
 پدیدم رگوار شرف شدم بعد از آن چند مرتبه بطریق سیاه گری بجانب ملتان و لاهور رفتم
 و چون پور گند را دیدم از هیچ ساعی که میخواستم بدست نیامدی زیرا که پدربزرگوار من قوت
 رخصت فرموده بود که شیخ عبدالسلام ترا پروردگار ت بحد کار دیگر آفریده است نه کین
 دنیا که گردان شوی پس علم از مطالبات دنیا سرگردید و زمام اختیار بگویم عشق کشید از همه
 تعلقات تارک شده آنچه نزد من بود و فقیر قسمت کرده طریق قلندرانه روانه شدم و چون پور
 شایخ مثل شیخ بابا والدین میر رسید علی قوام و شیخ شمس الدین سادجی دیدم و بزرگان
 بهار اباد و شیخ علی مغربی و مولانا حسام الدین بخارایی و شیخ صلاح و شیخ کوره و کما
 همچون مولانا علی احمد و شیخ عبدالصمد و در آنمهی چون شیخ الاسلام شیخ نظام و در حرکت
 مثل قاضی محمد و غیره را دیدم و از هر کدام نعمتی بقدر استطاعت گرفتم چون فتح الباب
 من و قوت بر دیگر بود و از آنجا بولکن روانه آمدم و بشرف آستان بوسی مشرف شدم
 چون آن حضرت حالت من کار آن هنگام بدید و شفقت بلا نهایت بنیدول و ثقه
 بقرب و جوار روحه منور و پیران ما شمس الاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس الدین ترک
 الله تعالی سه سلف گردانیده و فرمود ای فرزند سعادت منم خاطر خود جمع دار که نه و
 بر تبه اعلی میرسی و بجای تر شینی و دست بخت بخلو خدا و بی و بسیاری از قومته امینند

سید برادر حق و سجاد مدعی بلینغ نمودم چله تمام نگذشت که صورت و لپه بر عالم کثیر قطب الشیخ
از رویه حضرت شیخ نظام نالولی قدس سره و انوار وانه حیدر که او بوی کیت و بویا بر
ماهر شده از من بر بود و توجیهی خاص نموده اشارتی برای دلم با نمرین وقت اریست منت
من مستقیم به پیش آن جمال شدم به طالب جرمه وصال شدم و دیگران پاره نموده
سر و پا برهنه بآدم نمیدانستم که کجا میروم و از خورون و شامبران چینی و تدریجاً به چای
لایت آید حضرت را بهبری کرده خود و خور بنار نوان سنانید بنویسند فعل شده بودم که آن
حضرت عمامه و عیالین خاصه بدست خادمی عنایت نموده فرستاد و من فریاد شدم بعد پیش را که
بخانقاه والا بروم خادمی و دیگر آمده و کاغذی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این اسم انظر به خط
خاص نوشته حرمت فرموده اند و حکم کرده که باین اسم انظر به حرمت نمائی تا ولایت اعلی باشد
و بعد از آن حضورم آئی پس هفت روز در مسجد کفش و در آن ماندند و بدان اسم طارفت نمودم
ماصفای قلب سجد و رجه حاصل شد و حسب الحاکم حضور فتنه سه زمین ازادم فرمود و الحمد للعلی
از همه اعلی شندی پس عنایتها که قاصر بیان است میل و دل نمود و از آن دو نبی اطهار کسی که گوییم
بنام اعلی معروف شدم و به اشاره پر اشاره آن حضرت بهمن نام شجره و محبت است که هم بعد
از آن یکسال پنجاه و هفت روز در بنیست آن حضرت بهاندم و چله که یکدم در ریاضت مجاهد
پیش گرفتیم تا روزی مراد حیره خاص طلید و فرمود و بایان من نعمتی که پاره خانه ادهن
رسیده است بتواضعی که مردم و اجازت داد که بوطون خود بروم و دست به جیت بیدار می
موم و درست که حیدر بر گوار شما حضرت قطب را بانی شیخ میرال الدین که به را و بیا آمد
تعالی سره العزیزه توانایه و واقعه بنده این که بنده مراد و حضرت تا ایا که حاکم من بی افواج
نیز من مرا حیرت افرو که ای جانی بیچ معنی خواب بود پس آن روز در هر توغی من
انسانت و صوابیچ مهربانی بود چون بشهر گره رسیدم شنیدم که به روز که در میان آن قیام
نمیدانم شیخ نظام الدین پانی تی قدس سره و العزیز رحلت فرمود و استم که به خالی

بدین معنی اشارت بود پس به پانی تپی آمد و امانت پیران که از پدر بزرگوار من مانده بود
یاخته برگزیده با دوگی نشسته و نمیتکه از پدر بزرگوار مرا حاصل شد پیش از سجاده گوی یا نشسته بود
الحمد لله تعالی شان و اجمع که آن حضرت در ایام سابق در معانی که مثل مقبره شیخ محمد سرود و در نجف
بی اکل نشسته بماند و در خاطر مبارک چنان قرار داده بود که تا آنجا که پیرانی نرسد اقطانه نماید
و در آن زمان که در کفایت بر نه است و در فقر نه است و در غایت که پشیمان پیدا شده اند و آنکه
از بیرون به نظر رسد اما آن رسیده که یا علی بیرون بیا از آن تازه لغت حاصل گردیده بود
بیرون میآید که در میان نوانی استاده است و چیز می سفید و در دست و در و تر و دیگر آید و یار
یار چه اثر نموده است و به با خشم نه خود نیده و او در صورت نان بود اما رنگ و آلوده از آن
نمیکرد پس آن سر و چینی بین نگذشت و روانه گردید و آن حضرت در شبانش تا مقبره شیخ محمد سرود
و لاری رفت و او در آنجا غایب گردید حضرت یزدنگیر را سواد شد که چرا باز آنجا
حل نکردیم بهمان شب بهار مرد و او را رواقه بدست میطلب بود و پیر سید و سید
خاطر نشان آن شخصیت ساخت و اوقع که حضرت پیر یزدنگیر و شریف در مجلس عرض کردند
حضرت پیر یزدنگیر را در میان آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
اکثر کلمات را در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
یک کسری را در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
که امر در هیچ وجه در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
حقیقی حرف را در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
گفته بود که در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
و در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
امر در آنجا که پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او
بصورت طایفه پیر یزدنگیر را پانی چنانچه در آنجا سید تعالی بود و او

بنواخذ سبب الاشارة قولان بقي آغاز کرد آن حضرت در وجود شد بعد ساعتی نگاه آنحضرت
بر مردی افتاد و نزدیکش آمده دست بر پیشانی او گرفت و بگذشت وی یکبارگی بر زمین افتاد و بگوید
حضرت پیر و مشکیر در سماع بود پس کسان فرزان ذکر صاحب خود را بر داشتند بر زمین چون مخلص باقر
رسید آن حضرت باستانه عالی رفتند و صبح صادق مرزا توبه کنان بحسب تمام ملازمت حضرت
پیر آمد و سر در پای فلک فرسای آن حضرت افکند و عذر تقصیرات نمود آن حضرت مهربانی
در باره او فرمود و وزیران مبارک اندک که پوشیدارین بعد حرف ناشایسته در حق فخرانیه مبارک
و اگر بسبب از زبان بر آید استغفار نمائی و پیران را تشفیج آری سبب خالصان جهان را
بسحقارت منکرید توبه دانی که درین گرد و سوار می باشد تقاضاست از مادر الزان حضرت
مولانا طاهر می که از مدت سکونت در پانی پت وارد و از مستحقان خاص حضرت پیر و مشکیر
است می گفت که وقتی آن حضرت چیزی نذر قطب بادل مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی طاهر
قدس احد تعالی سرالخریز قبول کرده بودند آنرا خواستند که در باگونی رفته او اسانند
قرار صبح شد و بنده را تا کید فرمودند تا سر سحر پنج دست گرامی بر سر نماز صبح یکجا گذاریم
پاسخی شب باقی مانده بود که اسپید گردیده باران اندک باریدن گرفت تا دم سحر
پنهان بود و ناباران بر فتن پاره اجمال و زقع شد اندرین اثنان حضرت مخدوم زاده
بر جاده صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد ولد حضرت شاه منصور زاده عمره را برای
طلب بنده فرستادند و آن شرذمه نوایک جلای بر و در ساری این فقیر آمده دستک ده بنده نو
بر آمد و سلام کرد و فرمود که حضرت پیر و مشکیر شمار تا کید طلبیده اند اسپ تیار کردم حضرت
پیر زاده را بر و سوار بر ختم و فرمود پیر و مشکیر سبب سعادت ایشان بملازمت حضرت آمدم
چون آن حضرت مرا دیدند خوشوقت شدند و وزیران مبارک فرمودند که خوش آمدی
و صفا آوردی از دین نظر تو بودم تا اکنون به باگونی رفته نذر حضرت قطب بادل او
نایم عربن کردم که باران می بار و در باگونی سایه چشم نیست خوب است که امر فرمود

فتد و فرود ابرویم چهارمین باران زیاد تر شد باران هر طرف فوج فوج بر می آمد و در عزمی نبود
 حالت باران و شدتش از بصر من رسانیدم آن حضرت فرمودند که هر چند باران بشدت باشد
 مرا آنجا بایر که بروم انتم اس کردم که هر چه رضای حضرت باشد فرمان بروایم پس فرمود که
 خاطر جمع دارید انشاء الله تعالی نشانه از باران به شما می آید بحلیف نخواهد رسید پس بر جاسقند
 و بر چادر و سوار شدند و متوجه باگنوی گشتند و اکثر مردان و معتقدان به راه نامقام نداده
 روانه شدند از چپ راست مایان باران می بارید و بر مایان یک قطره هم نمی آفتاد و در
 باگنوی سیدیم و آن و یخنی فراوان بختیم از هر چهار سو بقریب یک تیر پرتاب باران می بارید
 و جای که ما و آن حضرت بودیم قطره هم نمی افتاد و چون بسوی آسمان بدیدیم در آن مقدار
 جای که باران نمی بارید از هر سو و تا وقتیکه از قسمت نان و یخنی فارغ شدیم و خوردند و
 برای خوردن بر داشتند پس چنانکه رفته بودیم در شهر آمدیم و آن حضرت باستانه عالم
 خود نشاندند و بر آن است که علوانی بود و از مردان پیر و سنگی را سر مایه عمر خود چند اشرفی
 آوردی پیر کرده نزد یک گدایان و فتنه نموده بود و وقتی بضرورت هر چند در اینجا بگذارد و
 و بیرون خانه نفوس خود یافت حیران و پیر ایشان بجنود آن شیخ استماع آمده عرض نمود
 فرمود که این مرد خوب نالایق آن انشاء الله تعالی خواهی یافت و می حساب حکم نموده کنیده
 هیچ نیامدند امیدگرویده کلن خانه و دوست گرفته آمد و رو بروی آن حضرت بر زمین
 و گفت یا پیر و سنگی خراب بر می خدای عزوجل مدد کن که و امن شود امشب بر می نشاندنش
 مشکلی و رونیا و محبی گرفته اسم ازین سخن آن حضرت و غضب مدونی بحال به جاست و شد
 بگرفتند و بر این شد چون آن قدری بسوی خانه او رفت کلن از بستش گرفته بر زمین نه و فرمود
 که همین جا بکن هر چند این راه بدو می خورم این را آورده و بهما سخا کنند گرفت زیاد و از او
 تیشه نروید که همان آوردند و از اشرفی بالا یافت بگرفت و از خوشحالی سرور پای فلان
 آوردند و بهما دادند و از تقیه نمود و از همه نفری با پیش آن حضرت نهاد و عاقبتی کردند و از او

[illegible]

از برادرانکه او بگشتی معه فرزند آن وحشم سوار شده میرفت و گشتی غرق شدن خواست رفته بودیم
 و حکم اسب جل جلاله را آنجا رسیده پیشتر ما شیخ قاسم را با زن و فرزند و خوشدانش برادر و هم باقی
 همه مردم و مال متاع هر چه در گشتی بود غرق شدند فقیر همین جهت برای آگاه ساختن شما آمده است
 تا روزی که آن حضرت بیانی پیر تشریف برد و بعد چندگاه قاصدی از آنجا نیاید و خبر غرق شدن
 گشتی برادر کلان این فقیر و برآمدن ایشان با زن و فرزند که آفتاب علی نام داشت و خوشدانش
 ایشان هر چه آن حضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب مردان همان تاریخ
 که حضرت ایشان داده بودند رسانید همه کس متحیر می شدند و ندانستند که چه شده است
 حضرت فرستادند و آن حضرت قبول نمود مجلسی بود که حضرت پیر زاوه بر جاده شرف الاسلام
 و مسلمین شیخ محمد سلیمان علی شانه بر کرسی خلافت نشسته بودند و این فقیر نیز حاضر بود
 و نقل از بزرگان میرفت پس فرجه چنان افتاد که سنجریست اولیا جن اکثر می باشند و کسب کمالات
 می سازند حضرت پیر زاوه فرمودند که آری همچنان هست و من آنرا سنجریست جد بزرگوار خود حضرت
 شیخ المشائخ معاینه نموده ام و حال آنکه جن بدنام بر درخت خرم که آن چند سال نشاند حضرت
 پیر دستگیر بکنار خانقاه آن حضرت هنوز موجود هستند می باشند یک در آنجا ماندی چشم خود
 صبح می بیند و سوایش جن دیگر که جمال نام داشت بملازمت آن حضرت بچشم خود دیده ام
 و آن چنان بود که فقیر در ایام خورشیدی پیش حضرت پیر شاه اعلی می خواستید از نصف شب
 زیاده گذشته بود که آن حضرت برو با آنکند و فرمودند که جمال آفتاب حاجتی بیار و از آواز
 آن حضرت بیدار شدم دیدم شخصی سفید پوش در آن قدر آفتاب در دست نزدیک چهارپایی
 آن حضرت ایستاده است و آن حضرت از استنجا فارغ شده و همان شخص حسب لایا افتاد
 حاجتی بر داشت و یکسره نموده پا داده دست بسته ایستاده شد آن حضرت فرمود که جمال
 برو حاجت نیست او چند قدم رفته غایب گردید من از غایت ترس از آن حضرت پرسیدم
 فرمودند حاجتش با من توبه دانی که می پرسیدی پس از ادب و مروت و در خاطر کردم که از مردان

غیب خواهد بود که در خدمت اولیایم باشد فقط مجلسی بود که این فقیر بنحوت حضرت پیر و سنگ
رفت چون ایام خود و سالی بود از روی که ظرفی خطره که بجز در رسیدن آن حضرت از دست تمام گوش
خود عنایت فرمایند خوب شود و در دل گذشت چون بنحوت رسیدم آن حضرت را بر سفره
طعام یافتیم چون این خاکبار دیدند شفقت فرموده انشانت بطعام خوردن نمودند و دیده
بر چند میخواست که برابر آن حضرت نشسته طعام بخورد و عرض نیز نمود که بنده خود این الوش
پیچ سود کرده تا بسج شده برابر خود نشانیده تمام خوانند و فرمودند که تو فرزندم ای اگر خوش
الوش واری این الوش است بخور پس فقیر بچشم الاطاعت طعام سیر بخورد و بعد از ویرانی
شده بخانه آمد و بعضی اوقات از بی عقلی و تقاضای طفلی در خاطر جناب می آورد و
حضرت بنور باطنی می دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب در اگر درونی بجهل از آن در مفوظ آن
حضرت سیمی خواهر اعلی ثبت نموده ام حال از آن تقصیرات تو به میکنم امیدوارم که آن حضرت قبول
فرمایند بنده اویم بجان و دل بصدق اعتقاد و گروین باشد خلافت اندر دل من
کا فرم بد حالات آن حضرت بیرون از تحریر است از آن جمله ذکر خلافت حضرت پیر از ده حصه
سجاده قبله و کعبه با حضرت شیخ محمد سلیمان دقالی شانه نموده میشو و آنچنان است که حضرت پیر و سنگ
دو فرزند یکی حضرت شیخ نور و دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحبزاده جوان و صاحب
فرزندان بودند آخر الامر بقضای الهی جلشانه حضرت شیخ نور بر حجت حق پیوست حضرت پیر
خلافت و سجادگی بحضرت شیخ منصور رعایت فرمودند چنانکه روز عید بر چوبل خاصه سوار شده
رخصت به علی تیر داده بودند بعد چند گاه آن سلاطین عظام نیز رحلت فرمود و فرزندان ایشان
گذشت حضرت شاه مجانب و والدۀ شریفه آنجناب نیز فوت شده بود و سوای آن حضرت
پناکری داشت همه آن ها در حضور پیر نور آن حضرت وفات نمودند و آن حضرت بر من چنانکه
قطره اشک در چشم فرو نریخت خود و تجنیز و تکفین نموده بیرون شهر بیروی مقبره میر سید علی مفتی
که آن حضرت در آنجا مقبره خود ساخته بودند دیگر بخود مراد و اینها اینجا آسوده اند مقصود

اما مودودی برناوی پیر است که هم پیر است و هم روحش پیر است تمام شد اوقات
که وصال آن محبوب و الجلال یعنی حضرت پیر و سنگیر با اول خیدر و زبکات بابرکات آنحضرت
کوفتی واقع شد آخر الامر در چهارشنبه است و پنج ماه ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و انت
رحلت فرمود و بادوست پیوست به چند مقبره منوره بیرون شهر ترمس و خانه میسرید علی شقی
ساخته بودند و لیکن مرقد مبارکش حسب حکم در عین خانقاه عرش اشتباه واقع گشته مطان
عالمیان گردیده و این کمترین مریدان و بندگان چند تارنخ و سال آن حضرت گفته بود و زان جمله
که در موقوفه جو اسرار علی ثبت افتاده اند تاریخی تحریری نمایدا بیات یا کسب شیخ و ریاضی کشاید
و کان کرامت و ملک جود و بزرگ فیض او گرفت جهان عدم وجود و شیخ یگانه پیر زمانه که از نگاه
چشم چراغ اهل بیان راضیا فرو و به حق گوی شاه اعلی که او بود و در جانش به بر دیده دید
گفت بر مصطفی آورد و به پیری که از عنایت او کس بیان نکرد و به سر و دهر که بر او ملایم بود
سو و به شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت به نور شید را همیشه پیر و سرش سجود
از پیش دیده با چو یکا یک شده و نان به از ماتش نمود و ملک جا به کبود و به تا از ولایت
چو سال وصالش نخواستم به آمدن از غیب و یا شیخ قطب بود و به و به تاریخی انصاف
ولایت شیخ اعلی بود و نیز منظم ساختن تقاضاست که بعد و سال و چند ماه زیاد بود
رحلت آن حضرت گذشته بود و در مساجد و خوشنای صاحب سلطان که از مریدان حضرت پیر
سرت و می بر ای تمجید و خانه منوره آنحضرت توفیق یافت بنا بر آن اندیشه پیر و سنگیر
طالبیده عمارت شروع کرد و هنوز از بنیاد فارغ نشده بود که شبی معاری که او کار فرمای بود در
خواب دید که حضرت پیر و سنگیر بر تریب خود ایستاده اند و میفرمایند که چون شما بنیاد
در کوفتش خشته به تخته صندوق رسیده و تخته را بکشد جز انوفی چپ من آمده است
آن خشت پاره را از میان صندوق بر آورده تخته را درست نموده عمارت کنید چون هیچ
بر آورده و آن معمار پیش آن سماء مذکور آمده حقیقت واقع شب یک یک معلوم نمود و سماء

پیر دستگیر فرموده اند بعل آید که بشارت آن حضرت هرگز بر غلط نخواهد بود پس همچنان نمودند
 حضور مردلم عیان و اکابر شهر و مردیان و معتقدان صندوق بکشاوند و گل از بالای تابلوت
 دو رساختند چه بیند که فی الواقع تخت صندوق از جانب چپ شکسته است پانچشت اندر
 نظری آید بنا بر آن تخت از بالای صندوق فرو و آوردند که نزدیک نشست زانوی شریف حضرت
 پیر دستگیر افتاده و پای مبارک راست و دراز است و آن پای که پانچشت بدو رسیده
 بود ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم و منور است و روشنی سیما مبارکش سبیل صلی است
 چنانکه گوی بخواب رفته اند ازین مشاهد جماعه طالب و مرید که حاضر بودند تحیر جانند و از زبان
 هر کدام درود و بیدار پرانوارش مشرف و مفرگشتند پس مسامه مذکور کلاب و عین فرزان
 بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند بعد از آن تابلوت شکسته درست ساخته
 کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و صدق اعتقاد و تعمیر با نهرام رسید و فرزان خاص
 عام گردید اکنون برضاکند و لوالا بعمار روشن باد که چون این گنگا بری سرانجام دنا و پیر
 درخواجگان به عنایت حق سبحانه تعالی و بید و همت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
 توفیق رفیق یافت تا این مجموعه را که سیر الاقطاب موسوم است از سنه سته و نمانین اله
 شروع نموده به محنت بسیار در سنه سته و چهلین اله مرتب ساختم و پانچ تایید شیخ اشناخ
 این است **ابیات** مرتب شد چو این بحر معانی بدیلمطف ایزد وانا وادار بد شد م اندر
 بی تایید رخ و ز فکر بد ز لوح غیب تا گرد و چه اظهار بد اگر چه سالها بر دم بسی رنج بد ملی شد
 عاقبت دولت پدیدار بد خدا را شکر گویم فی نهایت بد که لطف او نمود و انجام این کار بد
 بدل تایید و اتمامش چو مستم بد ندا آمد سر اسر کنج اسرار بد از آن رو امید کلی دارم
 که به برکت عظمت آنکه درین کعبینه ثبت افتاده است دل این فقیه نبور معرفت نمود گردود و
 هر کس بدوق خاطر مطالعه او نماید بر اوقات کونین برسد بعون لطفه و فضل و سلام سلیمان
 کشیز اکثر و صلی الله علیه و سلم شفیق المذنبین محبوب رب العالمین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی

علی آگاه و اصحابه و ازواجه و عترت جمیع برحمتک یا ارحم الراحمین واقعه پوشیده نماند که
 در این تذکره بتوجه ظاهر و باطن پیران و صاحبان مابادشانان ما حضرت خواجگان حشمت رضی الله
 تعالی عنهم از مسوده برآمد و به صحیح رسید بعد از آن ایام در سفر کابل برکاب سعادت بادشاه جم جابقی
 ماه سلیمان مرتب سکندر صولت قدر قدرت فرمودند و منزلت ظل سبحانی ابوالمظفر شهاب الدین
 محمد صاحب قرآن ثانی شایهجهان خازنی اشفاق پناهی قبله گاهیم شیخ فاضل که از برادر کلان
 شیخ تاسم چه احمد و این چنین تکیه کلمات بریت نیز در رکاب سلطان بود و قرب و منزلت تمام داشت
 در آن ایام چون پناه را بمطالعین کتاب ذوق بسیار بود و اکثر اوقات که از دیگر امور فارغ
 میشدند چون کتاب بدست داشتند اتفاقاً منزل سچار باغ واقع شد و خیمه فقیر و ایشان
 بر آسجود سبب کردند و دیگر پروما و خیمه یکدیگر با هم بسته بودند و ما بین آسجود میرفت و وقت شام
 بن تذکره ای رسیدند که رشته برای نماز برخواستند بعد فرغش چون شب تاریک بود
 و باد تند و زید و چراغ روشن نمی شد برابر آن نماز حقن خوانده آسایش نمودند و فرستاد
 سبب بردار از تاریکی هیچ ندانستند اما نکته نگار کتاب و آسجود افتاد چون گران بود آتش فرو برد
 و تمام شب اندر و بیدار تا صبح صاوق بیدید و اخوان پناهی بیدار شدند و نماز با دعا و انوار
 برکنار آسجود شدند و چنینکه جلد کتاب جدا شده بر آب آمده نشناختند ازین جهت مضطرب
 الحال گشتند و بر تخیل دار و فرشتان چندان اعتراضی کردند و پر غضب شدند و چنانکه در صفت
 حاضر بودند بر تخیل انحصار و آسجود افتادند بدست آمد چون دیدند ورقهایش تا کنار حاشیه تر
 نه دیده بودند باقی همه سلامت ماند که قطره آب بدو نرسید ازین واقعه همه کس تحیر ماندند از
 عظمت تذکره و نظرات چشمت و عجز هم رضی الله عنهم دانستند و این فقیر بر این تصدیق چنانکه از
 یه قبول فاعص عام گزیده بر که دیدار پیش خود یک لمحہ جدا ساخت و قبولیتش نزد یک من
 بالاتر از توجه و الطاف قطب الاقطاب حجت المحققین امام المتقین حضرت خواجہ عین الحق والدین
 قدس الله تعالی سره و لغزیر که اندرین ایام در سنه تسع و ستین و الف و در عین راه اجمیر شریف

بودم در تصور نیست چنانچه شبی در واقعه نمودند که گنبد لیت عالی و منور و خاق به انبوه گریه
 پرسیدم که این گنبد کیست گفتند در و ضمه مقدم حضرت خواجه جمیع است بعد
 شوق نزد یکیش رسیدم و در نوشتن فتم چه دیدم که تیر لیت بلند و بالا لایش حضرت
 خواجه اعظم و اکرم و بقیه شسته اند بنده طریقه اوب بجا آورده و در مقابل
 ایستاده شد چون چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید الا برادر خرد حقیقی خود
 شیخ جمال المد طول عمره را دست راست پهلوی خویشتن ایستاده یافتم و حضرت
 سلطان العارفین بسم کنان ازین مجموعه که گویا این کتاب در واقعه بفرمود
 میدادم می پرسند که بابا شما درین کتاب چه نوشته اید عرض کردم که احوال
 حضرت انچه یافتسم درج کرده ام فرمود این خود میدانم الا و دیگر چه نوشتی
 آنرا بگو عرض نمودم که از حضرت امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی
 و جبه و حضرت خواجه حسن بصری تا پیرو مرشد خود از کتب معتبره
 و متداوله منتخب نموده تحسیر نمودم فرمود و ندر حمت باد خوب کردی
 و بعد از آن آن قدر اشتیاق فرمودند که لا نقش نبودم پس براس
 رحمت این کمترین مریدان و غلامان برخاسته تا بیرون و رواز
 گنبد آمدند و از انجا دست بر سینه مبارک گذاشتند و پناه خدای
 عز و جل فرمودند و مرض ساختند اندرین اثنا بیدار شدم و پیش
 آدم و خود را بفحرت دل تمام یافتم و تادم خوشحالی باقی مانده اسلام علی بن ابی طالب



نظر لطیف و پدید جلوه خیالی بلند بخوبی بالغ نظر منظم علی صاحب تخلص یا سخ
 حمد سجد خالق را که در صنعت بحر قدرتش چرخ برین صد فیه است پراز گوهر نجوم رخشان
 و ثنائی بیعد صانع را که در قدرت عرصه صنعتش سوره زمین نیست عمور از کلماتی لوله
 طائران تیزبال ادراک پر در پر یافته اوج عرش پروازی نایابی کنه تقدش و هیوان
 سیار او با هم غم روی تافته رفعت قاف پیمای نارسائی قله حقیقتش حکیمی که شیشه
 فسان کشیده نامطقه زبان جوهر سخن برآوردن شمه اختراع تحری پیرای عقل عقل حقا
 حضور گزینیان والا مرتبت او عظمی که بکمال مظهر دوه غم نسیم موج سطر در سطر
 همان رقم فرمودن ذره مظهر ابداع حیرت فزای آئینه دیده دیده محفل تقرب نشینان
 علوی منزلت او بجهنستان حمدش سیر آینه ای عنادل ترانه ریت فال خارج آهنگ و
 بجولان گاه و صفتش گزنگ حروول بسکیر و برق رفتار حینال لنگ ممت نوی
 بری ذات پاکش زعجب و زیان به معرا صفاتش ز حد بیان به جهان دار
 و جان بخش و بیکس نواز به جهان پرورد و اورکار ساز به کرمی عطا پاش خلقت
 خلق به رحیمی خطا پوش و رزاق خلوق به سوادیش که او شاه ملک بقاست به
 و گر هر چه موجود هست آن فاست به بهدست و تقاضا ازل نیست جهان اگر است
 که جهانیان را بنور شعل هدایت از پرده ظلمات ضلالت برآورده و پس از شای
 صنایع لم یزل روح آسمان پیر ائلیست که آسمانیان را از فروغ قد دم عرش بنیت
 سجاد نورانی و آ و رده شمشاد ای که در ایوان عظمتش قضا همچون نوران منتظر
 فرمان فرمان آفرینش مطلع ایامی حق است چشم حق بینش تا که نیایم که در قه شکر
 قدیم همچون چاکران گوسن برآورد و در و دارشاد و کونین مستطاع زبان گوهر فشان
 نوکر ندای گزینش صاعقه طور فوره الیت از نور آفتاب آفتاب رویش جمال او
 گلزار ابراهیم قطره الیت از بحر بحر قطره نوال او انبیاء و ساوگان پادشاه سر بر عرش

درگاهش آوکیا از محتاجان آستان ملک آشیان خلد بارگاهش فلکین ایوان بیبر
 و زبان ملک خرم ستود و بشیم و انامی اسرار فطرت الاولین و الاخرین تخریم و در هیچ
 کنت بنیاد آدم بین الماء و الطین آوزنگ کشین قاب قوسین اوادنی شاهین چین
 پرونی فتدلی شفیق المذنبین رحمة للعالمین قطعه معشوق کبریا و شهنشاه کائنات
 آن خسروی که خاک و ریش تاج اولیاست چه آن رهشای خلق که اسم شریف او
 یعنی محمد عربی ختم الانبیاست به صلی الله علیه و سلم و علی اله اعظام و صحابه الکبار و منقبت
 افضل الاجاب رئیس الاحباب مشید اساس دین مبین و مخلص بینان شرح متین
 ملاح جالب سفینه غریبان سباح عمان ریاضت و ایتقان زینت و بهیم لطافت و
 بسالت فارس مضار ایالت و مهابت اسدستان شجاعت و حماست تصباح سخن
 ریاضت عبادت شمس ایوان شریعت و طریقت عنوان محیة الحقیقت و معرفت صبح
 شبانک صد و عباد او شان یا سچ حدق آماج کما فوس اوطان بلیل زفره آرا فی کینستان
 جبروت و ناسوت طوطی شکر خای گلستان ملکوت و لاهوت شمس بازغده سپهر احسان
 و کرم بدر بارقه گردون ستود و بشیم تحید قرب الهی آتقی قلم عشق نامتناهی جیم کوثر
 و خزان رحیم و شفیع عالمیان موصوف صانع ازل محبوب حضرت لم یز ان یکنه تبارک و
 عدالت اقتضات طلوع قلاخ فخور و اعتساف اناق موشع رفاه اسلام عیث مفتح نزع
 انام مستشرق شمع بزم ولایت مستغرق دریای انوار کرامت و اجمع اوجاع امصائب حرام
 فاطم انوار غفاریت ابا جان باودی گریان مستح نکبت پناه استجیر او نشان شفیقت
 رافع اعلام سباح و قانع و تناع حکمی بالاسی و صلبار و امتناع کلید یامن اخلاق
 نیر اوسه تیوی ریشه شفاق طریق معکم قشای طلیق بجهان و سواد اخلاق و
 و ان سلطان لودعیان مدیم العدل قهرمان العیاق معدوم البیدال بشیر تحریر
 خیر اورا و بر جریر ختم الانبیاء ملک العلماء افضل الفضل سلطان الاولیاء و انوار

تاج التاجین محبوب محبوب عالمین امیر المؤمنین امام الاولاد عین مشرق
 آن یکی افضل بشر بشک پیغمبر بعد نبی ابوبکر است بد و دیگری آنکه قاتل قراب
 عادل و مقتدای دین عمر است بد پیر عثمان سوم است کزو و چمن شهر تازه رو
 و تر است بد آن چهارم علی شد و دل دل به شیر پروردگار و اگر است بد رضی الله
 عنهم زیاده از آنست که در حوزہ تحریر و آید و مدحت آل عظام میا زینبندہ سر پر
 عرفان گیرندہ ایادی بیکان امام الگوین و کبند رسول ثقلین و کز کما شقین کما
 اعمارین کمل الکلا سید الشهدا قطعہ قرۃ العین حضرت زہرا بد شاہ عالم حبیب
 رب قدر بد راکب و شش احمد مرسل بد پیشوای شبر و شیر بد که خاک نعل
 ایشان کحل البصر کما است و آستانہ مقدس اینان بلجا و اوای جان رضی الله
 عنهم از آنست که بحیطہ تقریر بگنجد اما بعد صوفیان چشتیہ را صلوات شتافان از کار
 اولیا را مرثوہ کہ این مستحب و خوش یادہ بیان شود و لیدہ سخن و کن مولد ہندی وطن
 سعادت متلی میر منظر علی استخلص بہ پاسخ غفر الله و نوبہ را کہ خلاف زبان تر
 کردن است از عرصہ کشیم چمن غلوق وصول کتابی از تذکرہ اولیا ہی نامدار و
 معدن معدن آرزوی حصول نسخہ از ذکر اصغیا ہی کبار جان پذیر خاطر سر باز بود کہ
 ناگهان فضل کار ساز حقیقی ساز کار مدعای خاطر سازگار را رنگ بر آب ریختہ کتابی
 موسوم بسیر الاقطاب ملو از حالات و خوارق عادات و کرامات مشایخ چشت
 قدس الله اسرار ہم مولفہ حقائق و معارف آگاہ حکمت و فضیلت پناہ قدوہ خیر ازینجا
 راستی و سداد عارف شیخ الہدای عرف الہدیہ قدس سرہ سبحان الله کما بیست کہ از
 حسن قبول نور و دیدہ انام است و بارک الله نسخہ ایست کہ از قبول حسن فروغ نگاہ
 خواص و عوام گلستانیت کہ روشنهای صفات مزین رفتہ مژگان باروب حوریان
 مد تقامی قدر انداز خندنگ نواد عالم بین اسطورش جلہ نورانی جنت است و نویسن

چشمیده شاخ سید بار و سوار زلف مسلسل غلمانان محرمیهای سلسله محرک جنون
 جهان حر و خش مهار درم را مانده تر بهت بر قصدش گنبدیت پراز گلهای رعنائی
 معانی رعنائی لطافت خیز سخنان فصاحتی نازک خیال و بهر فسانه اش جوینست پراز
 امواج زیبای مضامین زیبای طرب انگیز کلام لطیفان شکر مقال و او کرم و فشر از پیچید
 و رونی روکش بیضای بدینفا و نقاطش خال عتبرین رخساره سینان رعنائی محبت
 و مکرست فرموده آلاآت شکر آلهی بجا آوردم و کمان از طاق بلند آید و ختم مستقیم
 که بعد از ذکر خدا و رسول و آل و اصحابش و ذکر بی بدترین ذکر شایخ طریقت نیست غیر از تعلیم
 نصاح و مواظبت ایشان بنفس پر تلخیص قادر شدن طریقی در حقیقت نه از همین استدعای
 محبان با صفا و مخلصان بی ریا بجهت استفاضه انام و حصول اسعاد خویش در مطیع
 مطبوع عالم محرم سیر فصل و کمال سیر محرم شمس و ابرار غافل بر فطانت و کرامت است
 قلزم عواطف و شهامت منبع اخلاق شهیر آفاق مدوح غائب و حضور خفا مستثنی
 انوار کشف و حساب ادا و ابتلا قباله و نوا که تبلیغ نموده بدر مطیع و در آوردم امید از صوفیان
 صافی طینت و سخن سنجان پاکیزه سیرت که بعد از مطالعه کتاب مقدس و مطهر این ذر
 احقر کمتر از دعای ترقیات علم دینی و باطنی محروم نفرماید

خاتمه الطبع

بعد حمد خدا و در بر سید هر دو سر آنجیب مبارک که بموادمی خاصان خدا خدا باشد
 لیکن از خدا جدا نباشند و به مقتضای کرامت الاولیاء حق درین جنبه و زمان
 و احسن اوان کتابی بنایاب و عجبا که فوائد انتساب مسمی به سیر الاقطاب که در آن
 سیر و کرامات اولیاء الله و کاملین با صفا با کمال تحقیق و تنقیح نقل از کتب مستنده
 سیر فرموده بناب عارف بالله سالک طریق خدا الله به الهام ربانی حضرت الهی

ن شیخ عبدالرحیم بن شیخ بینا آپشتی عثمانی کاشته و ضعف موصوفه غار
 ایت کتاب از تذکار سر حلقه ولایت اسد الدخان کلب امیر المومنین امیر السیون
 حضرت علی بن ابی طالب کرم اسد جهده فرموده که سلسله جلد خانواده های حضرت
 و ابجکان حشمت منتقی بحضرت ایشان رضی الله عنه می شود و در راه خدا رسی جز این ؟
 باشد و انتقام کتاب تا تو کار قدردانه لایا حضرت شاه اعلی قدس سره کرده بلکه کتاب
 مایت مفید و بسیار و مندرسته شدین طالب خدا بود و لهذا حسب فرمایش جناب
 عبانقر اجوای راه خدا مقبول زمین جناب سید مظفر علی صاحب جلد چنانی و کن
 بطبع اقتضای لطایف سرچشمه موت جناب منشی نول کشور صاحب دام غیا
 تمام لکنو بام غروری شایع مطابق ماه محرم ۱۲۹۲ هجری بار اول در رنگ طبع
 در آمد خدای تعالی خواطریند عالم کتبیه



